

دستور زبان فارسی امروز

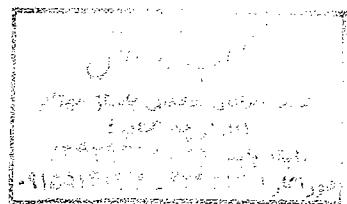
ویرایش جدید

غلامرضا ارژنگ

سلسله انتشارات

نشر قطره - ۱۲۳

۲۳ - هنر و ادبیات ایران



سازمان اسناد



نشر قطره



دستور زبان فارسی امروز

غلامرضا ارزنگ

چاپ چهارم: ۱۳۸۵

چاپ: سارنگ

تیراز: ۱۱۰۰ نسخه

بها: ۲۷۰۰ تومان

حق چاپ برای نشر قطره محفوظ است.

ارزنگ، غلامرضا

دستور زبان فارسی امروز / غلامرضا ارزنگ. - تهران: نشر قطره،

.۱۳۸۵

[۲۰] ص. . . - (سلسله انتشارات نشر قطره، ۱۲۳)؛ هنر و ادبیات؛

۲۷۰

کتابخانه: ص. ۲۶۹ -

۱۳۷۴

۱. فارسی - دستور. الف. عنوان.

۲. نا۴۵

۳. PIR ۲۸۸

شابک: ۰-۱۷۱-۳۴۱-۹۶۴-۰

آدرس: خیابان فاطمی، خیابان ششم، پلاک ۹ - دورنگار: ۸۸۹۶۸۹۹۶

تلفن: ۸۸۹۵۶۵۳۷ و ۸۸۹۵۲۸۳۵ و ۸۸۹۷۳۳۵۱-۳

صندوق پستی ۳۸۳-۱۳۱۴۵

Printed in The Islamic Republic of Iran

پیشگفتار

در این کتاب، ساختار زبان فارسی رسمی امروز، چنان که هست، به روشنی علمی بررسی و توصیف می‌شود. روشن است که زبان نیز مانند هر پدیده‌ی زنده، دستگاهی هماهنگ است و ساختار و عملکرد آن از نظامی هماهنگ پیروی می‌کند، نظامی که تنافض و ناسازگاری در آن راه ندارد. پس هر دستوری هم که به توصیف ساختار زبان می‌پردازد باید نشان‌دهنده‌ی همین ویژگی‌ها باشد.

زبان زنجیره‌ای از آواهاست که با در کنار هم قرار گرفتن کلمات معنی‌دار از روی ترتیب و نظمی خاص پدید می‌آید، و می‌تواند مطلبی را به شنونده‌ی اهل آن زبان برساند. پس در زنجیره‌ی گفتار معنی و مطلبی نهفته است که شنونده‌ی اهل زبان با شنیدن این آواها، به آن پی می‌برد.

روشن است که هر تغییر لفظی زبان همواره به گونه‌ای تغییر متقارنی در معنی پدیدید می‌آورد. از همین روست که در این کتاب ضمن توجه به جنبه‌های صوری، به جنبه‌های معنایی زبان و تغییرات هماهنگ و متقارن لفظ و معنا نیز توجه شده است.

این کتاب ساختمان زبان را به طور عینی و به دور از جنبه‌ی معنایی آن بررسی می‌کند، و بیشتر به نحو، یعنی چگونگی رابطه‌ی کلمات با یکدیگر در درون گروه کلمات، و رابطه‌ی گروه کلمات در درون جمله، و رابطه‌ی جمله‌های تشکیل‌دهنده‌ی جمله‌ی مرکب با یکدیگر می‌پردازد، و همپایی‌گی کلمه‌یا گروه کلمات، و همپایی‌گی جمله‌را بررسی می‌کند.

این بررسی با تلفیق دو نظریه‌ی مهم زبانشناسی معاصر، یعنی نظریه‌ی نقش‌گرایی و نظریه‌ی زایشی-گشتاری، تنظیم شده، و مؤلف خود را در برداشت آزاد از نظریه‌ی گشتاری، و تلفیق نظریه‌ی نقش‌گرایی و زایشی-گشتاری، و انطباق آن بر زبان فارسی موفق می‌داند.

ترتیب تنظیم مطالب کتاب چنین است:

ابتدا کوتاه‌ترین صورت‌های جمله در زبان فارسی شناخته می‌شود، و سپس دربارهٔ نقش کلمه در جمله بحث می‌شود، و آن‌گاه از جمله‌های گسترش یافته، یعنی جمله‌هایی که با قید فعل یا متمم اختیاری فعل همراه‌اند، و یا در آن‌ها گروهی از کلمات عهده‌دار نقش دستوری واحدی است، سخن به میان می‌آید، و دربارهٔ همپایگی در گرفته کلمات بحث می‌شود و در پیان به جمله‌های همپایه و جمله‌های مرکب و به چگونگی رابطه‌ی بین جمله‌های سازندهٔ جمله‌های مرکب اشاره می‌شود، و ساختمان جمله‌ی مرکب و نیز موارد حذف و انواع آن بررسی می‌شود. به این ترتیب، انواع الگوهای گفتاری زبان فارسی با توجه به شمار بخش‌های آن شناخته می‌شود، و با شناخت کوتاه‌ترین صورت الگوهای گفتار، چگونگی گسترش جمله نشان داده می‌شود، نقش دستوری یعنی نوع رابطه‌ی کلمه‌های جمله با فعل که جزء اصلی جمله و هسته‌ی آن است تعیین می‌گردد، و زیر نقش‌های گروه‌های اسمی مشخص می‌شود. به این ترتیب می‌بینیم که در این کتاب نوع هر کلمه بر اساس جایگاه و نقشی که به عهده می‌گیرد تعیین می‌شود.

در این کتاب از تعریف‌های کاربردی و گاه تعریف‌های دوری هم که در منطق صوری ارسطویی چندان مقبول نیست استفاده شده است، و نیز حتی المقدور از به کار گرفتن پاره‌ای از اصطلاحات دستوری که توهّم معنایی به همراه دارند، و موجب گمراهی و انحراف ذهن آموزنده از جنبه‌ی ساختمانی زبان می‌شوند، پرهیز شده، و آن چه از اصطلاحات دستورهای سنتی گرفته شده نیز غالباً با تعریفی تازه به کار رفته است.

ماحد عمدۀ این کتاب به شرح زیر است:

۱- توصیف ساختمان دستوری زبان فارسی تألیف دکتر محمد رضا باطنی.

۲- مبانی علمی دستور زبان فارسی تألیف پروفیسور احمد شفایی.

۳- سه جلد دستور زبان فارسی فرنگ و ادب سال دوم و سوم و چهارم متواته‌ی نظام جدید آموزش و پرورش، تألیف غلامرضا ارجنگ و دکتر علی اشرف صادقی.

۴- دستور زبان فارسی بر پایه‌ی گشتاری تألیف دکتر مهدی مشکوۀ الدینی.

به امید آن که این کتاب بتواند در زمینه‌ی دستور زبان فارسی راه تازه‌ای بگشاید.

فهرست مطالب

۱- مقدمه: زبان و زبان فارسی - روش کار	۲۱ - ۱۱
۲- اسم و گروه اسمی: اسم - نشانه‌های جمع - مصدر و اسم مصدر	۳۱ - ۲۲
۳- ضمیر: ضمیر شخصی - ضمیر مشترک - ضمیر اشاره	۳۷ - ۳۲
۴- حرف اضافه: حرف اضافه‌ی ساده - حرف اضافه‌ی گروهی	۴۲ - ۳۸
۵- نقش‌های اصلی دستوری	۴۷ - ۴۳
۶- نقش‌های اصلی اجرایی (۱): نهاد	۵۳ - ۴۸
۷- نقش‌های اصلی اجرایی (۲): مستد	۶۰ - ۵۴
۸- نقش‌های اصلی اجرایی (۳): مفعول - متمم اجرایی فعل - مستد مفعول (تمیز) ..	۶۷ - ۶۱
۹- کوتاه‌ترین قالب‌های گفتاری (۱)	۷۳ - ۶۸
۱۰- کوتاه‌ترین قالب‌های گفتاری (۲)	۸۰ - ۷۴
۱۱- راه‌های گسترش جمله	۸۵ - ۸۲
۱۲- نقش‌های اصلی اختیاری (قید فعل و متمم فعل - قید جمله و متمم جمله) ..	۹۵ - ۸۶
۱۳- زیرنقش‌ها (۱): وابسته‌های پیشین اسم: شاخص - صفت ترتیبی پیشین (ساخته شده با «مین») - صفت عالی (برترین) - صفت اشاره - صفت مبهم - صفت شمارشی - صفت پرسشی - صفت تعجبی ..	۱۰۴ - ۹۶
۱۴- زیرنقش‌ها (۲): وابسته‌های پسین اسم: صفت بیانی - مضافق‌الیه - متمم اسم - بدل - جمله‌ی موصولی ..	۱۲۱ - ۱۰۵

۲۹- همپایگی جمله: و (=) - ولی، اما، ولیکن، لیکن - یا - نه - یا... یا... نه... نه...	۱۵
هم... هم... - چه... چه... ۲۳۶ ۲۴۱	۱۶- پیچیدگی زیرنقش‌ها ۱۲۶ - ۱۳۳
۳۰- حذف ۲۴۲ - ۲۵۲	۱۷- فعل ۱۳۴ - ۱۵۲
۳۱- ساختمان واژگان ۲۵۳ - ۲۶۸	۱۸- ساختمان فعل: ساختمان فعل پیشوندی - ساختمان فعل مرکب - ساختمان فعل گروهی ۱۵۳ - ۱۶۲
۳۲- کتابنامه ۲۶۹ - ۲۷۰	۱۹- افعال معین و افعال شبه معین ۱۶۳ - ۱۶۶

۲۰- زمان فعل و کاربرد آن در جمله (۱): فعل امر - مضارع اخباری - مضارع التزامی - مستقبل یا آینده (وجه اخباری) ۱۶۷ - ۱۷۵	۲۰- زمان فعل و کاربرد آن در جمله (۲): ماضی ساده یا مطلق - ماضی استمراری - ماضی بعید یا مقدم - ماضی نقلی یا ماضی کامل - ماضی استمراری نقلی - ماضی بعید نقلی - ماضی التزامی ۱۷۶ - ۱۸۷
۲۲- پیوند وابستگی: پیوند وابستگی ساده - پیوند وابستگی مرکب - پیوند وابستگی گروهی ناگسل - پیوند وابستگی گروهی گسلنده ۱۸۸ - ۱۹۳	۲۲- پیوند وابستگی: پیوند وابستگی ساده - پیوند وابستگی مرکب - پیوند وابستگی گروهی ناگسل - پیوند وابستگی گروهی گسلنده ۱۸۸ - ۱۹۳
۲۳- جمله‌ی مرکب (۱): پیرو غیرموصولی: نقش پیرو غیرموصولی ۱۹۴ - ۲۰۳	۲۳- جمله‌ی مرکب (۱): پیرو غیرموصولی: نقش پیرو غیرموصولی ۱۹۴ - ۲۰۳
۲۴- جمله‌ی مرکب (۲): پیرو موصولی: نقش پیرو موصولی ۲۰۴ - ۲۱۰	۲۴- جمله‌ی مرکب (۲): پیرو موصولی: نقش پیرو موصولی ۲۰۴ - ۲۱۰
۲۵- جمله‌ی پیرو توضیح کلمه‌ی «این» و «آن» و «همین» و «همان» و صفت‌های مبهم در جمله‌ی پایه:	۲۵- جمله‌ی پیرو توضیح کلمه‌ی «این» و «آن» و «همین» و «همان» و صفت‌های مبهم در جمله‌ی پایه:

الف - پیروهایی که مرجع «این» و «آن» هستند.

ب - پیروهایی که به هسته‌ی «این» و «آن» و امثال آن تبدیل می‌شوند.

ج - پیروهایی که هسته‌ی آن‌ها صفت مبهم دارد ۲۱۱ - ۲۱۶	۲۶- موارد کاربرد وجه التزامی فعل در جمله ۲۱۷ - ۲۲۱
۲۷- حروف اضافه‌ی معادل برای پیوندهای وابستگی: پیوند «که» - پیوند «تا» - پیوند «چون» = «چون‌که» - پیوند «زیرا» = «زیراکه» - پیوند «اگر»، «چنان‌چه» و «در صورتی که» - پیوند «همین‌که» - پیوند «اگرچه» و «هرچند» - پیوند «چندان... که» = «چندان‌که» - و ۲۲۲ - ۲۲۶	۲۷- حروف اضافه‌ی معادل برای پیوندهای وابستگی: پیوند «که» - پیوند «تا» - پیوند «چون» = «چون‌که» - پیوند «زیرا» = «زیراکه» - پیوند «اگر»، «چنان‌چه» و «در صورتی که» - پیوند «همین‌که» - پیوند «اگرچه» و «هرچند» - پیوند «چندان... که» = «چندان‌که» - و ۲۲۲ - ۲۲۶
۲۸- جمله‌های مرکب گروهی (چند جمله‌ای): روش کشیدن نمودار چند جمله‌ای‌ها - الگوهای جمله‌ی مرکب سه جمله‌ای - الگوهای جمله‌ی مرکب چهار جمله‌ای - الگوهای جمله‌ی مرکب پنج جمله‌ای ۲۲۷ - ۲۳۵	۲۸- جمله‌های مرکب گروهی (چند جمله‌ای): روش کشیدن نمودار چند جمله‌ای‌ها - الگوهای جمله‌ی مرکب سه جمله‌ای - الگوهای جمله‌ی مرکب چهار جمله‌ای - الگوهای جمله‌ی مرکب پنج جمله‌ای ۲۲۷ - ۲۳۵

۱

مقدمه

زبان - زبان فارسی - دستور زبان - محتوا کتاب - روش کار

زبان

زبانی که ما برای برقراری ارتباط با دیگران، به کار می بردیم، زنجیرهای از آواه است که از دهان ببرون می آید. هوابی که از نای ببرون می آید، در حنجره، تار آواه را به لرزش درمی آورد، و زنجیرهای از آواهای به هم پیوسته را ایجاد می کند. این آواها پس از آن که در دهان دستخوش دگرگونی هایی شدند، از دهان ببرون می آیند، و به گوش دیگران می رسند، و با شنیده شدن آنها معنی و مفهومی به ذهن شنونده ای که با آن زبان آشناست، منتقل می شود. در زنجیرهی گفتار، برش ها و بخش های کوتاه و بلند احساس می شوند، که به کمک تکیه ها و درنگ های کوتاه و بلند مشخص شده اند. کوتاه ترین واحدی که در زنجیرهی گفتار معنی و کاربرد مستقلی دارد واژه یا کلمه است که معمولاً با تکیه یا درنگ از کلمه های دیگر متمایز می شود: من دیروز به دانشگاه رفتم.

در زنجیرهی گفتار، واژه های معنی دار بر اساس طرح ها و الگوهای خاصی در کنار هم قرار می گیرند، و شبکه ای از اجزای به هم پیوسته و سازمان یافته را به صورت دستگاهی کارآمد پدید می آورند. با کمک چنین دستگاهی است که انسان مقصود خود را به دیگران می رساند. کوتاه ترین مجموعه ای سازمان یافته ای که بتواند مطلب واحدی را برساند، جمله نامیده می شود: من رفتم. فریدون را دیدم. رفتم تا او را ببینم.

با اختراع خط، زبان که در اصل نشانه ای شنیداری است، صورت نشانه ای دیداری هم پیدا کرده است، و مانند دیگر نشانه های دیداری، به گونه ای نمادین، برای رساندن مقصود و

بر نمونهایی نادر که نماینده سبک خاصی از دستور تاریخی زبان فارسی است بیشتر تکیه می‌کند، و غالباً به شرح جنبه‌های معنایی، و توضیح مطالب مربوط به معانی و بیان می‌پردازند، که البته از این جهات، بسیار سودمند و درخور توجه‌اند.

دستوری که اکنون در برابر شماست، بر اساس نظر فارسی سالم نوشتاری امروز، یعنی زبان رسمی نوشتاری نگارش یافته است. زبان رسمی فارسی همان زبان معیار معمول در تهیه‌ی گزارش‌های خبری و سیاسی و علمی صدا و سیما و زبان کتاب‌های درسی و کتاب‌ها و مقاله‌های علمی و سیاسی است. البته در این بررسی مواردی که در آن‌ها بعضی از مترجمان دچار پاره‌ای از لغزش‌ها شده‌اند، و یا از الگوهای ناروا پیروی کرده‌اند، کم و بیش نادیده گرفته شده است.

فایده‌ی آموزش دستور زبان فارسی امروز

در گذشته گفته می‌شد که دستور زبان، روش درست گفتن و درست نوشتمن را به ما می‌آموزد. امروزه نه تنها چنین ادعایی مطرح نمی‌شود، بلکه اصولاً گروهی منکر لزوم یا تأثیر آموزش دستور زبان برای درست گفتن یا درست نوشتمن هستند. با این حال هیچ کس منکر آن نیست که داشتن شناخت علمی از ساختمان دستوری هر زبان، نه تنها برای همه‌ی کسانی که به نوعی درباره‌ی آن زبان سرگرم پژوهش‌اند، لازم است، بلکه آگاهی از ساختار زبان مادری می‌تواند در موارد بسیاری سودمند باشد.

موارد زیر از آن جمله است:

الف - بهره‌مندی بهتر و بیشتر از امکانات گوناگونی که در هر زبان برای بیان مطالب دقیق وجود دارد.

ب - پرهیز از خطأ و لغزش در گفتار و نوشتار خود و شناخت و اصلاح لغزش‌ها و نارسایی‌های خود در نگارش.

ج - تشخیص خطاهای نارسایی‌ها و لغزش‌های دیگران در گفتار و نوشتار.

د - فراهم شدن زمینه‌ی بهتر برای آموزش زبان بیگانه، به دلیل شباهتی که به طور کلی، کم و بیش در ساختار تمام زبان‌ها وجود دارد.

ه - کمک به آموزش زبان خودی به بیگانگان، با یاری گرفتن از شباهت‌ها یا اختلافات موجود در ساختار دستوری زبان خودی و زبان بیگانه.

منظور به دیگران، به کار گرفته می‌شود.

زبان فارسی

اصطلاح عام زبان فارسی از نظر جغرافیایی تمام گونه‌هایی از این زبان را در بر می‌گیرد که در کشورهای ایران و افغانستان و تاجیکستان و کم و بیش در بخش‌هایی از کشورهای هندوستان و پاکستان رواج دارند.

یک زبان حتی در یک سرزمین و در یک زمان هم گونه‌های مختلفی دارد. مثلاً در زبان فارسی معاصر، گونه‌هایی از قبیل زبان شعر، زبان گفتاری، زبان نوشتاری، زبان رسمی اداری، و زبان عامیانه وجود دارد که هر یک از نظر واژگان و ساختار جمله، کم و بیش سبک و ویژگی خاص خود را دارند.

از نظر تاریخی نیز زبان فارسی از قرن سوم هجری تاکنون مراحل مشخصی از روند تکاملی خود را پیموده، و در نتیجه گونه‌هایی را پدید آورده که از لحاظ خصوصیات واژگان و دستور و سبک بیان، به طور محسوسی از یکدیگر تمایز نند. بررسی این خصوصیات در دوره‌های مختلف، موضوع دستور تاریخی است.

دستور زبان

دستور زبان به توصیف ساختار صوری زبان با توجه به ویژگی‌های معنایی آن می‌پردازد، چگونگی ساختمان واژه‌های را انشان می‌دهد، روابط درون‌گروهی گروه‌های اسمی را توضیح می‌دهد، نقش کلمه یا گروه کلمات را در درون جمله بیان می‌دارد، و بالاخره چگونگی رابطه بین جمله‌هایی را که در ساختمان یک جمله مركب به کار رفته‌اند، مشخص می‌کند. به سخن دیگر، دستور زبان، کلیه‌ی قواعد و نظام‌های ساختاری قالب‌های گونه‌ی مشخصی از یک زبان را در دوره‌ای خاص، بر اساس نظریه‌ای مشخص، با نظمی هماهنگ بررسی می‌کند.

امروزه دستورهایی نظیر دستور شادر وان عبدالعظیم خان قریب و پنج استاد و پیروان آن‌ها را دستورهای مستنی می‌نامند. این گونه دستورها، ساختار گونه‌ی مشخص و دوره‌ی مشخصی از زبان را بررسی نمی‌کنند، نظامی هماهنگ ندارند، و غالباً بر اساس معیارهای به کار گرفته شده در زبان شاعران و نویسنده‌گان کهنه، به دستور و تجویز می‌پردازند. گاهی هم

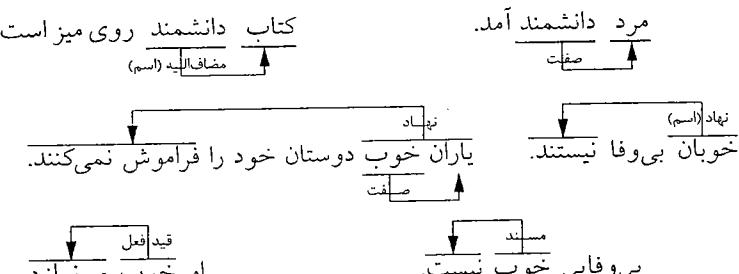
روش کار

توصیف ساختار زبان: در این کتاب ساختمان صوری زبان فارسی امروز به همان صورت که هست، بر پایه‌ی نظریه‌ای مشخص به طور عینی بررسی و توصیف می‌شود، و از توجیهات ذهنی از قبیل حذف به قرینه‌ی معنوی در جمله‌هایی چون سفر به خیر، و توقف منوع پرهیز می‌شود.

این کتاب بر پایه‌ی تلفیق دو نظریه‌ی مهم در زمینه‌ی دستورنویسی، یعنی نظریه‌ی نقش‌گرایی و نظریه‌ی زایشی-گشتاری تألیف شده است:

الف - نقش‌گرایی: در دستورهای سنتی، ابتدا درباره‌ی کلمه و ساختمان و نوع آن بحث می‌شود، و در پایان به طور مختصر به نحو جمله، یعنی تعیین فاعل و مفعول و مسنند و مضافق‌الیه و امثال آن پرداخته می‌شود. از آن جا که پاره‌ای از کلمات، گاهی به صورت اسم به کار می‌روند و گاهی به صورت صفت و گاهی به صورت قید، معمولاً در بین آن چه که در تجزیه‌ی کلمات یعنی ساختمان صرفی آن گفته می‌شود، با آن چه که در ترکیب یعنی ساختمان و نحو جمله می‌آمد، تنافض و دوگانگی رخ می‌داد. مثلاً در جمله‌ای مانند «دانشمند آمد»، ابتدا «دانشمند» صفت به شمار می‌آمد، و سپس در ترکیب جمله، گفته می‌شد که چون «دانشمند» جانشین اسم شده، پس در حکم اسم است.

ولی در این کتاب، بررسی هر کلمه، با تعیین نقش آن در جمله شروع می‌گردد، و سپس نوع آن کلمه، بنا به موقعیت یا نقشی که در جمله نسبت به فعل دارد، تعیین می‌شود. در حقیقت برای تعیین نوع کلمه، به تعیین نقش کلمه توجه می‌شود. اکنون به نقش دستوری کلمات «دانشمند» و «خوب». در هر یک از جمله‌های زیر توجه کنید:



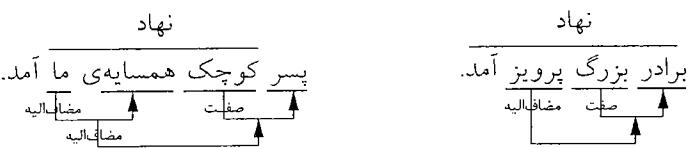
ب - نظریه‌ی زایشی - گشتاری: در نظریه‌ی زایشی-گشتاری، هر چند ساختار

محتوای کتاب

در این کتاب ساختار زبان فارسی در چهار لایه بررسی می‌شود:

۱- واژگان: در موارد لازم، گونه‌های مختلف ساختمان واژه‌ها به صورت جدول کوتاهی آورده شده است، تا خوانندگان با یک نظر کلی به چگونگی ساختمان واژه‌های هر مقوله، آشنا شوند، و ساختار صورت‌های کلی واژه‌های آن مقوله را از ساده، پیشوندی، میانوندی، پسوندی، و گروهی بشناسند. در پایان کتاب نیز ساختمان واژه در زبان فارسی به طور جامع بررسی شده است.

۲- گروه کلمات: گاهی گروهی از کلمات عهده‌دار نقشی نسبت به فعل هستند. در این صورت یکی از کلمات هسته‌ی گروه است و واژه‌ها یا گروهک‌های دیگر وابسته‌ی آن هستند. در این لایه، روابط درون گروهی کلمات و چگونگی رابطه‌ی وابسته‌ها از قبیل صفت، مضافق‌الیه، و بدل، نسبت به هسته مشخص می‌شود.



۳- جمله: در این لایه الگوهای کلی گفتار، به ویژه جمله‌های فعل دار شرح داده می‌شود، و نیز چگونگی فعل از نظر گذر بررسی می‌گردد، ضمناً نقشی که کلمه یا گروه کلمات نسبت به فعل به عهده دارد، مشخص می‌شود. در تعیین روابط درون جمله‌ای روشن می‌شود که کلمه یا گروه نسبت به فعل چه نقشی به عهده دارد، یعنی نهاد است یا مسنند یا مفعول یا متمم فعل یا قید فعل.

۴- جمله‌های مرکب و جمله‌های همپایه: در این لایه روابطی که جمله‌ها نسبت به یکدیگر دارند مشخص می‌شود. به هنگام تعیین روابط بروز جمله‌ای، چگونگی رابطه‌ای که بین دو یا چند جمله از نظر همپایگی یا وابستگی وجود دارد مشخص می‌گردد و با نمودار نشان داده می‌شود.



مراحل دگرگونی و گسترش است، ژرف ساخت آن روساخت، و آخرین لایه را که در دست بررسی است روساخت آن ژرف ساخت ها می نامیم. هر لایه‌ی میانی رانیز می توان زیر ساخت لایه‌ی بعدی آن نامید.

برای مثال ژرف ساخت و زیر ساخت و روساخت را در جمله‌ی گسترش یافته‌ی زیر بررسی می کنیم:

روساخت

زیر ساخت

من گل خوشبو را از گلدان چیدم. → چیدن گل خوشبو از گلدان.
ژرف ساخت ها: گل خوشبو بود. + جا، گلدان بود. + من گل چیدم.

مثال زیر هم مراحل گسترش یک جمله‌ی ساده را از کوتاه‌ترین الگوهای پیدایش جمله‌های مرکب را از جمله‌های ساده نشان می دهد:

من برای دیدن او آمدم.
من آمدم. + هدف دیدن اوست.
من آمدم که او را بینم.

چنان که دیدیم ژرف ساخت ها که زیرترین لایه‌های جمله در مراحل گسترش و دگرگونی هستند، روشن ترین و دقیق‌ترین روابط منطقی و معنایی جمله‌ی روساخت را نشان می دهند.

قواعد گشتار: فرایندی که ژرف ساخت می پیماید تا به روساخت تبدیل شود گشتار نامیده می شود. در گشتار، ژرف ساخت به گونه‌ای، دچار حذف، یا تبدیل و تعریض، یا کاهش، یا افزایش، یا دگرگونی، یا هم‌آمیزی و جز آن می شود. اکنون به گونه‌هایی چند از شیوه‌های گشتار که در آموزش این کتاب به کار خواهد آمد اشاره می شود:

۱- برگرداندن جمله‌ی ساده به گروه اسمی - مصدری:

گل زیباست. ← زیبا بدن گل.
علی آمد. ← آمدن علی.

پروانه به پرویز خندید. ← خندیدن پروانه به پرویز.

دیدن پرویز فریدون را.
پرویز فریدون را دید.

دیده شدن فریدون به وسیله‌ی پرویز.

صوری زبان به صورتی عینی بررسی می شود، ولی تنها به ساختار صوری زبان توجه نمی شود، بلکه مفهوم و معنا نیز از نظر دور نمی ماند.

بر اساس این نظریه، ژرف ساخت تمامی جمله‌های گوناگون زبان، تنها شمار اندکی از جمله‌های کوتاه هستند، که گسترش یافته‌اند تا معنای دقیق‌تری را برسانند، یا دگرگونی یافته‌اند تا بر گونه‌ای دیگر از مفهوم آن دلالت کنند.

همان گونه که به هنگام صرف فعل، هر تغییر ویژه‌ای در ساختار فعل، موجب دگرگونی ویژه‌ای در زمان یا شخص یا وجه یا شمار آن می شود، هرگونه کاهش یا افزایش یا دگرگونی در ساختار جمله نیز همواره با دگرگونی در معنای آن مقارن خواهد بود. بنابراین در گشتار واقعی، آن گونه که در این کتاب منظور ماست، پا به پای تغییرات لفظی و صوری جمله، تغییرات مشخصی در معنای آن پدید می آید.

هر چند همراه با هر دگرگونی ساختاری، دگرگونی یا کاهش یا افزایش معنایی مشخصی رخ خواهد داد، عناصر اصلی ساختاری و معنایی، و بخش‌ها و نقش‌ها و سازه‌های جمله همچنان محفوظ خواهند ماند، و بخش‌های دگرگونی یافته‌ی جمله‌ی دگرگون شده، همچنان با جمله یا جمله‌های زیر ساخت خود از نظر ساختار و معنی اصلی، کم و بیش همخوانی خواهند داشت.

روساخت - زیر ساخت - ژرف ساخت: می‌دانیم که شمار کوتاه‌ترین الگوهای گفتار در هر زبان محدود است. هر جمله‌ی ساده‌ی گسترش یافته، از درهم‌آمیزی سازمان یافته‌ی صورت‌های دگرگون شده‌ی این الگوهای کوتاه پدید می‌آید:
گل زیباست. ← گل زیبا.

گل زیباست. + من گل را چیدم. ← من گل زیبا را چیدم.

همچنین از ترکیب دو یا چند جمله‌ی ساده، جمله‌ی مرکب ساخته می شود:
پرویز درس خوان است. + پرویز در امتحان قبول می شود.

چون پرویز درس خوان است در امتحان قبول می شود.
به نظر ما کار عمده‌ی زبان آموز از نظر دستوری، شناختن این الگوهای کلی، و بررسی چگونگی دگرگونی، گسترش، یا ترکیب آن جمله‌های است.

ممکن است جمله‌ای با گذراندن چند مرحله دگرگونی یا گسترش به صورت فعلی خود درآمده باشد. در این حال کوتاه‌ترین الگوهای گفتاری آن جمله را که ژرف‌ترین لایه‌ی آن در

او بازی را از من برد. — من بازی را به او باختم.

ابهام: گاهی جمله‌های گسترش یافته‌ی پیچیده‌ای که از درهم آمیزی چند ژرف ساخت پدید آمده‌اند، دچار ابهام یعنی دوگانگی معنایی می‌شوند، در این موارد شناخت ژرف ساخت جمله دشوار می‌شود و در لایه‌های زیرین می‌توان دو زیر‌ساخت یادو ژرف ساخت برای آن تصور کرد:

الف - ابهام بر اثر مشخص نبودن هسته‌ی بدل:

پسر برادر کوچک من فرهاد ...
پسر برادر کوچک من فرهاد، دیشب مهمان مایود.

۱- من برادر دارم. نام برادرم فرهاد است. او پسری دارد.
۲- من برادر دارم. او پسری دارد. نام آن پسر فرهاد است.

برادرم فریدون، پسر عمومی تو را می‌شناسد.
برادرم فریدون پسر عمومی تو را می‌شناسد.

ب - گاهی ابهام بر اثر ایجاز و حذف پدید می‌آید:

او مرا دوست دارد. او برادرش را هم دوست دارد.
او مرا بیشتر از برادرش دوست دارد.

۱- او مرا دوست دارد. برادرش هم مرا دوست دارد.
۲- او مرا بیشتر از آن چه که برادرش را دوست دارد، دوست دارد.
برههای برای خوردن ما آماده‌اند.

برههای برای خوردن علف آماده‌اند.

توجه به آهنگ و تکیه و درنگ: در زبان فارسی به هنگام گفتار، آهنگ و تکیه و درنگ و کشش و فشار روی هجاهای خاصی از کلمه، به شناخت نقش کلمه و مرز گروه‌های اسمی

۲- برگردان جمله‌ی ساده‌ی گسترش یافته‌ی به ژرف ساخت‌های سازنده‌ی آن:

من دیروز برای دیدار به خانه‌ی برادر کوچکم رفتم.
سازه‌ی اصلی: من رفتم.
سازه‌های وابسته‌ی اسم و متّم فعل: زمان دیروز بود. هدف دیدار بود. مقصد خانه بود.
من برادر دارم. (آن) برادر کوچک (تر) است. او خانه دارد.

۳- برگرداندن جمله‌ی ساده‌ی گسترش یافته‌ی به یک جمله‌ی مرکب همارز:

او برای دیدن من آمد. — او آمد تا مرا ببیند.

کتاب خواندن پرویز را دیدم. — دیدم که پرویز کتاب می‌خواند.

۴- برگرداندن جمله‌ی گذرا به صورت ناگذر شده (مجھول):
پرویز پروانه را کشت. — پروانه (به دست پرویز) کشته شد.

فریدون کتاب را گم کرد. — کتاب (به وسیله‌ی فریدون) گم شد.

۵- برگرداندن جمله‌ی مرکب به یک جمله‌ی گسترش یافته‌ی با درآوردن جمله‌ی پیرو به صورت یک گروه اسمی یا صفت:

به کتابخانه رفتم که کتاب بخوانم. — برای خواندن کتاب به کتابخانه رفتم.
گلی که چیدم پر پر شد. — گل جیده شده پر پر شد.

۶- برگرداندن جمله‌ی مرکب به چند جمله‌ی ساده:
می‌دانم که او به این جا می‌آید تا مرا ببیند. — او به این جا می‌آید. قصدش دیدن من است. من این را می‌دانم.

۷- برگرداندن جمله‌ی مرکب به دو یا چند جمله‌ی همپایه:
برگشتم که او را ببینم. — برگشتم و او را دیدم.

۸- برگرداندن جمله‌های همپایه به صورت جمله‌ی مرکب:
تاكليد را زدم اتاق روشن شد.

كليد را زدم تا اتاق روشن شد.

۹- گشتار معنایی: گشتار معنایی یعنی برگرداندن جمله، به جمله‌ای معادل و هم معناباً آن بدوان التزام به حفظ نقش کلمات و نوع فعل:
او کتابش را به من فروخت. — من کتابش را از او خریدم.

خواهرم زهره، دختر خواهر تورا می‌شناسد.
خواهرم زهره دختر خواهر تورا می‌شناسد.
خواهرم، زهره دختر خواهر تورا می‌شناسد.

صراحت در اصطلاحات دستوری:

در این کتاب حتی المقدور از به کار گرفتن اصطلاحاتی که جنبه‌ی معنایی آن‌ها موجب توهّم و اشکال شود، پرهیز شده است. مثلاً به جای فاعل و مستند‌الیه کلمه‌ی «نهاد» به کار رفته که بیشتر جنبه‌ی اصطلاح دستوری دارد. به خصوصی که در جمله‌هایی از قبیل «کاسه شکست» اطلاق «فاعل» بر «کاسه» با توجه به جنبه‌ی معنایی آن، برای آموزندگان ایجاد توهّم می‌کند، زیرا «کاسه» کننده‌ی کاری نیست تا از نظر معنا، فاعل باشد. همچنین است در مورد نهاد فعل مجھول مانند «پرنده» در جمله‌ی «پرنده کشته شد» که اگر «پرنده» را نهاد بگوییم مشکلی پیدید نمی‌آید، ولی اگر به اعتبار معنی، آن را «مفعولی» که فعل به او نسبت داده شده بخوانیم، دچار خطای شده‌ایم، زیرا کلمه‌ی مفعول بدون توجه به جنبه‌ی معنایی آن، اصطلاحی خاص است، برای کلمه‌ای که در «گزاره» می‌آید.

کاربردی بودن و دُوری بودن تعاریف:

تعاریف این کتاب، غالباً کاربردی و گاه دُوری است، و تعریف هر بخش به کمک بخش دیگر صورت می‌گیرد. این گونه تعاریف را اهل منطق صوری نمی‌ستانند، ولی در تعریف یک جزء از اجزای به هم پیوسته‌ی یک کل سازمان یافته، گزیری از آن نیست. مثلاً در این کتاب درباره‌ی فعل، می‌گوییم، «فعل معمولاً در شخص و شمار با نهاد مطابقه می‌کند»، و سپس در تعریف نهاد می‌گوییم: «نهاد کلمه‌ای است که با فعل مطابقه می‌کند». یا می‌گوییم «فعل گذرا فعلی است که نتیجه و اثر آن تنها در نهاد باقی نمی‌ماند و به کلمه‌ی دیگری می‌رسد»، و در تعریف مفعول می‌گوییم: «مفعول کلمه‌ای است که اثر و نتیجه‌ی فعل گذرا از نهاد بگذرد و به آن برسد». همچنین هرگاه درس مربوط به نقش‌های دستوری زودتر از درس مربوط به گونه‌های فعل از نظر ربطی بودن یا گذرا و ناگذرا بودن بیاید، ناچار پیش از تدریس بخش فعل، در هنگام تعریف مفعول و مستند، به نحوی به مقوله‌ی گذرا اشاره می‌کنیم، و اگر گونه‌های فعل را قبل از نقش دستوری بیاوریم، ناگزیر به مقوله‌ی مفعول و مستند هم، پیش از آن‌که این مقوله‌ها به طول کامل تدریس شده باشند، اشاره می‌کنیم.

و نیز چگونگی روابط درونی گروههای اسمی، و همچنین چگونگی رابطه بین جمله‌هایی که در ساختار جمله‌ی مرکب به کار رفته‌اند، کمک فراوانی می‌کند و موجب رفع ابهام می‌شود. معمولاً در نوشتار نشانه‌ای برای نمایاندن این گونه ویژگی‌ها که ویژگی زیر زنجیری در زنجیره‌ی گفتار نامیده شده‌اند، به کار نمی‌رود؛ از این رو غالباً خواننده در فهم درست مطلب دچار ابهامات و اشکالاتی می‌شود. این گونه نارسایی‌ها در خواندن مطالبی که به زبان گفتاری نوشته شده بیشتر به چشم می‌خورد. مثال‌های زیر نمونه‌هایی از چنین جمله‌هایی هستند:

او رفت؟ او رفت!

ما همه کاری می‌کنیم.

ما همه کاری می‌کنیم.

دیروز کتابی خریدم. آن را با خط کتابی نوشته بودند.

مردی به دیدنم آمد. آثار مردی در رفتارش نمایان بود.

او به جهنم رفت. به جهنم که او رفت!
آن پسر رفت. پسر! تو بیا.

او دست بنز دارد. تو هم به او بنز.

گویا او به خانه رفت. چهره‌ی انسان لال با چهره‌ی انسان گویا تفاوت دارد.

حتی در مورد یک جمله‌ی واحد هم می‌توان با تکیه روی هر یک از کلمات آن، معنایی متفاوت را رساند:

من دیروز برای خرید به بازار رفتم (نه همسرم).

من دیروز برای خرید به بازار رفتم (نه امروز).

من دیروز برای خرید به بازار رفتم (نه برای گردش).

من دیروز برای خرید به بازار رفتم (نه به خیابان).

همچنین است در مورد درنگ و مکث:

بخشش. لازم نیست اعدامش کنند.

بخشش لازم نیست اعدامش کنید.

بخشش لازم نیست. اعدامش کنید.

چنان که دیدیم کلماتی مانند «دانشمند» که معمولاً به صورت صفت به کار می‌رond یا کلماتی نظیر خوب و بد و زشت و زیبا که معمولاً به صورت صفت یا قید به کار می‌rond، می‌توانند به صورت اسم نیز به کار روند: مرد دانشمند آمد. آن دانشمند را دیدم. کار خوب پاداش خوب دارد. او خوب می‌نویسد. خوبان وفا ندارند.

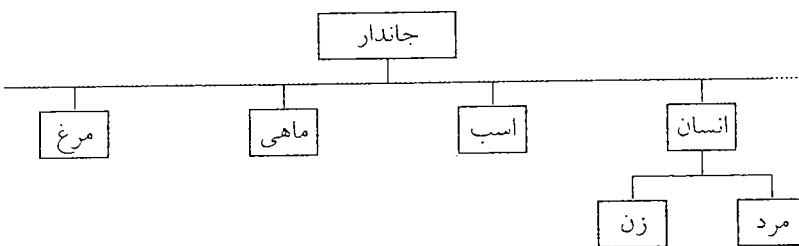
حتی یک جمله یا یک حرف ربط می‌تواند به صورت یک اسم به کار رود:
این «چه کنم چه کنم» تو مرا کشی. این کار یک «اگر» دارد.

گروه اسمی: گاهی اسم به تنهایی در جمله نقشی را به عهده دارد: علی آمد. گاهی هم چند کلمه روی هم به طور گروهی یکی از نقش‌های اصلی اسم را به عهده می‌گیرند: این کتاب خواندنی است. کتاب من گم شد. برادر فریدون آمد. در سال گذشته بسیاری از مردم به سفر رفتند. گل سرخ باعجه‌ی ما پژمرد. کاوه قهرمان ملی ما آهنگری ساده بود.

گروهی از کلمات را که روی هم در یکی از نقش‌های اسم به کار می‌rond گروه اسمی نامند. در هر گروه اسمی یک اسم هسته است و بقیه‌ی کلمات به نوعی وابسته‌ی آن هستند:
برادر کوچک من آمد.

اسم عام: اسم عام اسمی است که بر مفهوم کلی نوع و جنس دلالت می‌کند، یعنی تمام افراد یک نوع یا یک جنس را در بر می‌گیرد: آش، درخت، جانور، سنگ. اسب.

گاهی چند اسم عام در حالی که در طبقه‌بندی، مفاهیم هم‌دیگر را در بر دارند، از حیث کلیت، نسبت به هم در مراتب متغیری قرار دارند، و می‌توان آن‌ها را به گونه‌ای مرتب کرد که هر یک از آن‌ها نسبت به اسم قبل از خود در مرتبه‌ی بالاتری از کلیت قرار گیرد:



بنابراین هر پدیده‌ی خاص می‌تواند چندین اسم عام داشته باشد: حسن: مرد، انسان، جاندار. اسم عام نشانه‌ی نکره و نیز وابسته‌های اسم را می‌گیرد: مردی، مردان، این مرد، هر

۲

اسم و گروه اسمی

اسم: اسم کلمه‌ای است که برای نامیدن به کار می‌rond.
اسم از نظر دستوری چه عام باشد چه خاص، کلمه‌ای است که دست کم یکی از ویژگی‌های زیر را داشته باشد.

- در جمله نقش نهاد یا مفعول را به عهده داشته باشد: دانشمند آمد. پرویز را دیدم.

- مناد باشد: خدای، دلا، ای خردمند! برادر!

- وابسته‌هایی از قبیل صفت پیشین یا صفت پسین یا مضاف‌الیه با بدل گرفته باشد:
این دانشمند. هر دانشمندی, چهار دانش آموز. دانشجوی کوشای. استاد دانشگاه. برادرم فریدون.

دو ویژگی زیر تنها به اسم عام اختصاص دارد:

- گرفتن نشانه‌ی جمع: دانشمندان آمدند. نویسنده‌گان رفتند.

- گرفتن نشانه‌ی نکره: دانشمندی آمد. کتابی خرید.

اسم چه خاص باشد چه عام در جمله نقش‌های زیر را می‌پذیرد:

نهاد: فریدون آمد، گل زیباست. هنرمند مردم را دوست دارد.

مسند: نام این پسر فرهاد است. این جانور اسب است.

مفعول: دیروز هوشنج را دیدم. گل‌ها را پرپر کردند. دانشمندان را دوست بداریم.

تمیز یا مسند مفعول: مادر او را سهراب نامید. این جانور را فیل می‌نامند.

متهم فعل: او را در خیابان دیدم. او با فریدون به بازار رفت.

همچنین اسم مضاف‌الیه یا بدل یا متهم اسم می‌شود.

برادر حسن. برادرم فریدون. ترس از مرگ.

گاهی هر دو نشانه همراه اسم می‌آیند: دیروز یک کتاب گرانبهاي خريدم.
 اسم نکره غالباً معنی وحدت و یکی بودن را نيز به همراه دارد، مگر آن که به صورت
 جمع باشد: یک کتاب خوب خريدم. کتاب خوبی خريدم.
 ولی همیشه «یک» و «ای» مفهوم نکره را نمی‌رساند، بلکه گاهی فقط مفهوم شماره‌ی
 واحد یعنی یک را می‌رساند. موارد زیر از اين قبيل است:
 ۱- هرگاه قرینه‌ای بر قصد شمارش در جمله باشد: یک جو عقل بهتر از صد من زور
 است. من یک کتاب خريدم و او دو کتاب.
 در اين مورد غالباً اسم با «هر» همراه است: کتابی صد تoman، هر کتابی صد تoman، هر
 یک کتاب به صد تoman.
 ۲- هرگاه عدد «یک» با تکيه و تأكيد ادا شود: من فقط یک براذر دارم.
 ۳- هرگاه صفت اشاره‌ی اين، همين، و همان، برای اسمی که با «یک» همراه است آمده
 باشد: من همين یک کتاب را خريدم.
 اسم خاص: اسم خاص اسمی است که بر مفهومی کلی و عام دلالت ندارد، بلکه موردی
 خاص و یگانه را می‌رساند. اسم خاص از نظر شنونده معرفه است، و شنونده مصدق آن را
 می‌شناسند: رستم. سهراب. اسفندیار. رخش. پرويز. تهران. اصفهان.
 اسم خاص نسبت به اسم عام جنبه‌ی فرعی دارد و یکی از مصادق‌های مفهوم اسم عام را
 در رده‌ی خود می‌رساند:
 اسب ← رخش. انسان ← رستم. شهر ← تهران.
 گاهی اسم عام را برای نامیدن کسی یا جایی به کار می‌برند. در اين صورت در چنین
 کاربردی آن اسم اسم خاص به شمار می‌آید:
 نرگس دیروز به ڈيدن آمد. پروانه امروز به کلام نرفت.
 اسم خاص نشانه‌ی نکره و صفت‌های پيشين را نمی‌پذيرد. همچنین اسم خاص نشانه‌ی
 جمع را نمی‌پذيرد. هرگاه اسم خاص همراه با نشانه‌ی جمع به کار رفته باشد بر افرادی
 همانند اسم موردنظر دلالت می‌کند و می‌توان گفت که مفهوم عام آن اسم خاص را می‌رساند:
 سعدی‌ها ← امثال سعدی. فردوسی‌ها ← امثال فردوسی.
 عبور از خاص به عام: پاره‌ای از اسم‌های عام قبلًا اسم خاص بوده‌اند، ولی در نتيجه‌ی
 گسترش دانش و آگاهی بشر و شناخته شدن نمونه‌هایی که با مصادق آن‌ها صفات مشترکی

مرد، دو مرد، بهترین شاگرد، شاگرد خوب، فرزند من، فرزند من فریدون.
 اسم جنس: اسم عام هرگاه تنها بر مفهوم نوع و جنس دلالت کند اسم جنس خوانده
 می‌شود: من کتاب خريدم. او در خانه غذا خورد.
 اسم جنس نه معرفه است نه نکره.
 اسم معرفه یا شناس: اسم معرفه اسمی است که برای شنونده مشخص و شناخته شده
 باشد. اسم خاص از آن جاکه بر مورد منحصر به فردی دلالت دارد معرفه است: رستم.
 اسفندیار. پرويز.
 ضمیر نیز چون کاربرد آن به دليل وجود قرینه‌ی عینی یا قرینه‌ی زبانی است، معرفه یا
 شناس به شمار می‌آید: من دوست تو هستم. فرهاد را دیدم و او را نصیحت کردم.
 اسم عام در موارد زیر معرفه یا شناس است یعنی مقصود از به کار بردن آن منحصر
 موردي خاص و مصادقی مشخص است:
 ۱- با اشاره و ذكر قبلی: دادگاهی به کشتن بی‌گناهی فرمان داد. بی‌گناه به دادگاه اعتراض
 کرد.
 ۲- با قرینه‌ی خارجی و عینی: امشب شهر خلوت است (این شهر).
 ۳- با مفاهیم مرجع دار: نامبرده، یارو، طرف، امسال، امروز، امشب، فردا.
 ۴- با «را»ی نشانه‌ی مفعولی: کتاب را خريدم. غذارا خوردم.
 ۵- منادا: ای پسر! ای برادر!
 ع- با ابسته‌های شناس‌ساز: برادر من. این کتاب، کتاب فریدون. بهترین شاگرد.
 چهارمين نفر.
 اسم نکره یا ناشناس: نکره یعنی ناشناخته و ناشناس. اسم نکره اسم عامی است که
 ماهیت و چگونگی آن بر شنونده روشن نیست. کتابی خريدم. کتابی گرانبها خريدم. کتاب
 گرانبهاي خريدم. کتاب‌های خريدم. چند کتابی خريدم.
 یک کتابی خريدم. ده نفری به ديدن آمدند (حدوده نفر).
 اسم نکره گاهی بر اشيای شمارش پذير دلالت دارد: دیروز کتابی خريدم، و گاهی بر
 اشيای شمارش ناپذير: اين رودخانه آبي هم دارد (مقداری آب).
 نشانه‌ی نکره «یک» در اوّل اسم یا «ای» آخر اسم یا در آخر گروه اسمی است: دیروز یک
 کتاب خريدم. دیروز کتابی خريدم. دیروز کتاب گرانبهاي خريدم.

مصدر و اسم مصدر:

مصدر و اسم مصدر در فارسی امروز از انواع اسم به شمار می‌آیند.

ساختمان مصدر: بن ماضی + «ـ ن» ← مصدر

رفت + «ـ ن» ← رفتن

مصدری را که «ـ ن» از آخر آن افتاده باشد، مصدر مرّح می‌گویند: دیدن ← دید.

ساختمان اسم مصدر: ۱- بن فعل + پسوند ← اسم مصدر:

بن مضارع + ـش ← پرش، خورش، جهش، بینش

بن مضارع + ا ← چرا.

بن مضارع + مان ← سازمان

بن مضارع + ا ← ناله، گریه، خنده، انگیزه

بن ماضی + مان ← ساختمان

بن ماضی + ار ← گفتار، کردار، رفتار، نوشتار.

اخیراً از اسم نیز اسم مصدر ساخته‌اند: پیدایش، سرمایش، گرمایش، نرمش.

۲- مصدرهای عربی نیز در فارسی اسم مصدر به شمار می‌آیند:

صحبت با او بی‌نتیجه بود. ← صحبت کردن با او بی‌نتیجه بود.

۳- ترکیب صفت با «ای»:

صفت + ای ← اسم مصدر

خوب + ای ← خوبی

بد + ای ← بدی

زشت + ای ← زشتی

۴- ترکیب اسم یا ضمیر یا قید به علاوه‌ی بن مضارع به علاوه‌ی «ای»:

(اسم یا ضمیر یا قید + بن مضارع) + ای ← اسم مصدر

(زبان + آموز) + ای ← زبان آموزی

(خود + کش) + ای ← خودکشی

(پیش + رو) + ای ← پیشروی

داشته‌اند، امروزه به صورت اسم عام در آمده‌اند، مانند خورشید، قمر، کهکشان.

اسم جمع: اسم‌هایی که نشانه‌ی جمع به همراه ندارند نیز گاهی معنی و مفهوم جمع را

می‌رسانند از قبیل ملت، لشکر، گله، رمه. این گونه اسم‌ها را اسم جمع می‌نامند. شناسه‌ی

فعلی که برای بعضی از این کلمات می‌آید، گاهی مفرد است و گاهی جمع:

ملت به جنبش درآمد. لشکر حمله کردند. گله به ده بازگشت.

امروزه گرایش بر آن است که برای اسم جمع اگر به صورت مفرد به کار رود فعل مفرد به

کاربرند.

اسم اشاره: کلمه‌های این، آن، چنین، چنان و همین و همان هر گاه همراه اسمی به کار

روند و وابسته آن باشند، صفت اشاره نامیده می‌شوند: این کتاب، آن دفتر. ولی هر گاه

کلمات این و آن و همین و همان به تهایی همراه با اشاره‌ی حسی به کار روند و مرجعی

نداشته باشند چون به طور حسی به چیزی اشاره می‌کنند اسم اشاره نامیده می‌شوند:

این را بگیر. آن را بردار. این هارا بفروش. آن هارا ببر.

اسم مبهم: اسم مبهم به اسم‌هایی گفته می‌شود که از نظر معنی مبهم‌اند و بر یک یا چند

مفهوم یا شخص یا چیز نامعین دلالت می‌کنند: برخی، بعضی، چندی، خیلی، کمی، اندکی،

پاره‌ای، بسیاری، یکی، کسی، همه، همه‌گی، تمام، جمله، جملگی، هیچ، فلاتنی، دیگری،

این و آن، فلان و بهمان، هم، هم‌دیگر:

برخی رفته‌اند. بسیاری آمدند. چندی گذشت. یکی از ما رفت. دیگری ماند. او هیچ

نداشت.

این کلمات در دستورهایی که به تقلید شادر و ان پروین ناتل خانلری نوشته شده‌اند

ضمیر مبهم نامیده شده‌اند.

اسم پرسشی: اسم پرسشی کلمه‌ای است که پرسشی از کسی یا جایی یا چیزی را

می‌رساند.

پرسش از شخص و شئ: که؟ چه؟ کدام؟ کدامیک؟ که آمد؟ چه خرید؟ کدام را خرید؟

پرسش از شماره و مقدار: چند؟ چه قدر؟ چه اندازه؟ چند کتاب خریدی؟ چقدر پول

داری؟

پرسش از زمان و مکان: کی؟ کجا؟ به کجا رفت؟ تا کی متظر بمانم؟ کی بر می‌گردی؟

ننانه‌های جمع در زبان فارسی امروز از این قرار است:

۱- «ها»: این علامت زنده‌ترین و فعال‌ترین ننانه‌ی جمع فارسی است که تقریباً تمام کلمات را می‌توان با آن جمع بست: مردها، زن‌ها، بچه‌ها، شیرها، پلنگ‌ها، میزها، کتاب‌ها.

۲- «آن»: این ننانه معمولاً برای جمع کلماتی که بر جانداران (انسان و حیوان) دلالت می‌کنند، و نیز برای جمع بعضی از اعضای جفت بدن به کار می‌رود: مردان، پسران، شیران، چشمان، لبان.

کلماتی از قبیل: نوکر، خانم، پیشخدمت، گربه، بچه، بزه، و نیز کلمات فنودال؛ تکنیسین، فوتوبالیست و امثال آن، و همچنین کلماتی از قبیل سروان، سرتیپ، و سرگرد، با آن که بر جاندار دلالت دارند، منحصرآ با «ها» جمع بسته می‌شوند: خانم‌ها، بچه‌ها، فنودال‌ها، سرگردها.

کلماتی که به «ه» = «ختم شده‌اند به جای «آن»، «گان» می‌گیرند و «ه» در کتابت می‌افتد: بنده \rightarrow بندگان، خواننده \rightarrow خوانندگان، ستاره \rightarrow ستارگان.

در کلماتی که به «-ا» یا «-و» ختم می‌شوند اغلب به جای «آن»، «یان» می‌آید: مهرویان، دانشجویان، آشتیان، گدایان.

استثنای: ابروان، بانوان، بازوان، زانوان.

۳- «ات»: این علامت که از عربی گرفته شده معمولاً برای جمع غیر جاندار به کار می‌رود: اشتباهات، تعلیمات. پاره‌ای از کلمات فارسی را نیز به این علامت جمع بسته‌اند که ادب‌آن را روان‌نمی‌دانند: پیشنهادات، باغات، دهات، گمرکات، فرمایشات، گرایشات، نمایشات: بعضی از کلمات با «جات» جمع بسته شده‌اند که بیشتر معنی نوع و گروه و مجموعه را می‌دهند: روزنامه‌جات، میوه‌جات، دسته‌جات، حواله‌جات، طلاجات، سبزی‌جات، ترشی‌جات.

اکثر کلماتی را که با «ات» جمع بسته شده‌اند می‌توان با «ها» جمع بست: اشتباهات \rightarrow اشتباه‌ها.

۴- «یات»: این ننانه معنی مجموعه می‌دهد: غزل \rightarrow غزلیات. جعل \rightarrow جعلیات. کشف \rightarrow کشفیات. حدس \rightarrow حدسیات. تجربه \rightarrow تجربیات. ریاضی \rightarrow ریاضیات. نفسانی \rightarrow نفسانیات.

۵- در زبان فارسی امروز نوعی اسم مصدر از اسم به علاوه‌ی «گری» ساخته می‌شود:

اسم	+	گری	\rightarrow اسم مصدر
صوفی	+	گری	\rightarrow صوفی‌گری
هوچی	+	گری	\rightarrow هوچی‌گری
مادی	+	گری	\rightarrow مادی‌گری

امن جنس: من غذا خوردم
امن عام: من غذا را خوردم
امن نکره: من غذای خوردم

اسم جمع: گروه، گله، لشکر.	مصدر و اسم مصدر:
رفتن، پرش	
چرا، سازمان	
ناله، ساختمان	
گفتار، صحبت	صوفی گری
خوبی، زبان‌آموزی	

ننانه‌های جمع

اسم در فارسی یا مفرد است یا جمع. تعدد اسم به دو طریق نشان داده می‌شود، یا به کمک عددی که قبل از آن می‌آید مانند دو کتاب، یا به کمک ننانه‌ی جمع مانند کتاب‌ها، مردان.

اسمی که با ننانه‌ی جمع همراه است یکی از مفهوم‌های زیر را می‌رساند:

تعدد، در مورد آن چه که به شمار می‌آید: کتاب‌ها، دانشجویان.

کثرت، در مورد آن چه که شمارش پذیر نیست: آب‌ها، آتش‌ها.

تقریب و گسترش، در مورد اسم‌های زمان و مکان: اول‌های کار، نصفه‌های شب، اواخر روز.

اسم خاص به مفهوم خاص خود جمع بسته نمی‌شود.

- ۱۸- اسمی → اسم. اهالی → اهل. معانی → معنی. نواحی → ناحیه. معاصی → معصیت.
مبادی → مبدأ.
- ۱۹- مواد → ماده. مضار → ضرر.
- ۲۰- زوایا → زاویه. بقایا → بقیه. رعایا → رعیت.
- ۲۱- احادیث → حدیث. عناوین → عنوان. تکالیف → تکلیف. مکاتیب → مکتوب،
صادیق → مصدق. نوامیس → ناموس.
- ۲۲- فلاسفه → فیلسوف. افغانه → افغان. ارمنه → ارمنی. زنادقه → زندیق.
ملائکه → ملک. فراعنه → فرعون.
- ۲۳- تجارت → تاجر. کفار → کافر.
- یادآوری** - بعضی از کلماتی که با «ان»، «ات»، «یات» و «ین» جمع بسته شده‌اند و نیز
تعدادی از جمع‌های مکسر، با مفرد خود اختلاف معنایی دارند و نیز صورت مفرد بعضی از
آن‌ها به تنها بی به کار نمی‌رود. جمع‌های زیر از این قبیل‌اند:
«ان»: اطرافیان، پیشینیان، گذشتگان، جهانیان، بستگان.
«ات»: متصرفات، تلفات، تشکیلات، مخلفات، مثبتات، صادرات.
«یات»: لبیبات، دخانیات، مالیات.
«ین»: متاخرین.
- جمع مکسر - قدما
گاهی پاره‌ای از کلمات فارسی نیز به صورت مکسر جمع بسته شده‌اند که ادب‌آن را جایز
نمی‌دانند: درویش → دراویش. فرمان → فرامین. استاد → استاد. رند → رنود.
بسیاری از جمع‌های عربی نیز در فارسی مفرد به حساب آمده‌اند و از نو جمع بسته
شده‌اند: ارباب → اربیان. اولاد → اولادها. جواهر → جواهرات. حور → حوران.
زوار → زوارها. طبله → طبله‌ها. عمله → عمله‌ها. ملائکه → ملائکه‌ها. اخلاق → اخلاق‌ها.

- ۵- **ین**: برای انسان: معلمین، حاضرین، مختارین، مخالفین.
- ۶- **ون**: برای انسان: علویون، روحانیون، مادیون، ملیون.
- ۷- جمع‌های مکسر با درهم ریختن صورت مفرد کلمه یعنی افزودن یا کاستن بعضی از
حروف یا حرکات ساخته شده‌اند: شخص → اشخاص. کتاب → کتب.
- مشهورترین جمع‌های مکسر مستعمل در فارسی عبارت‌انداز:
- ۱- اعضاء → عضو. احجام → حجم. افعال → فعل. انوار → نور. اقوال → قول.
اضداد → ضد. اجداد → جد. احرار → حُرَّ. اشیاء → شئ. احوال → حال.
اعمال → عمل. احباب → حبیب. اصحاب → صاحب.
- ۲- آثار → اثر. آفاق → افق. آراء → رأی.
- ۳- امور → امر. علوم → علم. ملوک → ملک. شهود → شاهد.
- ۴- علل → علت. حکم → حکمت.
- ۵- سنت → سُنت. قُتل → قله. صور → صورت.
- ۶- کتب → کتاب. رُسل → رسول. مُدن → مدینه.
- ۷- قُوا → قوه. قری (قراء) → قریه.
- ۸- رجال → رجل. قلاع → قلعه. بلاد → بلد. عباد → عبد. کیار → کبیر، خصال → خصلت.
- ۹- قضات → قاضی. نقاط → نقطه. نکات → نکته.
- ۱۰- دفعات → دفعه. زحمات → زحمت. حشرات → حشره.
- ۱۱- ازمنه → زمان. آلسنه → لسان.
- ۱۲- آدله → دلیل. آچنه → چن. (به اعتبار استعمال فارسی زبانان).
- ۱۳- ادویه → دوا. ادعیه → دعا.
- ۱۴- کسبه → کاسب (خدمه → خادم).
- ۱۵- شعراء → شاعر. شرکا → شریک.
- ۱۶- اولیا → ولی. (انبیا → نبی).
- ۱۷- نتایج → نتیجه. وقایع → واقعه. جوانب → جانب. خلائق → خلق.
حقایق → حقیقت. مراجع → مرجع. موارد → مورد. مراتب → مرتبه. ممالک → مملکت.
اماکن → مکان. مشایخ → شیخ. مخارج → خرج. اجانب → اجنبی. عواقب → عاقبت.
اراثت → رذل. مفاسد → مفسدہ یا فساد.

به جای «تو» و «او» برای رعایت احترام، «شما» و «ایشان» به کار برده می‌شود: فریدون!

نظر شما چیست؟

«آن» و «آنها» وقتی ضمیر شخصی است که معادل «او» و «ایشان» به کار رفته باشد و در تقابل با «این» و «اینها» نباشد، و در آن مفهوم اشاره نباشد: کتابی خریدم و آن را خواندم. چند کتاب خریدم و آنها را خواندم. فریدون و فرخ را دیدم و آنها را آگاه کردم.

نقش‌های ضمیر شخصی جدا: ضمیر شخصی جدا می‌تواند نقش‌های زیر را در جمله پذیرد:

۱-نهاد: او رفت. ما آمدیم. پرویز و من خواهیم رفت.

هرگاه چند ضمیر به طور همپایه نهاد واقع شوند، فعل به صورت جمع می‌آید، و از نظر شخص با شخص برتر مطابقه می‌کند. همیشه ضمیر اول شخص بر دوم شخص و سوم شخص برتری دارد و ضمیر دوم شخص بر سوم شخص: من و تو و او می‌رویم. تو و او می‌روید.

۲-مفعول و متهم اجباری: حسن او را دید. خبرنگاران با او مصاحبه کردند. ضمیر شخصی، مفعول مجرد نمی‌شود:

من بودم.

۳-متهم اختیاری فعل: داستان خود را برای او خواندم. من به او گفتم که باید.

۴- مضافق‌الیه: کار او به پایان رسید.^۱

۱. ضمیر چه شخصی، چه اشاره، چه مشترک، مسئلن‌نمی‌شود مگر آن که نهاد آن نیز ضمیر باشد: من تو نیستم. جمله‌هایی که به نظر می‌آید که در آن‌ها نهاد اسم است و ضمیر مسئلن، در حقیقت صورت تأویلی جمله‌ای است که در آن ضمیر نهاد است و اسم مسئلن. این جایه‌جاشدن فقط جنبه‌ی تکیه‌ای دارد و نظایر آن در زبان فارسی فراوان است:

پرویز تویی؟ ← تو پرویزی؟ برای اثبات این نظر دو دلیل وجود دارد:

الف- در زبان فارسی همیشه شناسه‌ی فعل از نظر شخص و شمار با نهاد مطابقه می‌کند: پرویز تویی.

ب- هر جمله تأویل پذیر به مضاف و مضافق‌الیه است که گزاره مضاف و نهاد مضافق‌الیه آن است:

پرویز بودن او ←
پرویز او بود ←
او بودن پرویز

۳

ضمیر

ضمیر کلمه‌ای است که به دلیل نیاز نداشتند به ذکر اسم یا پرهیز از تکرار آن به کار می‌رود: من دیروز پرویز را دیدم و او را نصیحت کردم. اسمی که ضمیر به جای آن آمده مرجع نام دارد. مرجع یا به قرینه شناخته می‌شود یا قبلًا در جمله آمده است. ضمیر ذاتاً معرفه است زیرا گوینده با این تصور که شنونده مرجع آن را می‌شناسد، آن را به کار می‌برد. پاره‌ای از ضمیرها می‌توانند به صورت اسم نیز به کار روند: این من و تویی، ریشه‌ی همه اختلاف‌های است.

ضمیر در زبان فارسی بر سه گونه است: ضمیر شخصی، ضمیر مشترک، ضمیر اشاره.

ضمیر شخصی

ضمیر شخصی برای هر یک از اشخاص از گوینده و شنونده و دیگر کس (سوم شخص) از مفرد و جمع، صورت جداگانه دارد. ضمیر شخصی دارای مرجعی است که یا پیش از آن آمده یا قرینه‌ای برای شناخت آن وجود دارد.

ضمیر شخصی بر دو گونه است: جدا و پیوسته.

ضمیر شخصی جدا: ضمیر شخصی جدا همیشه به طور مستقل و جدا از کلمات دیگر به کار می‌رود:

جمع	مفرد	
ما	من	اول شخص
شما	تو	دوم شخص
ایشان، آنها	او، آن	سوم شخص

- ۲- به صورت مفعول رایی، بعد از فعل ساده: من زدمت، تو زدیش، او زدمان؛ یا بعد از جزء اسمی فعل مرکب: اذیتم کرد، زمینت زد، خوابش برد.
- ۳- متمم فعل در جمله‌های غیرشخصی یا بی‌نهاد: بسمان است، کمشان است یا بعد از پاره‌ای از حروف اضافه: برایم گفت \leftarrow برای من گفت.
- ۴- مضافق‌الیه: ضمیر پیوسته بعد از اسم یا گروه اسمی نقش مضافق‌الیه را به عهده می‌گیرد: به خانه اش رفتم. اتفاق‌های خانه اش را دیدم در به کار بردن ضمیر «ش» باید دقّت کرد تا ابهامی در تشخیص مرجع آن پیدا نشود: پرسش وام او را پرداخت.

پرسش وامش را پرداخت.
↓
پرسش وام خود را پرداخت.

ضمیر مشترک

ضمیر «خود» که می‌تواند به جای گوینده و شنوونده و دیگر کس از مفرد و جمع به کار رود ضمیر مشترک نامیده می‌شود: من دوست خود را بهتر می‌شناسم. در شعر و نوشته‌های ادبی به جای «خود»، «خویش»، «خویشن» نیز به کار رفته است: برادر که در بند خویش است نه برادر و نه خویش است. از کرده‌ی خویشن پشیمانم. خویشن بی سبب بزرگ مکن. امروز «خود» همراه ضمیر پیوسته‌ای به کار می‌رود که شخص آن را تعیین می‌کند: او کار خودش را بدل است.

نقش ضمیر مشترک: امروزه ضمیر مشترک به صورت «خود» تمام نقش‌های ضمیر شخصی جدارا به عهده می‌گیرد جز نقش نهاد و مضافق‌الیه نهاد و مستند: مفعول: او خود را در آیینه دید.

متهم اجباری: به خود گفت از کدام راه بروم؟

متهم اختیاری: او برای خود کار می‌کند.

مضافق‌الیه: من دوستان خود را خوب می‌شناسم. او چهره‌ی خود را در آیینه دید. او برای کار خود ارزش قائل است.

ضمیر مشترک می‌تواند بدل نهاد شود، در حالی که ضمیر شخصی جدا نمی‌تواند: جمشید خود به خانه‌ی ما آمد. امروزه در همه‌ی موارد بالا به جای «خود»، «خودش» و امثال

وابسته‌های ضمیر شخصی جدا: ضمیر شخصی جدا می‌تواند وابسته‌های زیر را بگیرد:

الف- به ندرت صفت بیانی می‌گیرد: من بیچاره. توی بی خبر از همه‌جا.

ب- گاهی «این» و «همین» می‌گیرد: همین تو گفتی. این تو بودی که خاموش ماندی.

ج- بدل می‌گیرد: شما رأی دهندگان. ما دیگران ادبیات فارسی.

د- گاهی نشانه‌ی نکره می‌گیرد: آدم همچو تویی. مثل منی. همچو او بی.

ه- جمله‌ی پیرو موصولی می‌گیرد: تو که می‌دانی چرا می‌پرسی؟

همپایگی: دو یا چند ضمیر شخصی جدا یا چند اسم و ضمیر شخصی جدا می‌توانند همپایه شوند:

تو و او این راز را می‌دانید. ما و فریدون دیروز او را دیدیم.

ضمیر شخصی پیوسته: ضمیر شخصی پیوسته، هرگز به تنها بی و جداگانه به کار برده نمی‌شود و همیشه به کلمه‌ی قبل از خود می‌چسبد:

اول شخص	ـ مان	ـ م
دوم شخص	ـ تان	ـ ت
سوم شخص	ـ شان	ـ ش

هنگام پیوستن این ضمیرها به کلمه‌هایی که به مصوّت‌های «ا» و «و» و «ی» ختم می‌شوند، صدای «ی» میانجی می‌شود: کتاب‌ها \leftarrow کتاب‌هایم. همچنین در پیوستن به کلمه‌هایی که به «ه = ـ» ختم شده‌اند به صورت زیر در می‌آید:

خانه \leftarrow خانه‌ام. خانه \leftarrow خانه‌ی مان = خانه‌مان

نقش دستوری ضمیر پیوسته: ضمیر شخصی پیوسته در موارد زیر به کار می‌رود^{۲۶۱}:

۱- همراه با فعل غیرشخصی یا بی‌نهاد: لجش گرفت، خوابم برد.

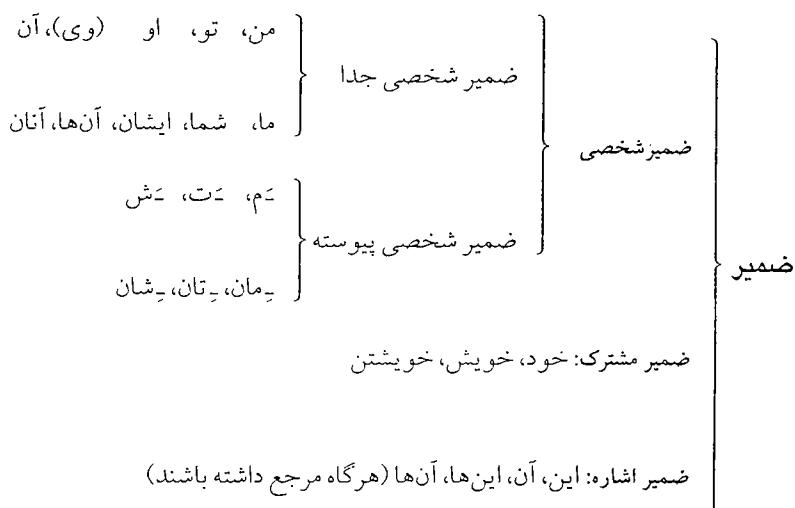
۱- دستورهای قدیم شناسه‌ی فعل را نیز ضمیر پیوسته‌ی فاعلی به شمار می‌آورده‌اند.

۲- شعر پرای تشخیص نقش ضمیر پیوسته می‌توان آن را به ضمیر جدا تبدیل کرد:

دوستش سیر بینم مگر از دل برود. = گفتم او را سیر بینم....

اسم اشاره

هرگاه کلمه‌های «این» و «آن» و «این‌ها» و «آن‌ها» بدون مرجع به کار روند و مورد اشاره با اشاره‌ی حسّی مشخص شود، آن‌ها را اسم اشاره می‌نامند: این را بردارد ← این کتاب را بردار. می‌توان گفت که اسم اشاره، صفت اشاره‌ای بوده که اکنون عهده‌دار نقش اسم شده و همیشه امکان بازگشت آن به صورت اول وجود دارد.



آن می‌آید: او خودش را گم کرده است.

ولی در جمله‌های مصدری یعنی عبارت‌هایی که با مصدر ساخته شده‌اند، ضمیر مشترک اجباراً تنها به صورت «خود» می‌آید زیرا مصدر «شخص» و «نهاد» ندارد: نباید خود را ملامت کرد. خود را سرزنش کردن روانیست.

ضمیر مشترک وقتی به صورت گروهی (خودم، خودت...) باید می‌تواند مانند ضمیر شخصی نقش‌های نهاد و مضاف‌الیه و مسند رانیز به عهده بگیرد: برادرِ خودش آمد. او منتظر برادر خودش بود.

گاهی به ضمیر مشترک «خود» اسمی که مرجع آن است اضافه می‌شود: خود پرویز آمد. اغلب به جای ضمیر مشترک می‌توان ضمیر شخصی به کار برد ولی در موارد زیر ناگزیر از به کار بردن ضمیر مشترک هستیم:

۱- مفعولی که مرجع آن نهاد همان جمله باشد به صورت ضمیر مشترک می‌آید: او خود را باخت.

۲- ضمیری که در نقش متهمی به کار رفته، هرگاه مرجع آن ضمیر، نهاد همان جمله باشد به صورت ضمیر مشترک می‌آید: او به دست خودش برای خودش دشمن می‌ترشد.

ضمیر اشاره

کلمه‌های «این» و «آن» و «این‌ها» و «آن‌ها» و «اینان» و «آنان» که سوم شخص را می‌رسانند، هرگاه با هم در جمله باشند، و قبل از خود مرجعی مشخص داشته باشند و مفهوم اشاره را برسانند، ضمیر اشاره نامیده می‌شوند: دوست و دشمن را از خود میازار. آن را به خاطر دوستی و این را به خاطر بازگذاشتن در دوستی.

چنان‌که دیدیم «این» و «آن» و «این‌ها» و «آن‌ها» تنها وقتی که با هم و در مقابل هم به کار روند و دارای مرجع باشند، ضمیر اشاره به شمار می‌آیند.

معمولًاً مرجع «این» و «آن» از روی قرینه‌ی معنایی شناخته می‌شود نه از روی ترتیب تقدّم و تأخّر آن.

ضمیر اشاره تمام نقش‌های ضمیر شخصی جدا را به عهده می‌گیرد، یعنی تمام نقش‌های اسم را، جز بدل و مناداو می‌سند.

(بافت کهن).

بر: فرش را بر زمین گستردیم. زین را بر اسب نهادیم. بر اسب سوار شدیم.با: با هم این کار را تمام کردیم. با عصا راه می‌رفت. با زشی هانبرد کرد.بی: بی مدرسه و معلم نمی‌توان مردم را با سواد کرد. بی پشتکار نمی‌توان به مقصود رسید.برای: برای به دست آوردن آزادی باید مبارزه کرد.تا: از صبح تا شب کار کرد. از خانه تا مزرعه پیاده رفت. تا حصول نتیجه، تلاش کرد.الی: از غروب الی نیمه شب کتاب می‌خواند. از تهران الی اصفهان درختکاری شد.مگر: همه با او موافق بودند مگر پرویز.جز: برای زنده ماندن جز مبارزه راهی نیست.الآ: همه‌ی دانش‌آموزان حاضر بودند الآ فریدون.سوای: همه رفتند سوای برادرم.چون (چو)، همچون (همچو): چون مار به خود می‌بیچید. همچون شیر می‌غیرید.ی (كسره‌ی اضافه): کار شایسته. درس معلم. چشمان آبی روشن. جوانی مستعد کار.

خدای مهرaban. جویی آب. شعری نفر نفر. حالت خوب خوب بود. فوری فوری حرکت کرد.

گاهی برای تأکید دو حرف اضافه‌ی ساده معادل یک حرف اضافه به کار می‌رود: از برایاو نگران بودم. از تهران تا به اصفهان رفتم. به جز برادرم کسی نیامد. جز از تو کسی راندیدم.زی: در شعر و نثر قدیم این کلمه به معنی سوی به کار رفته است: زی من آمد = سوی من آمد.

۲- حرف اضافه‌ی گروهی

حرف اضافه‌ی گروهی از اجتماع یک اسم و یک حرف اضافه، یا یک حرف اضافه و یک

اسم و یک حرف اضافه به وجود آمده است. شماره‌ی حرف اضافه‌ی گروهی در فارسی زیاد

است و امکان افزایش آن نیز وجود دارد. حرف اضافه‌ی گروهی نوع رابطه‌ی کلمه‌ی بعد از

خود را با جمله به طور دقیق تر و عینی تر بیان می‌کند: دباره‌ی این مطلب سخن خواهیم گفت.

تشخیص حرف اضافه‌ی گروهی: به ذو مثال زیر توجه کنید:

۱- او به خطاط دیدن برادرش به اینجا آمد. (به خطاط دیدن = برای دیدن).۲- او به امید دیدن برادرش به اینجا آمد. = امید دیدن برادر او را به اینجا کشاند.

در مثال دوم حرف اضافه‌ی ساده بر سر مضاف‌الیه آمده و صورت ظاهر «به امید...» کاملاً

شبیه حرف اضافه‌ی گروهی «به خطاط» شده است. از این رو در تشخیص این دو مورد ممکن

۴

حروف اضافه

حروف اضافه کلمه‌ای است که نقش اسم یا ضمیر یا گروه اسمی را که همراه آن آمده نشان می‌دهد.

حروف اضافه گاهی نقش کلمه‌ای را نسبت به فعل نشان می‌دهد: بی اصفهان رفتم. پر بی را دیدم، و گاهی رابطه‌ی آن را با کلمه‌ی دیگر بیان می‌دارد: دوست نادان. برادر فریدون. دشمن از خدا بی خبر. کار بهتر از این.

حروف اضافه نقش نمای اسمی است که متمم کلمه‌ی دیگر است، در حالی که پیوند وابستگی، نقش نمای جمله‌ی پیروی است که خود وابسته‌ی فعل یا اسمی از جمله‌ی پایه است: رفتم به دیدن او. رفتم که او را ببینم.

بعضی از کلمات در جمله‌ای حرف اضافه و در جمله‌ی دیگر پیوند وابستگی هستند: از خانه تا مدرسه پیاده رفتم. بکوش تا کامیاب شوی. چهره‌ی او چون گل شکفت. چون تو را دوست دارم، حقیقت را به تو می‌گوییم.

ساختمان حرف اضافه: حرف اضافه از نظر ساختمان یا ساده است یا گروهی:

۱- **حروف اضافه‌ی ساده:**

حروف اضافه‌ی ساده در زبان فارسی امروز از چهارده کلمه تجاوز نمی‌کند:

به: دیروز به خانه رفتم. به دوستان بگو. به دوستی برخوردم. به حسرت به او نگاه کردم.

از: از خانه بیرون رفتم. کوهی از نور دیدم. از ستمدیدگان حمایت کن.

در: در شهر ماندم. در کار کوتاهی نکردم. در هفته‌ی گذشته او راندیدم.

را: او را دیدم. مادر را دل سوزد... این اسب را باید سوار شد. هر غمی را پایانی است.

اسکندر را گفتند... اسکندر را پرسیدند... پیشوایان را پیروی کنید. ما را با تو سخنی است

مثال	$\square + \text{اسم} + \underline{\text{ـ}}$
چشمانش مانند دو کاسه‌ی خون بود.	[یه] مانند $\underline{\text{ـ}}$

ب:

مثال	اسم + حرف اضافه
محض رضای خدابه فکر آینده هم باشد.	محض $\underline{\text{ـ}}$
بعد از دو سال به دیدن آمد.	بعد از $\underline{\text{ـ}}$
نسبت به مردم نباید بدین بنویس.	نسبت به $\underline{\text{ـ}}$
بنابر مصالح کشور همه چیز را می‌توان فدای آزادی کرد.	بنابر $\underline{\text{ـ}}$

اینک اندواع حرف اضافه‌ی گروهی به طور مشروح:

از + اسم + $\underline{\text{ـ}}$: از بای، از بھر، (از) پی، (از) دنبال، از جانِ، از جهتِ، از سویِ، از طریقِ، از حیثِ، از لحظهِ، از نظرِ، از خلافِ، از دستِ، از راهِ، از رویِ، از سرِ، از فرطِ، از قبیلِ.

با + اسم + $\underline{\text{ـ}}$: با تمامِ، با کمکِ، با وجودِ، با وصفِ.

بر + اسم + $\underline{\text{ـ}}$: بر اثرِ، بر اساسِ، بر پایه‌ی، (بر) طبقِ، بر مبنایِ، بر حسبِ، بر وفقِ، برخلافِ، بر عکسِ، (بر) رویِ، (بر) سرِ.

به + اسم + $\underline{\text{ـ}}$: به استثنایِ، (به) غیرِ، (به) غیراز، به اضافه‌ی، به علاوه‌ی، (به) پیشِ، (به) نزدِ، (به) نزدیکِ، (به) توسطِ، (به) وسیله‌ی، (به) خاطرِ، (به) خلافِ، به رغمِ، به عکسِ، (به) دنبالِ، به زعمِ، به نظرِ، به سانِ، (به) مانندِ، (به) مثلِ، به سببِ، به علتِ، به شرطِ، به صرفِ، به صورتِ، به طرزِ، به طورِ، به عهده‌ی، به قرارِ، به مجردِ، به محضِ، به منظورِ، به نحوِ.

در + اسم + $\underline{\text{ـ}}$: در اثرِ، در ازایِ، در برابرِ، در مقابلِ، (در) اطرافِ، (در) پیرامونِ، در بایِ، درباره‌ی، در خصوصِ، در زمینه‌ی، در موزدِ، (در) پی، در حدودِ، در حقِ، در خلافِ، در ضمنِ، در بینِ، در راهِ، در سرِ، در عینِ، در وقتِ، در هنگامِ.

اسم + $\underline{\text{ـ}}$: بینِ، پایِ، پیشِ، رویِ، محضِ، مطابقِ.

اسم + از: بعد از، بیش از، پس از، پیش از، قبل از.

است دچار اشتباه شویم. برای جلوگیری از چنین اشتباهاتی با معیارهای زیر می‌توانیم مرز بین حرف اضافه و کلمه‌ی بعد از آن را مشخص کنیم:

۱- حرف اضافه‌ی گروهی را می‌توان، با یک حرف اضافه‌ی ساده تعویض کرد:

به مجرد رسیدن نامه حرکت خواهم کرد. به رسیدن نامه حرکت خواهم کرد. پس
«به مجرد» حرف اضافه‌ی گروهی است.

۲- پس از حذف هر حرف اضافه، باید گروه اسمی معنی داری که مفهوم آن تغییر نیافته باشد، باقی بماند، به طوری که بتواند نقشی پذیرد:

باره‌ی نظام پولی جهان [؟]

درباره‌ی نظام پولی جهان چه می‌دانیم؟
نظام پولی جهان عادلانه نیست.

پس «درباره‌ی» حرف اضافه‌ی گروهی است.
خانه‌ی او را درختکاری کرده بودند.

در اطراف خانه‌ی او درختکاری شده بودند.
اطراف خانه‌ی او را درختکاری کرده بودند.

پس در این جمله «در» به تنها ی حرف اضافه است.
ساختمان حرف اضافه‌ی گروهی: ساختمان حرف اضافه‌ی گروهی به یکی از دو

صورت زیر است:
الف:

مثال	حروف اضافه + اسم + $\underline{\text{ـ}}$
از دست غم‌ها به شعر پناه بردم.	از دست $\underline{\text{ـ}}$
با وجود پیری اراده‌اش جوان است.	با وجود $\underline{\text{ـ}}$
بر حسب دستور آمدم.	بر $\underline{\text{ـ}}$
به محض دیدن ما از جابر خاست.	به محض $\underline{\text{ـ}}$
درباره‌ی آزادی کتاب‌ها نوشته شده است.	درباره $\underline{\text{ـ}}$

ممکن است در بعضی موارد جای حرف اضافه‌ی اول خالی باشد، ولی همواره امکان

آمدن آن وجود دارد:

اسم + به: بنابه، راجع به، شبیه به، عطف به، نسبت به، نظر به.

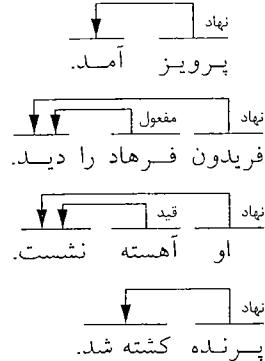
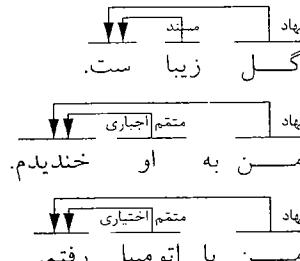
اسم + بر: اضافه بر، بالغ بر، بنا بر، علاوه بر.

نقش‌های اصلی دستوری

جمله‌ی کامل از یک واژه یا باکنار هم چیزه شدن سازمان یافته‌ی چند واژه پدید می‌آید، و مطلب واحدی را می‌رساند:

رفتم. فریدون را دیدم.

هر چند که پاره‌ای از جمله‌ها فعل ندارند، ولی در جمله‌های فعل دار، فعل بخش اصلی جمله به شمار می‌رود. بخش‌های دیگر جمله هر یک به گونه‌ای با فعل در ارتباط‌اند، و نسبت به آن نقش و وظیفه‌ای به عهده دارند:



چنان که می‌بینیم در جمله‌های بالا کلماتی که اسم یا ضمیرند، یا کلماتی که هم به صورت اسم و هم به صورت صفت به کار می‌روند، نقش‌های نهاد، منتد، مفهول، متهم اجباری، قید فعل، و متهم اختیاری را به عهده گرفته‌اند. در جمله‌های بالا کلمه‌ی «زیبا» که نقش منتد را به عهده گرفته، و کلمه‌ی «آهسته» که نقش قید فعل را بازی می‌کند، از کلماتی هستند که چگونگی را بیان می‌کنند و می‌توانند بعد از اسم هم بیانند، و ابسته‌ی آن باشند:

به، از، در، را (=ی)، بر، با، بی، برای، تا، الی، مگر، جز، سوای، چون (چو)، همچون (همچو)، زی (سوی).

مثال: از دانشگاه تاخانه با تریبون رفتم. همه آمدند جز علی. چون مار از درد به خود پیچید.

(را = نشانه‌ی مفعول: دیروز پرویز علی را دید.

را = برای: ما را این نکته مسلم شد = برای ما این نکته مسلم شد.

را = به: او را مجال ندادند = به او مجال ندادند.

را = از: افلاتون را پرسیدند... = از افلاتون پرسیدند.

را = فک اضافه: مادر را دل بسوزد و دایه را دامن = دل مادر بسوزد و دامن دایه.

مارا... نیست = ما... نداریم: ما را تو کاری نیست = ما با تو کاری نداریم.

... را = مخصوص... = مئت خدای راعز و جل = مئت مخصوص خدای عز و جل است.

از دست، از بای، از بهر، از جانی، از جهت، از حیث: از دست گله‌ای او به تنگ آمد.

با وجود، با وصف، با تمام، با کمک: با وجود درد فراوان هرگز نتایلید.

بر حسب، بر اثر، بر اساسی، بر پایه‌ی، بر طبق، بر خلاف: بر خلاف او بر اثر ش

سخت بی تابی می‌کرد.

به محض، به اضافه‌ی، به خاطر، به سبب، به مجرد، به منظور: به محض آمدن او از

جای برخاستم.

(به) مانند، (به) نزدیک، (به) مثل: نزدیک من نشست. مانند من خسته بود.

محض، بین، پیش، روی، مطابق: محض خاطر تو او را بخشدیدم.

بعد از، پیش از، پس از، قبل از، بیش از: بعد از من آمد و بیش از من رفت.

نسبت به، بنابه، راجع به، شبیه به، نظر به: او نسبت به من بی اعتنا نیست.

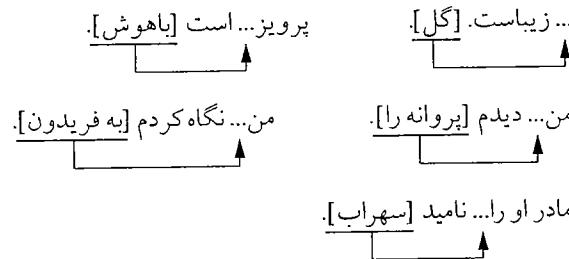
بنابر، اضافه بر، بالغ بر، علاوه بر: بنابر قرائت وضع رو به آرامش است.

حرف
اضافه

گروهی
جای برخاستم.

ساده

اکنون به مثال‌های زیر توجه کنید:



پاره‌ای از بخش‌های جمله را نمی‌توان بدون قرینه از جمله حذف کرد، زیرا جمله بدون آن‌ها ناقص می‌شود. این بخش‌های اجباری که در کوتاه‌ترین صورت جمله، باید وجود داشته باشند عهده‌دار نقش‌های اجباری هستند. نقش‌های اجباری به ترتیبی که در مثال‌های بالا آمده عبارت‌اند از: نهاد برای همه‌ی جمله‌ها، مستند، برای فعل ربطی، مفعول برای فعل گذرا به مفعول، متّم اجباری برای فعل گذرا به متمّ، و تمیز یا مستند مفعول برای فعل‌های تمیزگیر.

حال به جمله‌های زیر توجه کنید:

داریوش به خانه آمد. ← داریوش آمد.
سasan زود برگشت. ← سasan برگشت.

در جمله‌های بالا «خانه» متّم اختیاری، و «زود» قيد فعل است، و چنان که دیدیم، اگر آن‌ها را از جمله حذف کنیم، باز هم جمله کامل خواهد بود. به این علت نقش‌های اصلی متّم اختیاری و قيد فعل را نقش‌های اختیاری می‌نامیم.

روش شناخت نقش‌های دستوری: شناختن نقش کلمه‌ها در جمله، همواره چندان آسان نیست، ولی همیشه نشانه‌ها یا قرینه‌هایی برای شناخت نقش کلمه در جمله هست که اکنون به شرح آن‌ها می‌پردازیم:

- 1- نشانه و نقش نما: مفعول، به کمک رایی که بعد از آن می‌آید یا می‌توان آورد، شناخته می‌شود.

فرهاد فریبرز را دید. فریدون غذا [را] خورد.

سخن آهسته، مؤثرتر است.

گل زیبایی را چیدم.

فعل، بخش اصلی جمله‌ی فعل دار است. بخش‌های دیگر جمله هر یک به گونه‌ای با فعل در ارتباط‌اند، و نسبت به آن وظیفه‌ای به عهده دارند. این وظیفه، نقش دستوری کلمه نسبت به فعل نامیده می‌شود.

گاهی چند کلمه گروهی سازمان یافته را پدید می‌آورند، و روی هم، عهده‌دار یک نقش

دستوری می‌شوند:

برادر کوچک آرش دیشب مهمان ما بود.
در این جمله گروه اسمی «برادر کوچک آرش» روی هم نقش نهاد را به عهده گرفته است. در این گروه اسمی، «برادر» هسته‌ی گروه است، و «کوچک» صفت آن. آن گاه گروهی «برادر کوچک» روی هم هسته‌ای به شمار می‌آید که «آرش» مضافق‌الیه آن خواهد بود:

برادر کوچک آرش دیشب مهمان ما بود.

نقش‌هایی که مستقیماً با فعل ارتباط ندارند، بلکه وابسته‌ی اسمی در گروه اسمی هستند، نقش فرعی یا زیرنقش نامیده می‌شوند. زیرنقش‌ها عبارت‌اند از صفت، مضافق‌الیه، بدل، و امثال آن که در درس‌های آینده آن‌ها را خواهیم شناخت.

هرگاه گروهی از کلمات عهده‌دار نقشی باشد، در درون گروه با نقش‌های فرعی یعنی زیرنقش‌های صفت، مضافق‌الیه، بدل، و امثال آن سر و کار داریم. کلماتی که، این نقش‌ها را به عهده دارند، وابسته‌های هسته‌ی گروه اسمی هستند، و به طور غیرمستقیم با فعل در ارتباط‌اند.

راننده اتومبیل دارد. ≠ اتومبیل راننده دارد.

شب گربه سمور است. = گربه شب سمور است.

۴- آهنگ و درنگ و کشش: با وجود نشانه‌های بالا هم، هنگام خواندن، باید آهنگ، تکیه‌ی خاص کلمات و درنگ‌ها و کشش‌های لازم را در زنجیره‌ی گفتار رعایت کنیم. ۱- شنونده به کمک آن‌ها بهتر مفهوم گفتار ما را دریابد. ولی گاهی تکیه و درنگ و کشش، تهی و سیله‌ی شناخت نقش‌ها و تشخیص مرز گروه‌های اسمی، و هسته‌ی زیر نقش‌هاست. دودوتا، چهارتاست. ≠ چهارتا، دودوتاست.

خواهرم، فاطمه خواهر تو را می‌شناسد. ≠ خواهرم فاطمه، خواهر تو را می‌شناسد.
دختر خواهرم فاطمه به دیدنم آمد. ≠ دختر خواهرم فاطمه به دیدنم آمد.



متّم نیز با کمک حرفی از حروف اضافه در جمله می‌آید:

پرویز به آسمان نگاه کرد. من به خانه رفتم.

گاهی حرف اضافه از سر متّم حذف می‌شود که می‌توان با افزودن آن، متّم را شناخت: کجا هستی؟ ← در کجا هستی؟ ← کجا می‌روی؟ ← به کجا می‌روی؟

۲- قرینه: کلمه‌ی نهاد را در جایی که ابهامی پیدا شود، می‌توان به قرینه‌ی لفظی شناسه‌ی فعل جمله شناخت، زیرا فعل همیشه از نظر اول شخص و دوم شخص و سوم شخص و غالباً از نظر مفرد و جمع بودن، با نهاد مطابقت دارد:

گاهی هم نقش کلمه، به قرینه‌ی معنایی شناخته می‌شود. این در حالی است که کلمه در جایگاه معمولی خود نیامده باشد:

گوشت، سگ خورد. پنیر، موش خورد. موش، گربه خورد. خرگوش، روباء خورد. در این مثال‌ها قرینه‌ی معنایی به بازناسی نهاد از مفعول کمک می‌کند.

در مثال‌های زیر قرینه‌ی معنایی به بازناسی هسته‌ی بدل، کمک می‌کند:
دختر برادرم پروانه به دیدنم آمد. دختر برادرم فریدون تو را نمی‌شناسد.

در مثال‌های زیر قرینه‌ی معنایی، مرز بین گروه‌های اسمی نهاد را از گروه‌های اسمی مفعول جدا می‌کند:

پسر خواهرم فاطمه برادر تو را می‌شناسد.

دختر برادرم فریدون خواهر تو را می‌شناسد.

پسر خواهرم فرهاد خواهر تو را می‌شناسد.

۳- ترتیب: گاهی در جمله نشانه‌ای لفظی یا قرینه‌ای لفظی و معنایی برای تشخیص نقش کلمه‌ای در جمله نیست، ولی می‌توان از ترتیب جایگاه کلمه در جمله برای شناخت نقش آن بهره جست. در جمله‌ی ربطی روال طبیعی جمله چنین است:

نهاد + مسدند + فعل.

در جمله‌های غیرربطی معمولاً ترتیب آمدن بخش‌های جمله چنین است:

نهاد + مفعول + متّم اجباری + قید فعل + فعل.

هر چند که قید و پاره‌ای از متّم‌ها غالباً جای مشخصی در جمله ندارند.
نویسنده کتاب دارد. ≠ کتاب نویسنده دارد.

شخص و دوم شخص و سوم شخص بودن، غالباً در مفرد و جمع بودن، با فعل مطابقه می‌کند:

گزاره	نهاد
آمدم.	من
او را دیدی.	تو
به بازار رفت.	حسن
آینده‌ی کشور را می‌سازیم.	ما استادان و معلمان
به سفر رفته‌ام.	پروریز و فریدون

معمولانهاد هر جمله، در پاسخ جمله‌ای می‌آید که با کمک «که» یا «چه» و فعل آن جمله ساخته شده است:

مهران کاوه را دید. ← که دید؟ - مهران.

گلستان بلور ناگهان افتاد. ← چه افتاد؟ - گلستان بلور.

نهاد همیشه یک گونه معنی را نمی‌رساند. جدول زیر گونه‌های نهاد را از نظر معنی نشان می‌دهد:

گزاره	نهاد	گونه‌های نهاد
زیباست.	گل سرخ این باغ	دارنده‌ی حالتی
روشن شد.	هوا	پذیرنده‌ی حالتی تازه
آمد.	او	انجام‌دهنده‌ی کاری
کتاب را آورد.	همایون	انجام‌دهنده‌ی کاری
کشته شد.	علی	پذیرنده‌ی کاری

نهاد همواره اسم یا ضمیر یا گروهی از کلمات است. از آن جا که شناسه‌ی فعل، شخص و شمار را مشخص می‌کند، هرگاه برای شناخت نهاد، قرینه‌ای در کار باشد، کلمه‌ی نهاد می‌تواند حذف شود. معمولانهاد اول شخص و دوم شخص در گفتار بنا به قرینه‌ی حضور گوینده و شنوونده حذف می‌شود:

... حقیقت را به او بگو [تو].

... دیروز او را دیدم [من].

۶ نقش‌های اصلی اجباری (۱)؛ نهاد

جز جمله‌های یک بخشی یعنی صوت و شبه جمله، هر جمله‌ای در مرحله‌ی نخست، به دو بخش مهم تقسیم پذیر است: نهاد، و گزاره:

گزاره	نهاد
زیباست.	گل
خوشبو و زیباست.	گل سرخ با چهی خانه‌ی ما
رفتم.	من
به خانه رفت.	برادر فرهاد
بهروز را دید.	سهراب
پدر بهروز را در کوچه دید.	برادر کوچک سهراب
دیروز برای مطالعه به کتابخانه رفتم.	Ø

گزاره: گزاره بخشی از جمله است که گوینده در آن، خبری درباره نهاد می‌دهد. گزاره مطلب اصلی جمله را می‌رساند، و فعل و تمام بخش‌های جمله، جز نهاد را در بر دارد.

نهاد: نهاد کلمه یا گروهی از کلمات است که گزاره درباره آن، خبری می‌دهد. به سخن دیگر، نهاد کسی یا چیزی است که موجب عملی شدن و به فعل درآمدن گزاره می‌شود. نهاد مهم‌ترین نقش دستوری و بعد از فعل، مهم‌ترین بخش جمله است، زیرا بدون آن، جمله‌ای پدید نخواهد آمد.

از نظر صوری می‌توان گفت که نهاد، کلمه یا گروهی از کلمات است که همیشه در اول

من او را دیدم. ← او را دیدن من.
او معلم ماست. ← معلم ما بودن او.

حال در جمله‌ای مانند «معلم ما اوست»، می‌خواهیم بدانیم واقعًا نهاد جمله «معلم» است یا «او»:

چنان‌که می‌بینیم فقط صورت گشته‌ای شدهی «معلم ما بودن او» منطقی و معنی‌دار است. بنابراین، نهاد این جمله، «او» است.

چنان‌که گفتیم، در برخی از جمله‌ها از قبیل آورده‌اند که...، حکایت کرده‌اند که...، گویند...، می‌گویند...، کلمه‌ی مشخصی که بتوان آن را نهاد جمله به حساب آورد، وجود ندارد. در این حال گوییم نهاد، مبهم و نامشخص است.

مطابقه‌ی نهاد و فعل از نظر شخص: نهاد همیشه در اول شخص و دوم شخص و سوم شخص بودن، با فعل مطابقه دارد. پس در مواردی که ابهامی وجود داشته باشد، به کمک این قرینه، نهاد شناخته می‌شود.

مطابقه‌ی نهاد و فعل از نظر مفرد و جمع: نهاد در بیشتر موارد از نظر مفرد یا جمع بودن با فعل مطابقه می‌کند، یعنی برای نهاد مفرد، فعل به صورت مفرد می‌آید، و برای نهادی که جمع باشد، یا چند کلمه باهم، همپایه شده باشند، فعل به صورت جمع می‌آید:

الف: در مورد جانداران:

فعل	نهاد
می‌روم	من
می‌روی	تو
می‌رود	او
می‌رویم	ما
می‌روید	شما
می‌روند	آنها
می‌رویم	من و فریدون
می‌روید	تو و پریز
می‌روند	حسن و علی و محمد

چرا حقیقت را نگفته‌ی [تو]؟
... دیروز کجا رفته‌ی [شما]؟

در جمله‌های مرکبی که با پایه‌های می‌گویند، گفته‌اند، حکایت کرده‌اند، روایت کرده‌اند، آورده‌اند، و نظایر آن‌ها ساخته شده، این جمله‌های پایه با نهاد همراه نیستند و نهاد را هم نمی‌توان حذف شده به شمار آورد. در چنین مواردی، نهاد مبهم یا نامشخص است و چنین جمله‌هایی را می‌توان جمله‌ی مبهم نامید. همچنین اند همهی جمله‌هایی که نمی‌توان برای آن‌ها نهاد مشخصی تصور کرد:

گویند او نایخ بود. نمی‌دانی کجا کتاب می‌فروشند؟
گوسفند بیچاره را، هم در عزا می‌کشنند هم در عروسی.
شناخت نهاد: گاهی مسند و نهاد در جای معمولی خود در جمله نمی‌آیند. در این حال شناخت نهاد و مسند از یکدیگر دشوار می‌شود. در این گونه موارد برای شناخت نهاد علاوه بر توجه به مطابقه‌ی فعل با نهاد، می‌توان از روش زیر نیز استفاده کرد.
هر جمله‌ای را می‌توان به صورت یک گروه اسمی درآورد:
گل زیباست. ← زیبا بودن گل.

من آمدم. ← آمدن من.
چنان‌که می‌بینیم در هر یک از این دو گروه اسمی که گشته‌ای از جمله‌اند، نهاد جمله، به صورت مضافق‌الیه درآمده است.
حال جمله‌ی زیر را که در شناخت نهاد آن ابهامی وجود دارد به صورت گروه اسمی درمی‌آوریم و دو جمله‌ای را که از گشته‌ای آن پدید می‌آید، بررسی می‌کنیم:

چنان‌که می‌بینیم تنها برگردان دوم معنی دار است. پس برگردان دوم درست است و «من» که به صورت مضافق‌الیه مصدر درآمده، نهاد جمله است.
این گل زیباست. ← زیبا بودن این گل.
پریز آمد. ← آمدن پریز.

هر کدام از آن‌ها با یک همراه آمد. هر کدام از آن‌ها با یک همراه آمدند.

کدام یک از آن‌ها بهتر می‌خواند؟ کدام یک از آن‌ها بهتر می‌خوانند؟

امروزه گرایش بر آن است که فعل این نهادها هم به صورت مفرد بیايد.

* برای اسم‌های جمع «گله» و «کاروان» و «قافله» فعل همیشه به صورت مفرد می‌آید: گله باز آمد. کاروان رفت. قافله به منزل رسید.

* برای پاره‌ای از کلمات عربی متداول در فارسی که به صورت جمع عربی هستند، چون بر مفهوم یا مجموعه واحدی دلالت دارند، فعل همواره به صورت مفرد می‌آید: اخلاق او بد نیست. احوال او خوب است. روابط آن‌ها انسانی است. مداخل او کم است. مخارج او زیاد است. عواقب این کار خطرناک است. مناقشاتی درگرفت. عملیات به اتمام رسید. صادرات بیش از واردات بود. تصمیمات مهمی گرفته شد.

ب: در مورد غیر جاندارانی که به نوعی به جانداران تشبیه شوند:

درخت‌ها از سرما به خود لرزیدند. کوه‌ها جامه‌ی سپیدی از برف به سر کردند.

برای نهاد غیر جاندار که به جانداری هم تشبیه نشده می‌توان فعل را به صورت مفرد یا

جمع آورد:

برگ‌ها می‌ریزد. برگ‌ها می‌ریزند.

کوه و دشت سبز می‌شوند. کوه و دشت سبز می‌شونند.

امروزه گرایش بر آن است که برای نهادهای جمع غیر جاندار هم فعل به صورت جمع آورده شود: کتاب‌های او همه جلد شدند.

* در دو مورد زیر برای نهاد مفرد، فعل به صورت جمع می‌آید:

الف: برای اسم‌های مبهم و نامعینی که در معنی جمع باشند:

مردم آمدند، همه شاد بودند. برخی نشستند، بعضی هم زود رفتند.

ب: برای احترام در مورد اشخاص:

آقای مدیر تشریف آوردن. ایشان موافقت نفرمودند.

* در سه مورد زیر برای نهاد جانداری که بر بیش از یکی دلالت دارد می‌توان فعل مفرد یا جمع آورد:

الف: هرگاه نهاد با عددی (جز یک) همراه باشد یا بر عددی بیش از یک دلالت کند:

ده نفر به دیدن ما آمد. ده نفر به دیدن ما آمدند.

صد نفر از جلسه خارج شد. صد نفر از جلسه خارج شدند.

ب: هرگاه نهاد جاندار اسم جمع باشد، یعنی با وجود نداشتن نشانه‌ی جمع بر بیش از یکی دلالت کند:

سپاه به یکباره هجوم آورد. سپاه به یکباره هجوم آوردند.

لشکر ناگهان از جا درآمد. لشکر ناگهان از جا درآمدند.

گروهی مخالف بود. گروهی مخالف بودند.

امروزه گرایش بر آن است که برای اسم جمع، اگر مفرد باشد، فعل به صورت مفرد بیايد.

ج: برای سه کلمه‌ی «هر یک» و «هر کدام» و «کدام‌یک»:

هر یک از شاگردان جداگانه آمد. هر یک از شاگردان جداگانه آمدند.

چنان که می‌بینیم مسند، اسم خاص یا اسم عام یا گروه اسمی است یا از کلمه‌هایی است که معمولاً به صورت صفت برای اسم نیز به کار می‌رond.

در مسندهای «چون برگ گل»، «در خانه» و «از من» یک حرف اضافه با یک اسم یا یک ضمیر یا یک گروه اسمی آمده است، و ظاهر آن شبیه متمم فعل است. ممکن است فرض کنیم این جمله‌ها در اصل به صورت زیر بوده‌اند:

چهره‌ی او چون برگ گل لطیف است.

پرویز در خانه حاضر است.

در این صورت در حقیقت کلمات «لطیف» و «حاضر» مسندند، و «چون برگ گل» و «در خانه» متمم اختیاری جمله‌اند، و چون در جمله‌های داخل جدول خود مسند حذف شده، این متمم‌ها جاشنین آن شده‌اند و جای آن را گرفته‌اند.

پس جمله‌های گذرا به مسند در کوتاه‌ترین صورت خود دارای سه بخش نهاد، مسند، و فعل‌اند، در جمله‌هایی مانند خدا هست، سیمرغ نیست، فعل‌های «هست» و «نیست»، که بر وجود یا عدم نهاد دلالت دارند، به تنها یابی مسند و فعل را گرفته‌اند، و در حقیقت هم ارز

جمله‌های ربطی بی‌هستند که در آن‌ها متممی که جای مسند را گرفته بوده حذف شده: خدا در جهان موجود است. ← خدا در جهان هست. ← خدا هست.

سیمرغ در جهان موجود نیست. ← سیمرغ در جهان نیست. ← سیمرغ نیست. مسند هر جمله‌ی ربطی کلمه یا گروهی از کلمات است که در پاسخ جمله‌ای پرسشی می‌آید که با همان فعل و یکی از کلمه‌های چه، که، کجا، چگونه... ساخته شده باشد:

کلمه‌های چیست، کیست، نیست از دو بخش که است، چه است، و نه است، تشکیل شده است.

رابطه‌ی مسند با نهاد: اگر جمله‌ی ربطی مثبت از نظر واقعیت درست باشد، رابطه‌ی مسند با نهاد از نظر مفهوم و مصدق به یکی از گونه‌های زیر است:
۱- رابطه‌ی تساوی یا هم ارزی یا تطابق کامل مصدق: این نوع رابطه بر سه گونه است:
الف: هم معنای نهاد و مسند: حساب حساب است. کاکا برادر است. دودو تا چهارتاست.

الف = ب

دودو تا = چهارتا

۷

نقش‌های اصلی اجباری (۲): مسند

در جمله‌ای که با فعل گذرا به مسند ساخته می‌شود کلمه یا گروهی از کلمات به کمک یکی از فعل‌های ربطی به طور نفی یا اثبات به نهاد نسبت داده می‌شود. فعل‌های ربطی عبارت‌اند از: بود، است، باشد، شد، شود، می‌شود، گشت، گردید، می‌گردد، خواهد بود، خواهد شد، خواهد گشت، هست، نیست.

کلمه‌ی «یعنی» نیز می‌تواند بین مسند و نهاد رابطه برقرار کند:
محبت یعنی دوستی = محبت، دوستی است.

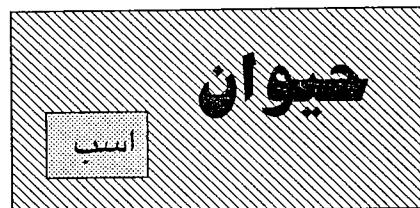
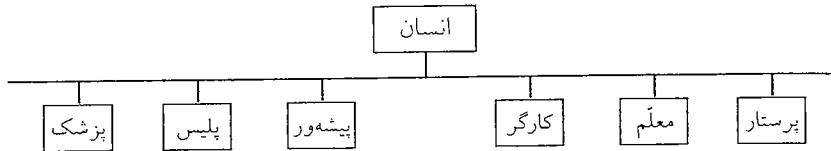
پس فعل گذرا به مسند، جز نهاد به مسند نیاز دارد. مسند ویژگی یا صفت و حالت یا تع‌لیق یا نامی را به نهاد نسبت می‌دهد، یا پیدا شدن ویژگی یا حالت یا صفتی را در نهاد، بیان می‌دارد، یا بودن در جایی یا در حالتی را می‌رساند، و یا تشبیه را بیان می‌کند:

نهاد	مسند	فعل ربطی
این	گل	است.
گل سرخ	زیبا	است.
سخاوت	خوی پسندیده‌ای	است.
چهره‌ی او	چون برگ گل	است.
کردک من	فرشته	است.
پرویز	در خانه	است.
هوا	شد.	است.
آن کتاب	روشن	است.
نام من	از من	است.
من	پرویز	است.
	هستم.	هستم.

او پدر من است \rightarrow پدر من بودن او
پدر من اوست \leftarrow او بودن پدر من

۲- رابطه‌ی عام با عام‌تر: پرتفال میوه است. گاهی نهاد اسمی عام است، و مسند اسمی عام‌تر از آن که در همان رده قرار دارد ولی مفهوم آن از کلیت و شمول بیشتری برخوردار است و فراگیرتر است. در این گونه موارد گوینده نمی‌خواهد رابطه‌ی تساوی بین دو مفهوم را بیان کند، بلکه، مقصود او آن است که نهاد یکی از انواع مفهوم مسند است:

- ۱- معلم انسان است. \leftarrow معلم یکی از اصناف انسان است.
- ۲- اسب حیوان است. \leftarrow اسب یکی از انواع حیوان است.



در جمله‌های سمت راست دو مثال بالا جایه‌جایی نهاد و مسند با حفظ مقصود نه از نظر معنی امکان دارد نه از نظر نقش:

معلم انسان است \neq انسان معلم است.
معلم بودن انسان

ولی در جمله‌های سمت چپ که رابطه‌ی تساوی و همارزی را می‌رسانند، جایه‌جایی نهاد و مسند هم از نظر معنا درست است و هم از نظر نقش ممکن: جایه‌جایی از نظر معنی: اسب یکی از انواع حیوان است. = یکی از انواع حیوان اسب است.

در این صورت جایه‌جایی مسند و نهاد، هم از نظر معنایی امکان دارد، و هم از نظر دستوری:

نهاد مسند
دو دوتا، چهارتاست = چهارتا، دو دوتاست.

ب - تعریف و اژه: انسان، حیوان + اندیشه‌مند است. \leftarrow انسان = حیوان + اندیشه‌مند بودن چنان که می‌بینیم مسند از دو مفهوم ترکیب شده که روی هم معادل مفهوم نهاد است: مثلث، سه ضلعی بسته است. \leftarrow مثلث = سه ضلعی + بسته‌بودن

الف = ب + ج
مثلث = سه ضلعی + بسته‌بودن

در این حال جایه‌جایی نهاد و مسند از نظر معنایی و نیز از نظر دستوری امکان‌پذیر است:

انسان حیوان ناطق است. = حیوان ناطق انسان است.

مسند
انسان حیوان ناطق است. = حیوان ناطق انسان است.
ج - بیان نام: در این حال نهاد، ضمیر یا اسم عام تخصیص یافته است، و مسند، اسم خاص یا اسم عام تخصیص یافته‌ی نهاد را بیان می‌کند: او آرش است. تو کاوه‌ای. این مرد علی است. او پدر من است. این، کتاب است.

الف = ب
او = پدر من

در این گونه جمله‌ها که نهاد ضمیر یا کلمه‌ی اشاره است یا با ضمیر و کلمه‌ی اشاره همراه است، و مسند اسم است، امکان جایه‌جایی از نظر معنا و از نظر نقش دستوری وجود ندارد، هر چند به ظاهر جایه‌جایی باشد. زیرا چنان که قبل‌آمدید نهاد در صورت مصدر شدن فعل به صورت مضافق‌الیه آن در می‌آید، و نیز هر گاه نهاد اسم باشد، مسند نمی‌تواند ضمیر باشد:

در این حال، هم از نظر معنایی و هم از نظر نقش دستوری تساوی و همارزی بین نهاد و مستند برقرار خواهد بود، و جایه‌جایی آن‌ها امکان خواهد داشت:

گل یکی از پدیده‌های زیباست. یکی از پدیده‌های زیبا‌گل است.

۴- بودن یا نبودن نهاد: گاهی فعل ربطی هست و نیست، تنها بر بودن یا نبودن چیزی یا کسی (هستی یا نیستی چیزی یا کسی) دلالت دارد. در این حال در ظاهر، جمله دو بخش بیشتر ندارد: نهاد و فعل. ولی در حقیقت مستند به قرینه حذف شده و مفهوم آن در همان کلمه‌ی فعل نهفته شده است: این گونه جمله، از نظر معنایی مشابه همان گونه‌ی قبل است یعنی دو مفهوم نهاد و مستند با هم جمع شده‌اند:

خدا هست = خدا در جهان موجود است. ← خدا + (موجود)

سیمرغ نیست. = سیمرغ در جهان موجود نیست. ← سیمرغ - (موجود)

۵- شباهت: گاهی جمله‌ی ربطی شباهت بین نهاد و مستند را می‌رساند، و کلمه‌ی مستند بدون آن که با حرف اضافه همراه باشد مشتبه به برای نهاد است:

مادرم فرشته است. = مادرم چون فرشته است. ← مادرم چون فرشته، مهربان است.

این مرد گرگ است. = این مرد چون گرگ است. ← این مرد چون گرگ، درنده است.

۶- مستند همراه با حرف اضافه: گاهی مستند با یکی از حروف اضافه از قبیل از، برای، چون یا مثل یا مانند، و در، همراه است که در زیر به شرح آن می‌پردازم:

الف - مستند با «از» برای بیان موارد زیر:

- بیان مأخذ: این شعر از دیوان حافظ است. (گرفته شده از...).

- بیان ملکیت: این کتاب از من است. (متعلق به من...).

- بیان تخصیص: این زنگ از مدرسه است. (متعلق به مدرسه...).

- بیان کل برای بخشی از چیزی: فریدون از دوستان من است. (یکی از دوستان من).

این اتاق از همین خانه است (یکی از اتاق‌های همین خانه).

درستی از عوامل خوشنامی است. (یکی از عوامل خوشنامی).

- بیان مفهوم کلی برای یک مفهوم جزئی: پرستو از پرندگان است. (یکی از پرندگان).

- بیان علت: این کار او از ترس است (به علت ترس).

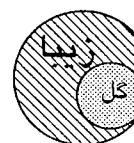
این حرف او از (از روی) ترجم است. (ناشی از ترجم).

جایه‌جایی از نظر نقش: اسب یکی از انواع حیوان است. = یکی از انواع حیوان اسب است.

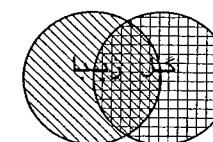
الف = ب

اسب = یکی از انواع حیوان

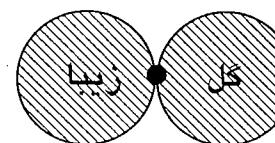
۳- رابطه‌ی دو مفهوم از دو رده با داشتن وجه اشتراک: گاهی مستند مفهومی کلی است که از یک رده و نهاد مفهومی کلی از رده‌ی دیگر، که گوینده می‌خواهد درباره‌ی بودن یا نبودن وجه اشتراک مستند، در کل نهاد یا در بعضی از مصادق‌های آن یا در یکی از مصادق‌های آن سخن بگویید:



گل زیباست. هر گلی زیباست:



بعضی از گل‌ها زیبا هستند:



فقط این یک گل زیباست:

در این گونه موارد روشن است که جایه‌جایی نهاد و مستند چه از نظر حفظ معنا و چه از نظر نقش دستوری ممکن نیست.

می‌توان این گونه جمله‌های را به صورت زیر به طور دقیق‌تر بیان داشت تا رابطه‌ی نهاد و مستند به صورتی منطقی بیان شده باشد:

مستند گل یکی از پدیده‌های زیباست.

انسان یکی از حیوانات گوشت‌خوار است.

مستند

این گل یکی از پدیده‌های زیباست.

- بیان جنس: این کاسه از مس است. (از جنس مس).

ب - مسنند با «برای» برای بیان موارد زیر:

- بیان مقصود و هدف: این کار برای رضای خداست.

- به معنی وسیله: اتومبیل برای سفر است. (وسیله‌ی سفر).

ج - مسنند با «با» برای بیان موارد زیر:

بیان همراهی و معیت: خدا با ماست (همراه با ما).

بیان مسئول و عهده‌دار: اجر این کار با خداست. تصمیم نهایی با شماست.

د - مسنند با «چون»، «مثل»، «مانند» برای بیان شباهت: چهره‌ی او چون گل است.

ه - مسنند با «در» برای بیان موارد زیر:

- بیان مکان: او در خانه است.

- بیان حالت: او در بیهوشی است (در حال بیهوشی).

- بیان زمان: ما در مرخصی هستیم (در ایام مرخصی).

۸

نقش اصلی اجباری (۳): مفعول - متّم اجباری - مسنند مفعول (تمیز)

الف: مفعول

پاره‌ای از افعال چنان به عمل در می‌آیند که نتیجه‌ی عمل تنها در نهاد باقی نمی‌ماند، بلکه از آن در می‌گذرد، و به کلمه‌ی دیگری می‌رسد، کلمه‌ای که بدون آوردن آن جمله ناقص می‌ماند. چنین افعالی را گذرا می‌نامند.

فعل‌های ربطی که چیزی را به نهاد نسبت می‌دهند، گذرا به مسنندند: گل زیباست.

فعل‌هایی که بر انجام شدن کاری دلالت می‌کنند بر دو دسته‌اند.

بعضی از آن‌ها تنها به نهاد نیاز دارند، و ناگذر نامیده می‌شوند: علی رفت، پرویز آمد.

بعضی دیگر علاوه بر نهاد به کلمه‌ی دیگری نیز نیاز دارند که مفعول نام دارد، و بدون این کلمه جمله‌ای که با آن‌ها ساخته شده ناقص می‌ماند.

کلمه یا گروهی از کلمات که اثر فعل از نهاد می‌گزد و به آن می‌رسد، و بدون آن جمله ناقص می‌ماند، مفعول نام دارد:

↓
[مفعول]
من شنیدم. تو چه شنیدی؟ - من صدایی شنیدم.

↓
[مفعول]
من دیدم. تو که را دیدی؟ - من او را دیدم.

مفعول به دو صورت در جمله می‌آید:

۱- مفعول مجرّد: هرگاه مفعول، مفهوم اسم جنس را برساند، یعنی نه معرفه بودن را برساند نه نکره بودن را، بلکه جنس و نوع را مشخص کند، بدون «را» و به صورت مجرّد می‌آید:

متّم اجباری بر سه گونه است: بهای، بایی، ازی:

۱- متّم اجباری «به ای»: این متّم در سه مورد به کار می‌رود:

- متّم اجباری «به ای» برای فعل‌های اندیشیدن، بالیدن، نازیدن، برازیدن، گرویدن، نگریستن. من به این مطلب می‌اندیشم. همه به او گرویدند. من به او نگریستم.

- متّم اجباری «به ای» برای فعل‌های گذرا به مفعول و متّم اجباری، از قبیل دادن، بخشیدن، سپردن، گفتن، و امثال آن:

کتابم را به او دادم. خودنویسم را به فرهاد بخشیدم.

حرف آخر را به او گفتم. کارها را به او سپردم.

در بعضی از جمله‌هایی که متّم اجباری اسم جنس است، غالباً بر اثر فراوانی کاربرد مفعول در کنار فعل قرار می‌گیرد و با آن در می‌آمیزد، و ظاهراً تنها متّم اجباری «به ای» در جمله می‌ماند:

او سیلی محکمی به دشمن زد. ← او به دشمن سیلی زد.

مادرش نفرین جانه‌ای در حقیقت او کرد. ← مادرش در حقیقت او نفرین کرد.

خواهر نگاهی از روی محبت به او کرد. ← خواهر به او نگاه کرد.

چون در این حال، جای مفعول در جمله خالی می‌ماند، معمولاً متّم اجباری «به ای» به صورت مفعول رایی در جمله می‌آید:

مادر به او نفرین کرد. ← مادر او را نفرین کرد.

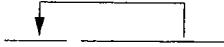
پدر به او کمک کرد. ← پدر او را کمک کرد.

خواهر به او نگاه کرد. ← خواهر او را نگاه کرد.

در این موارد، در صورت مجهول شدن یعنی ناگذر شدن فعل به مفعول، کلمه‌ای که قبل از مفعول بوده و اکنون در کنار فعل قرار گرفته، طبق معمول جمله‌های مجهول، در جای نهاد جمله می‌جهول نشیند، و متّم اجباری همچنان در جمله باقی می‌ماند:

دشمن به او سیلی محکمی زد. ← به او سیلی محکمی زده شد.

پدر به او کمک کرد. ← به او کمک (کرده) شد.


کتاب گلستان را خریدی؟ ← نه، ولی چهار کتاب دیگر خریدم.

مفعول مجرد یک جمله، در پاسخ جمله‌ای می‌آید که با همان فعل و کلمه‌ی پرسشی «چه» ساخته شده باشد:

من دیروز چهار کتاب خریدم. تو دیروز چه خریدی؟ - چهار کتاب.

۲- مفعول «رایی»: مفعول رایی اسم یا گروه اسمی یا ضمیری است که بعد از آن «را» نشانه‌ی مفعول آمده باشد. اسم خاص و اسم معرفه چون مفعول شوند حتماً به «را» نیاز دارند:

دیروز افسانه را دیدم. همه برادر بزرگ تو را می‌شناسند.

مفعول رایی در جواب جمله‌ای می‌آید که با همان فعل و کلمه‌های پرسشی «که را» و «چه را» ساخته شده است:

من داریوش را دیدم. من که را دیدم؟ - داریوش را.

من کتاب را خواندم. من چه را خواندم؟ - کتاب را.

هرگاه فعل جمله به صورت مجهول یعنی ناگذر به مفعول درآید، مفعول جمله‌ی پیشین در جای نهاد جمله‌ی تازه می‌نشیند:

او تمام سبب‌ها را خورد. ← تمام سبب‌ها خورده شد.

ب- متّم اجباری

متّم به کلمه یا گروهی از کلماتی گفته می‌شود که با کمک یکی از حروف اضافه در جمله باید. متّم اجباری به کلمه یا گروهی از کلماتی گفته می‌شود که با یکی از حروف اضافه‌ی به، با، از، در جمله می‌آید، و اگر آن را از جمله حذف کنیم، جمله ناقص می‌شود:

من کتاب خود را به او دادم. من با او گفتگو کردم. کودک را از او جدا کردن.

متّم اجباری در پاسخ جمله‌ای با همان فعل که با کلمات پرسشی به که، به چه، با که، با چه، از که، از چه، ساخته شده باشد، می‌آید:

من حقیقت را به علی گفتم. ← به که گفتم؟ - به علی.

من با او گفتگو کردم. ← با که گفتگو کردم؟ - با او.

من مطلب را از فریدون شنیدم. ← از که شنیدم؟ - از فریدون.

فعل‌هایی را که به متّم اجباری نیاز دارند، گذرا به متّم اجباری می‌گویند.

اسمی فعل مرکب که در اصل مفعول جمله بوده، نهاد فعل مجھول یا «ناگذر شده» به مفعول، می‌شود.

رستم با اژدها نبرد کرد. ← با اژدها نبرد (کرده) شد.
من با او مصاحبه کردم. ← با او مصاحبه (کرده) شد.

۳- متّم اجباری «ازی»: متّم اجباری «ازی» در سه مورد به کار می‌رود:
- به صورت متّم اجباری برای فعل‌های ترسیدن، رنجیدن، پرهیزیدن، گذشتن:

من از او می‌ترسم. او از من رنجید. من از این کار می‌پرهیزم. خوش از پل گذشت.
- به صورت متّم اجباری برای فعل‌های گذرا به مفعول و متّم اجباری مانند شنیدن، گرفتن، پرسیدن:

من این مطلب را از او شنیدم. تو این کتاب را از او گرفتی.
استاد درس را از دانشجو پرسید.

- به صورت متّم اجباری برای فعل‌های نظری استقبال کردن، امتحان گرفتن، درس گرفتن، طلاق گرفتن، جدا شدن...:

همه از او استقبال کردند. همسرش از او طلاق گرفت.
در این مورد هم باید گفت که جزء اسمی فعل مرکب در اصل مفعول جمله بوده که بر اثر فراوانی کاربرد با فعل درآمیخته است:

مردم استقبالی که در شأن او بود از او کردنده → مردم از او استقبال کردند.
من از آن‌ها امتحانی را که می‌خواستم گرفتم. ← من از آن‌ها امتحان گرفتم.
من از این پیشامد درسی بسیار ارزنده گرفتم. ← من از این پیشامد درس گرفتم.
به همین دلیل در صورت درآمدن فعل به صورت مجھول یا ناگذر به مفعول، جزء اسمی فعل مرکب که در اصل مفعول آن جمله بوده نهاد جمله‌ی مجھول یا ناگذر شده می‌شود.
استقبال باشکوهی از او (کرده) شد.
امتحان دقیقی از آن‌ها گرفته شد.
از او به زور طلاق گرفته شد.

- متّم اجباری «به ای» برای فعل‌های ناگذر شده‌ی گذرا به مفعول و متّم اجباری:

من کتاب را به او دادم. ← کتاب به او داده شد.

- متّم اجباری «به ای» برای فعل‌های واداری گذرا به مفعول و متّم اجباری (سببی)، یعنی فعل‌های گذراشده‌اند تا واداری شوند:

کودک غذا را خورد. ← مادر غذا را به کودک خوراند.

کودک لباس را پوشید. ← مادر لباس را به کودک پوشاند.
متّم اجباری در این گونه جمله‌ها کسی است که به تحمل انجام یافتن کاری مجبور شده است.

۲- متّم اجباری با بی: پاره‌ای از فعل‌ها که بر عملی دو جانبه دلالت دارند، متّم اجباری خود را با حرف اضافه‌ی «با» می‌گیرند. این گونه فعل‌ها در معنا، درگیری و رویارویی دو جانبه‌ی نهاد و متّم اجباری را می‌رسانند:

من با او جنگیدم. ≠ او با من جنگید.

من با او نبرد کردم. ≠ او با من نبرد کرد.

من با او نزاع کردم. ≠ او با من نزاع کرد.

من با او مصاحبه کردم. ≠ او با من مصاحبه کرد.

مفعول «بایی» در جواب جمله‌ای که با همان فعل و کلمه‌ی پرسشی «که» ساخته شده می‌آید:

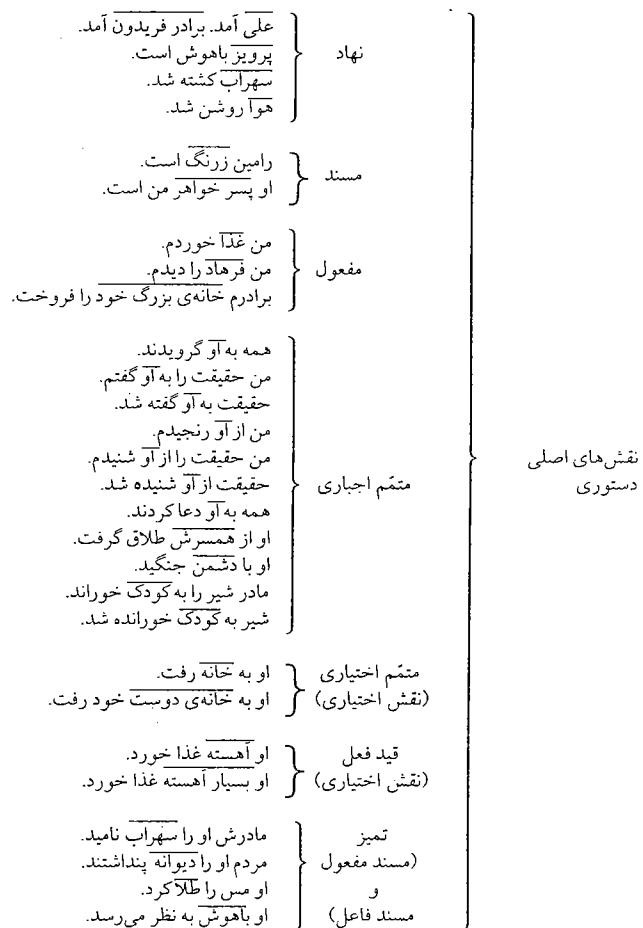
من با او آشتبی کردم. با که آشتبی کردی؟ با او.

در فعل‌های مرکبی که متّم اجباری با بی گرفته‌اند، همان گونه که در مورد مفعول به ای گفته‌یم، جزء اسمی فعل مرکب در اصل مفعول آن جمله بوده که بر اثر فراوانی کاربرد، با فعل درآمیخته است:

رستم نبرد سختی با اژدها کرد. ← رستم با اژدها نبرد کرد.

من مصاحبه‌ی جالبی با او کردم. ← من با او مصاحبه کردم.
به همین دلیل در این مورد هم، در صورت مجھول یا ناگذر به مفعول شدن فعل، جزء

جمله‌هایی هم که با فعل‌های به نظر رسیدن و به نظر آمدن ساخته می‌شوند برای کامل شدن به کلمه‌ای نیاز دارند که آن را نیز تمیز یا مسنند آن می‌نامیم:
او مهریان به نظر می‌رسد. او عاقل به نظر می‌آید.
در این جمله «او» هم فاعل فعل است و هم نهاد این مسنند. پس این کلمه، مسنند برای فعل است. در این دو مورد نیز می‌توان جمله را به صورت یک جمله‌ی مرکب درآورد:
او مهریان به نظر می‌رسد. ← به نظر می‌رسد که او مهریان است.
او عاقل به نظر می‌آید. ← به نظر می‌آید که او عاقل است.



ج - مسنند مفعول یا تمیز:
فعل‌هایی که مفهوم گمان و پندار و نامیدن و تبدیل کردن و دگرگون کردن را می‌رسانند علاوه بر مفعول به کلمه‌ی دیگری نیز نیاز دارند که تمیز یا مسنند مفعول نامیده می‌شود زیرا اسم یا حالتی را به مفعول نسبت می‌دهد. از این رو آن فعل‌ها را گذرا به مفعول و مسنند مفعول می‌گویند:

من او را دوست خود پنداشتیم. تو او را کودن تصوّر کرده‌ای.
مادرش او را فریدون نامید. او مس را زر کرد.
آسیا گندم را آرد می‌کند. خورشید هوارا روشن کرد.

از همین قبیل است فعل‌های دانستن، شمردن، به شمار آوردن، وقتی به معنای پنداشتن باشند، و خواندن، صدا زدن، و لقب دادن، وقتی به معنای نامیدن باشند. پس تمیز یا مسنند مفعول کلمه یا گروهی از کلمات است که در جمله‌های می‌آید که با فعل گمان و پندار و نامیدن و تبدیل کردن ساخته می‌شود، و با گذاشتن «چه» یا «چگونه» به جای آن، آن جمله به جمله‌ای پرسشی تبدیل می‌گردد، یا در جواب چنین جمله‌ی پرسشی بی می‌آید:
او مس را طلاق کرد. ← او مس را چه کرد؟ - طلاق.

من او را چگونه پنداشتیم؟ ← من او را چگونه پنداشتیم؟ - صمیمی.

جمله‌های پندار و گمان را می‌توان گشتاری از یک جمله‌ی مرکب دانست. تمیز، در حقیقت، مسنند جمله‌ی پیرو در این جمله‌ی مرکب است که به نهاد نسبت داده شده، نهادی که در جمله‌ی تمیزگیر، مفعول است. پس می‌توان تمیز را مسنندی برای مفعول جمله‌ی تمیزگیر به حساب آورد:

من پنداشتم که او دیوانه است. ← من او را دیوانه پنداشتیم.

جمله‌هایی را که با فعل نامیدن و تبدیل کردن ساخته شده‌اند نمی‌توان گشتاری از یک جمله‌ی مرکب دانست: مادرش او را سهرباب نامید. این حرف‌ها آدم را دیوانه می‌کند. هرگاه فعل جمله‌های پندار و گمان و نامیدن و تبدیل کردن، ناگذر شده به مفعول یعنی مجھول شود، تمیز، همچنان در جمله باقی می‌ماند و فعل به آن نیاز دارد. فعل در این حال فقط گذرا به مسنند است:

من او را دیوانه پنداشتیم. ← او دیوانه پنداشته شد. مادر او را پرویز نامید. ← او پرویز نامیده شد.

۴- درد و لذت: او! آخ! اوخ! هی! او! اخ!

۵- آگاهی دادن و صدازدن: ها! زینهار! هین! ها! هی! ادر زبان گفتار کلمات آی! آهای! آی!
آهوی! به تنهایی و بدون همراهی با اسم، به کار می‌رودند.

۶- تنفس: آه! آه! پیف!

۷- شگفتی: وَه! بَه! بَهْ! إِاهَه! أَهَه! دَاهَه! وَه!

۸- اعتراض: إِدَه! إِاهَه! دِه!

۹- تمسخر و تحقیر: أَهُو! بَهْ! أَهَه! دِه! إِكَى! زِكَى!

صوت هرگز به صورت جمله‌ای نبوده که سایر بخش‌های آن به تدریج حذف شده باشد، تا بتوان با افزودن آن بخش‌ها، آن را به همان صورت اول بازگرداند.

صوت می‌تواند با گرفتن متتم اختیاری، گسترش یابد:
بَهْ! بَهْ! این زیبایی! زینهار از دوست بد!

همچنین صوت مانند هر جمله‌ای می‌تواند، در ساختار یک جمله‌ی مرکب، به صورت پایه یا پیرو به کار رود:

آخ! که از دست او به تنگ آمدم! وَه که چقدر زیبا بود!

۲- شبه جمله (یک بخشی): شبه جمله نیز سخنی است یک بخشی که مفهوم کاملی را می‌رساند: آفرین! آهسته! خاموش!

فرق شبه جمله با صوت آن است که شبه جمله بر خلاف صوت، بخشی باقی مانده از یک جمله‌ی چندبخشی است که به علت شتاب گوینده و به مرور زمان کوتاه شده، و اغلب می‌توان آن را دوباره به همان صورت نخستین، بازسازی کرد:

آفرین! ← آفرین بر تو باد!

آهسته! ← آهسته بژرو!

خاموش! ← خاموش شو!

در به کار بردن شبه جمله، تکیه و طرز بیان و قربنی خارجی، به گوینده کمک می‌کند تا بتواند منظور خود را برساند.

شمار شبه جمله در زبان فارسی انداز و محدود است و معمولاً برای منظورهای زیر به کار می‌رود:

۱- امر و تقاضا: آتش! ساکت! نگاه! کمک! بس! به چپ چپ! به راست راست!

۹

کوتاه‌ترین قالب‌های گفتاری (۱)

یک جمله‌ی واحد در کوتاه‌ترین صورت خود یک مطلب واحد را در بردارد. پس جمله که کوچک‌ترین واحد گفتار است کلمه یا گروهی از کلمات سازمان یافته است که مطلب واحدی را می‌رساند. در هر زبان، الگوها و قالب‌های خاصی وجود دارند، که اهل آن زبان برای بیان مطلب خود، واژه‌های مناسب را به ترتیب خاص در آن‌ها می‌چینند تا منظور خود را به دیگران برسانند.

شمار الگوهای کلی جمله‌های ساده‌ی فارسی در کوتاه‌ترین صورت خود بیش از هجده تا نیست. این الگوها با افزوده شدن قید فعل و متتم اختیاری و وابسته‌های اسم، و بخش‌های افزوده شده‌ی همپایه می‌توانند گسترش یابند. اکنون به شرح ساختار کوتاه‌ترین الگوهای گفتاری در زبان فارسی می‌پردازیم:

صوت (یک بخشی): صوت سخنی است یک بخشی که بی اختیار و به طور ناگهان از دهان خارج می‌شود، و مفهوم یک جمله‌ی کامل را در بردارد. صوت برای بیان احساس شدید و هیجان‌ها و حالات روحی و عاطفی به کار می‌رود، و با احساس همراه با فشار و تکیه‌ی خاص خود، ادا می‌شود. صوت غالباً بـ تنهایی و بدون توجه به موقعیت گوینده معنی قطعی مشخصی را نمی‌رساند، و معنی دقیق آن با توجه به موقعیت گوینده، و طرز ادای آن شناخته می‌شود. شمار صوت‌های هر زبان، انداز و محدود است. صوت در زبان فارسی از نظر معنی به انواع زیر تقسیم می‌شود:

۱- فرمان: هیس! پیش! چخ!

۲- آفرین و تحسین: ب! بَهْ! زَهْ!

۳- افسوس: وای! وای! آه! آه! آه! او! وَه!

ساختار آن‌ها و نقش دستوری کلمات آن‌ها داد. هرگونه تغییری در ساختار این‌گونه جمله‌ها و جایه‌جایی کلمات آن‌ها موجب از هم پاشیده شدن و بی معنی شدن آن‌ها می‌شود. این‌گونه جمله‌ها از آن‌زو غیر شخصی یا بی‌نهاد نامیده می‌شوند که هر چند فعل آن‌ها همواره به صورت سوّم شخص مفرد یا جمع می‌آید، ولی در حقیقت نهادی ندارند و شخص معینی را نمی‌رسانند. شمار این‌گونه جمله‌ها در زبان فارسی، اندک و محدود است، و نمی‌توان جمله‌ی تازه‌ای شبیه آن‌ها ساخت:

جمله‌های قالبی غیر شخصی یا بی‌نهاد از نظر ساختار بر سه گونه‌اند:

الف - جمله‌هایی که با ضمیر پیوسته‌ی حذف‌ناپذیر همراه هستند. هر چند در آغاز، این ضمیرها ضمیر پیوسته‌ای با نقش مفعول یا متمم فعل یا مضارف‌الیه بوده‌اند، ولی امروزه دیگر نمی‌توان آن‌ها را مفعول یا متمم فعل به شمار آورد. در حقیقت امروزه این ضمیرها نشان‌دهنده‌ی شخصی هستند که فعل مربوط به آن‌هاست:

خنده‌اش گرفت. ← او خنده‌اش گرفت.

گریه‌ام گرفت. ← من گریه‌ام گرفت.

دردت آمد. ← تو دردت آمد.

اینک نمونه‌هایی از این‌گونه جمله‌ها:

گرفتن (برای رساندن شروع کاری): گریه‌اش گرفت. خنده‌ات گرفت. لجش گرفت.
خواب گرفت. چرتش گرفت. دردش گرفت.

آمدن: بدش آمد. خوش آمد. دردت آمد. خوابم می‌آمد. یادم می‌آید. شرم‌ت نیامد؟

بردن: خوابم برد. ماتش برد. چرتم برد.

شدن: فراموش شد. سرش نمی‌شود. باورم نمی‌شود.

ب - جمله‌هایی که همراه با ضمیر پیوسته‌ی حذف‌پذیر هستند، و با سوّم شخص مفرد فعل (بودن) و (شدن) ساخته شده‌اند:

سردم است. گرم است. بسمان است. کمسان است. تشنهام هست. گرسنهام هست.
دیرم شد.

بیشتر این جمله‌های را می‌توان با حذف ضمیر، به صورت جمله‌ی غیر شخصی دو بخشی درآورد، و حتی با افزودن نهادی به آن، آن را به جمله‌ی شخصی سه بخشی تبدیل کرد که البته این تغییر‌ها کم و بیش با تغییر معنایی همراه است:

۲- تأسف: افسوس! دریغ! دریغا! حیف! کاش! کاشکی!

این گروه از شبه جمله‌ها، شبه جمله‌ی ناقص هستند و همواره به پیرو نیاز دارند: افسوس که نیامد. → افسوس می‌خورم که نیامد.

دریغا که او را ندیدم. → دریغ می‌خورم که او را ندیدم!
۳- پرسش: چه خبر؟ کجا؟

۴- درود و بدرود و تعارف: درود! بدورد! سلام، خیر مقدم! به سلامت!

۵- شگفتی: چه گلی! عجب آوازی! چه سری! چه دمی! عجب پایی!

۶- ندا: ای برادر! ای پسر! فرزندم! خدایا!

۷- سوگند: به خدا! به پیغمبر! این گروه نیز ناقص است و همواره پیرو می‌گیرد: به خدا او را هرگز ندیده‌ام!

شبه جمله نیز مانند هر جمله‌ای می‌تواند با گرفتن متمم اختیاری گسترش یابد: دریغ از جوانی! جنگ! جنگ! تا پیروزی!

همچنین شبه جمله می‌تواند در جمله‌ی مرکب، به صورت پایه یا پیرو به کار رود:
به خدای یگانه او را هرگز ندیده‌ام. افسوس که این مزرعه را آب گرفته!

کاش او را زودتر شناخته بودم! به خدا که او را هنوز دوست دارم! حیف که آن را گم کردم!

۳- دو شبه جمله‌ای (دو بخشی): ممکن است دو کلمه یادو بخشن که هر یک در اصل جزئی باقی مانده از جمله‌ای هستند، و از نظر مفهوم به نوعی باهم در تقابل‌اند، به کمک یکی از بیوندهای همپاییگی به هم بیووندند، و ساختاری را پدید آورند که، آن را دو شبه جمله‌ای می‌نامیم. شمار دو شبه جمله‌ای‌ها در فارسی اندک است:

یا مرگ یا آزادی. ← یا مرگ را به دست می‌آوریم یا آزادی را.

نه شیر شتر نه دیدار عرب. ← نه شیر شتر را می‌خواهم نه دیدار عرب را.

هم فال و هم تماشا. ← هم فال است و هم تماشا.

چه خواجه علی چه علی خواجه. ← چه بگوییم خواجه علی چه بگوییم علی خواجه.

سر ما و قدم شما! ← این سرِ ما است، و آن هم قدم شما!

۴- جمله‌های قالبی غیر شخصی (بی‌نهاد): جمله‌های قالبی غیر شخصی یا بی‌نهاد، جمله‌هایی هستند که ساختاری قالبی دارند، و نمی‌توان توضیح چندان روشنی درباره‌ی

یک سفر و این همه دردرس! ← یک سفر این همه دردرس ندارد.
معتاد و غرور! ← معتاد غرور ندارد.
آدم گدا و این همه ادا! ← آدم گدا این همه ادا ندارد.
سر پیری و معركه گیری! ← سر پیری معركه گیری نمی‌کند.
ما و این حرف‌ها! ← ما این حرف‌هارانمی‌زنیم.

۷- دو جمله‌ای بی‌فعل: این الگو از دو جمله‌ای بی‌فعل ساخته شده که با «و» یا درنگ (،)
به هم مربوط می‌شوند، و مفهوم آن‌ها به نوعی با هم در تقابل است:
من مرده و شما زنده ← من مرده باشم و شما زنده.
این، گوی؛ این، میدان. ← این، گوی است؛ و این، هم میدان.
سنگ مفت و، گنجشکْ مفت. ← سنگ مفت است؛ و گنجشکْ مفت.
این، خطَّ و؛ این، نشان. ← این، خطَّ است؛ و این، نشان است.
نمونه‌های زیر نیز از همین قبیل است:
از ما حرکت، از خدا برکت. از ما اصرار، از او انکار، روز از نو، روزی از نو. ما کجا،
شما کجا. شما آن ور جو، ما این ور جو. امروز نقد، فردانسیه. این شما و این دانشگاه.

سردش است. ← سرد است. ← هوا سرد است.
بسیان است. ← بس است. ← همین بس است.
دیرم شد. ← دیر شد. ← (صورت شخصی ندارد).
ج- جمله‌هایی که با ضمیر همراه نیستند، و فعل آن‌ها به صورت سوّم شخص مفرد
می‌آید، ولی، نهاد مشخصی را نمی‌رساند:
ابر شد. آفتاب شد. سایه شد. روشن شد. صحیح شد. روز شد. غروب شد. شب شد.
تاریک شد. جنگ شد. صلح شد. صحیح است. ابر است... بهار است. پاییز است. می‌بارد.
خوش می‌گذرد. خواهشمند است... تقاضا دارد.
این جمله‌ها را نیز می‌توان به صورت شخصی درآورد و از آن‌ها جمله‌ی سه بخشی
ساخت: هوا ابر شد. این جانب خواهشمند است...
۵- جمله‌ی بی‌فعل (دو بخشی): این جمله‌ها فعل ندارند، و شامل بخش نهاد و بخش
مسئل هستند، به طوری که می‌توان با افزودن «است» یا «باد» یا «باشد» آن‌ها را به جمله‌ی
ربطی (اسنادی) خبری یا دعایی سه بخشی تبدیل کرد:
سفر به خیر. ← سفر به خیر باد.
توقف ممنوع. ← توقف ممنوع است.
شمار این جمله‌ها در زبان فارسی اندک و محدود است:
توقف ممنوع! شب خوش! روز به خیر! سفر به خیر! درود بر تو! مرگ بر خائن!
چشم شما روشن! تولدت مبارک! یادش به خیر! آفرین بر تو! همه چیز برای همه! این هم
کتاب من!
گاهی ممکن است فعلی که می‌توان به این جمله‌ها افزود، فعل غیرربطی باشد.
در این صورت آن را جمله‌ای شامل نهاد و گزاره به شمار می‌آوریم:
خداقوت! ← خدا قوت بدده!

۶- جمله‌ی بی‌فعل تقابلی: در این گونه جمله‌ها که غالباً پرسشی انکاری یا تعجبی
هستند، دو بخش از یک جمله به کمک پیوند همپایگی «و» در برابر هم قرار می‌گیرند. بخش
اول نهاد است و بخش دوم جزوی باقی مانده از گزاره:
بچه و این همه لوس! ← بچه این همه لوس نمی‌شود.
هنرمند و این همه فروتن! ← هنرمند این همه فروتن نمی‌شود.

جمله‌هایی هستند که تنها با فعل و نهاد ساخته‌اند و دارای مفهومی کامل‌اند:
پرویز آمد. لیوان شکست. کبوتر پرید. آب ریخت. پرویز گول خورد.

۱۰- جمله‌ی گذرا به مفعول (سه بخشی): جمله‌های گذرا به مفعول که با فعل گذرا به مفعول ساخته شده‌اند، جمله‌هایی هستند که علاوه بر فعل و نهاد، به بخش دیگری نیز نیاز دارند تا معنی کاملی را برسانند:

بهرام خورد. بهرام چه خورد؟ بهرام غذا خورد.

کودک پراند. کودک چه را پراند؟ کودک کبوتر را پراند.

پروانه شکست. پروانه چه را شکست؟ پروانه لیوان را شکست.

پرویز گول زد. ← پرویز که را گول زد؟ پرویز فریدون را گول زد.

در موارد بالا کلمه‌ای را که جمله‌ی گذرا بدون آن ناقص است، مفعول می‌نامند. مفعول در جمله‌ی زبان فارسی دو گونه است:

۱- مفعولِ مجرّد (بی‌نشانه): من غذا خوردم. تو لباس پوشیدی. او قهوه نوشید.

۲- مفعول (رایی): من غذا را خوردم. تو او را دیدی.

۱۱- جمله‌ی مجھول یا ناگذرشده‌ی جمله‌ی گذرا به مفعول (دو بخشی): فعل جمله‌ی مجھول با ناگذر کردن فعل گذرا ساخته می‌شود. جمله‌ای که از ناگذرشده‌ی فعل گذرا به مفعول ساخته شد، تنها دارای دو بخش است. همان‌گونه که می‌توان از فعل ناگذر فعل گذرا ساخت، از فعل گذرا نیز می‌توان با کمک فعل معین «شدن» و امثال آن فعل ناگذر شده به مفعول ساخت:

کشتن ← کشته شدن

خوردن ← خورده شدن

دوایند ← دوانیده شدن

رسنم سهراب را کشت. ← سهراب کشته شد.

رامین غذا را خورد. ← غذا خورده شد.

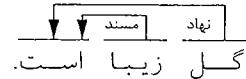
سوار اسب را دوانید. ← اسب دوانیده شد.

این گونه ساختار فعل را ماناگذر شده‌ی فعل گذرا به مفعول می‌نامیم. البته بین فعل ناگذر شده و فعل ناگذر تفاوتی وجود دارد. در فعل ناگذر شده هنوز جای تصور فاعل دیگری که اکنون در این جمله نامی و نقشی از او در میان نیست، وجود دارد. در حالی که در

۱۰

کوتاه‌ترین قالب‌های گفتاری (۲)

۸- جمله‌های ربطی یا استنادی (سه بخشی): جمله‌هایی که با فعل‌های گذرا به مسد نهاد یا مسد نهاد یا مسد نهاد یا مسد یعنی فعل‌های گرفته شده از بودن، است، هست، باشد، شدند، گشتن، گردیدن، ساخته می‌شوند، بر انجام یافتن کاری دلالت ندارند، بلکه تنها از بودن یا پدید آمدن حالتی در نهاد یا بیان نام و خصوصیت نهاد خبر می‌دهند:



جمله‌ی ربطی دارای سه بخش است: نهاد، مسد، و فعل.
در جمله‌هایی نظیر خدا هست، سیمرغ نیست، در حقیقت، چیزی حذف شده، و «مسند» در فعل نهفته شده است.
خدا موجود است. سیمرغ موجود نیست.
یا خدا در جهان موجود هست. سیمرغ در جهان موجود نیست.

همین طور است در مورد جمله‌هایی که مسد با حرف اضافه شروع می‌شود نظیر پرویز در خانه است، که «خانه» جای «در خانه حاضر» را گرفته است:
پرویز در خانه است. → پرویز در خانه (حاضر) است.
خدا با ماست. → خدا با ما (یار) است.

جمله‌هایی نظیر دوست یعنی برادر، دوستی یعنی محبت، نیز از سه بخشی‌های استنادی هستند:

دوست یعنی برادر. ← دوست برادر است.
۹- جمله‌ی ناگذر (دو بخشی): جمله‌های ناگذر که با فعل ناگذر ساخته شده‌اند

۱۵- جمله‌های واداری گذرا به مفعول و متّم اجباری (فعل‌های دوباره گذرا شده)
(چهار بخشی): بعضی از فعل‌های گذرا را نیز مانند بسیاری از فعل‌های ناگذرا، می‌توان دوباره گذرا کرد، و به صورت واداری درآورد، و از آن، جمله‌ای تازه ساخت که علاوه بر مفعول به متّم اجباری هم نیاز دارد:

کودک شیر را خورد. ← مادر شیر را به کودک خوراند.
 روش واداری کردن فعل چنین است:
 خوردن: خور + اندن ← خوراندن.
 اینک صورت مصدری فعل‌های سببی یا گذرا واداری:
 خوراندن، نوشاندن، پوشاندن، شناساندن، فهماندن، نویساندن، قبولاندن، باوراندن (از باور کردن) چشاندن.

در تمام جمله‌هایی که با این گونه فعل‌ها ساخته می‌شوند، فعلی که از نهاد سرمی‌زنند، بر روی مفعول و متّم اجباری، هر دو تأثیر می‌گذارند: مادر لباس را به کودک پوشاند.
 از مصدر خوردن الگوی گروهی «به خورد کسی دادن» هم وجود دارد که معنی واداری را می‌رساند:

مادر غذا را به کودک خوراند. ← مادر غذا را به خورد کودک داد.
 فعل‌های گرفته شده از واداشتن، وادر کردن، و مجبور کردن را باید از این دسته از افعال دانست:

من او را به خوردن غذا واداشتم. ← من او را واداشتم که غذا بخورد.
 چنان که می‌بینیم، اولًا فعل خوردن که در جمله‌ی اول به صورت مصدر آمده برخلاف فعل‌های سببی یا واداری گذرا، از مفعول یعنی «او»، سرزده نه از فاعل جمله، و فاعل جمله تنها مفعول را به انجام دادن کاری واداشته است. ثانیًا فعل ناگذرا هم می‌توان به این صورت گذرا کرد:

کودک رفت. ← مادر کودک را وادر به رفتن کرد. ← مادر کودک را وادر کرد که برود.
 فعل گرفته شده از زایاندن را نیز باید فعل واداری گذرا دانست، زیرا هر چند با گذرا کردن زاییدن ساخته شده، ولی باید پذیرفت که زاییدن مصدر دو وجهی است، یعنی گاهی ناگذرا است و گاهی گذرا:
 مادر زایید. (ناگذرا) ← ماما مادر را زایاند. (گذرا). مادر کودک را زایید. (گذرا)

فعل ناگذرا، چنین تصوّری در میان نیست:
 اسب دوید (ناگذرا) ← اسب را دوانید (گذرا) ← اسب دوانیده شد. (ناگذرا شده)
 اسب دوانیده شد. ≠ اسب دوید.

در زبان فارسی امروزه از فعل‌های گذرا مرکب، فعل مجھول نمی‌سازند، بلکه در فعل‌های مرکب دو ترکیب جداگانه برای رساندن مفهوم گذرا و ناگذرا وجود دارد:
 من این کتاب را مطالعه کردم. ← این کتاب هم مطالعه شد.
 او کارها را رونق داد. ← کارها رونق گرفت.
 دشمن او را شکست داد. ← او شکست خورد.
 در بعضی گونه‌های زبان فارسی این فعل‌ها نیز به صورت مجھول یا ناگذرا شده در می‌آیند:
 کارها رونق داده شد. او شکست داده شد.

۱۲- جمله‌های گذرا به متّم اجباری (سه بخشی): فعل‌های رنجدیدن، ترسیدن، اندیشیدن، جنگیدن، گرویدن، نگریستن که به متّم اجباری نیاز دارند، جمله‌ی سه بخشی می‌سازند:

من از او ترسیدم. من به او نگریstem. من با او جنگیدم.
۱۳- جمله‌های گذرا به مفعول و متّم اجباری (چهار بخشی): این جمله‌ها با فعل‌هایی که هم به مفعول و هم به متّم اجباری نیاز دارند ساخته می‌شوند:

من حقیقت را به او گفتم. او باغ را به من نشان داد.
 فعل‌هایی که از گفتن، شنیدن، فروختن، خریدن، آموختن، بخشیدن، دادن، سپردن، آشنا کردن، نشان دادن، پس دادن، گزارش دادن، و امثال آن گرفته شده‌اند، همه به مفعول و متّم اجباری نیاز دارند. متّم اجباری در این موارد با یکی از حروف اضافه‌ی به، از، با، می‌آید:
 من کتاب را به او پس دادم. من حقیقت را از او شنیدم.

۱۴- جمله‌های مجھول از فعل‌های گذرا به مفعول و متّم اجباری (سه بخشی): وقتی جمله‌هایی را که با این گونه فعل‌ها ساخته شده ناگذرا کنیم، مفعول جمله‌ی قبلی نهاد جمله‌ی تازه می‌شود، و متّم اجباری همچنان در جمله می‌ماند:
 من کتاب را به او پس دادم. ← کتاب به او پس داده شد.
 من حقیقت را از او شنیدم. حقیقت از او شنیده شد.

جمله‌های این گروه را می‌توان به صورت جمله‌ی مرکبی درآورد که پایه‌ی آن جمله‌ی ناقصی است که مفعول ندارد، و مفعول به صورت جمله‌ی ربطی و به صورت پیرو، بعد از آن آمده است:

مستند این گونه جمله‌های پیرو همان تمیز جمله‌ی مورد نظر ماست:
او را دیوانه پنداشتم. ← پنداشتم که او دیوانه است.
او را بیگانه دیدم. ← دیدم که او بیگانه است.

د- جمله‌های واتمودی: جمله‌هایی که جازدن چیزی یا کسی را به جای چیزی یا کسی دیگر می‌رسانند، از قبیل واتمودن، واتمود کردن، نشان دادن، قلمداد کردن، جازدن: او خود را پزشک جازد. او خود را عاقل نشان داد. او خود را دانشمند قلمداد کرد.

۱۸- جمله‌های مجھول یا ناگذر شده‌ی گمان و پندار و نامیدن و تبدیل کردن (سه بخشی):

الف- فعل‌های ساده‌ی جمله‌های نامیدن و امثال آن می‌توانند به صورت مجھول یا ناگذر شده به مفعول درآیند و جمله‌ی سه بخشی بسازند:
او سهراب نامیده شد. او قهرمان خوانده شد.

ولی فعل‌های مرکب این گروه در فارسی امروز به صورت مجھول درنمی‌آیند و به جای آن، گونه‌ی فعل مرکب ناگذر آن‌ها به کار می‌رود:
او دوست خطاب شد. (خطاب کرده شد). او امیر لقب گرفت.

چنان‌که می‌بینیم باز هم در همین جمله‌های مجھول سه بخشی، بخش تمیز باقی مانده است. کلمه‌ای که در صورت چهاربخشی جمله مستند مفعول بود، اکنون با مجھول شدن فعل، مستند فاعل شده است. و جمله همچنان گذرا به مستند فاعل است.

ب- جمله‌هایی که با فعل «کردن» به معنی «تبدیل کردن» ساخته شده‌اند نیز می‌توانند به کمک فعل «شدن» به صورت جمله‌ی سه بخشی درآیند:

او خاک را زر کرد. ← خاک زر شد. (=کرده شد).
او گندم را آرد کرد. ← گندم آرد شد. (=کرده شد).

چنان‌که دیدیم آن چه که در جمله‌ی چهاربخشی تمیز و مستند مفعول بود، پس از سه بخشی شدن جمله، مستند نهاد شده است.

ج- بیشتر فعل‌های ساده‌ی این گروه به صورت مجھول درمی‌آیند و جمله‌ی سه بخشی

۱۶- جمله‌های مجھول یا ناگذر شده از فعل‌های واداری گذرا به مفعول و متهم اجباری (سه بخشی): هرگاه فعل جمله‌ی واداری گذرا به مفعول و متهم اجباری به صورت مجھول درآید، جمله‌ای سه بخشی که فقط گذرا به متهم اجباری است خواهد بود.

لباس را به کودک پوشاندم. ← لباس به کودک پوشانده شد.

۱۷- جمله‌های گمان و پندار و نامیدن و تبدیل کردن (چهار بخشی): این گونه جمله‌ها، علاوه بر مفعول، به کلمه‌ی دیگری نیز نیاز دارند، و بدون آن کلمه، ناقص می‌مانند. دستور نویسان این کلمه را تمیز یا مستند مفعول نامیده‌اند، زیرا اسمی یا حالتی را به مفعول جمله نسبت می‌دهد.

این گروه فعل‌ها، به چهار دسته تقسیم می‌شوند:

الف- فعل‌هایی که از مصدر نامیدن و نام نهادن گرفته می‌شوند، و نیز فعل‌هایی که از مصدر صدا کردن، گفتن، خطاب کردن، معروفی کردن، لقب دادن، گرفته می‌شوند، هرگاه به معنی نامیدن به کار بروند:

مادر او را سهراب نامید. مردم او را قهرمان خواندند. فریدون او را دوست خطاب کرد.
پرویز او را بهرام معروفی کرد. مردم او را امیر لقب دادند.

ب- فعل «کردن»، وقتی به معنی «تبدیل کردن» و «دگرگون کردن» به کار رود: او انگور را سرکه کرد. او خاک را زر کرد. او خاک را توپیای چشم کرد. او رشته‌هارا پنبه کرد. صحرارا کشتزار کرد. گندم را آرد کرد. آرد را خمیر کرد. خمیر را نان کرد. خورشید آسمان را روشن کرد.

ج- فعل‌هایی که گمان و پندار و فرض و تصویر را درباره‌ی چیزی می‌رسانند: من او را دیوانه پنداشتم. ما او را مرده انگاشتیم. او را درستکار فرض کردیم. همه او را بیگانه تصویر کردند.

همچنین‌اند برخی از فعل‌های دیگر، وقتی در معنی و مفهوم موارد بالا به کار رفته باشند:

تو مرا دوست خود نشناختی. من او را بیگانه دانستم. من خانه را خالی یافتم.
او را دشمن خود دیدم. او را دوست خود شمرد. (به شمار آورد، به حساب آورد، گرفت).
من خود را خوشبخت احساس کردم (حس کردم).

- ۱- صوت: هیس! آخ! واي! آه! وا! به! به! (یک بخشی)
- ۲- شبه جمله: آفرین! خاموش! کمک! افسوس! سلام! (یک بخشی)
- ۳- دو شبه جمله‌ای: یا مرگ یا آزادی! نه شیر شتر نه دیدار عرب! (دو بخشی)
خنده‌اش گرفت، بدش آمد، خوابم برد،
- ۴- جمله‌ای قالبی غیرشخصی (بی‌نهاد):
 فراموش شد، سردم شد، بسماست، دیرم شد،
دیر شد، آفتاب شد، شب شد، تاریک شد.
- ۵- جمله‌ای بی‌فعل: توقف! من نوع! صبح به خیر! تولد مبارک! خدا قوت! (دو بخشی)
- ۶- جمله‌ای بی‌فعل تقابلی: بچه و این همه لوس! آدم گذا و این همه ادا! (دو بخشی)
این، گوی و، این، میدان. سنج، مفت و، گنجشک، مفت. از ما
- ۷- دو جمله‌ای بی‌فعل:
حرکت، از خدا برکت. امروز نقد، فردان سیه. (چهاربخشی)
- ۸- جمله‌ای ربطی یا گذرا به مستند:
گل زیاست. او فریبر زاست. فرهاد در خانه است. خدا
(درجهان) هست. سیموغ (درجهان) نیست. (سه بخشی)
- ۹- جمله‌ای ناگذر: پرویز آمد. کبوتر پرید. لیوان شکست. (دو بخشی)
- ۱۰- جمله‌ای گذرا به مفعول: پرویز غذرا خورد. فریدون پرویز را گل زد. (سه بخشی)
- ۱۱- جمله‌ای مجهول (ناگذر شده): پروانه کشته شد. اسب دوانیده شد. (دو بخشی)
- ۱۲- جمله‌ای گذرا به متهم اجباری: من از او رنجیدم. همه به او گرویدند. (سه بخشی)
من حقیقت را به او گفتم. او حقیقت را از من شنید. (چهاربخشی)
- ۱۳- جمله‌ای گذرا به مفعول و متهم اجباری:
حقیقت به او گفته شد. کتاب
(از او) گرفته شد. (سه بخشی)
- ۱۴- جمله‌ای مجهول شده‌ی گذرا به مفعول و متهم اجباری:
مادر دارو را به کودک خوراند. او برادرش
را به من شناساند. (چهاربخشی)
- ۱۵- جمله‌ای وادری گذرا به مفعول و متهم اجباری:
شده. برادرش به من شناسانده شد. (سه بخشی)
- ۱۶- جمله‌ای مجهول شده‌ی وادری گذرا به مفعول و متهم اجباری: شیر به کودک خورانده
شد. مردم او را دوست خود پنداشتند.
- ۱۷- جمله‌ای پندار و گمان و نامیدن و تبدیل کردن:
مادر او را سهراب نامید.
او گندم را آرد کرد.
- ۱۸- جمله‌ای مجهول شده‌ی گمان و پندار و نامیدن: او سهراب نامیده شد... (سه بخشی).
- ۱۹- جمله‌ای به نظر رسیدن: او عاقل به نظر می‌رسد. (سه بخشی)

می‌سازند:

او دیوانه پنداشته شد. من دوست او شمرده شدم. او مرده انگاشته شد.
ولی در مورد فعل‌های مرکب، گونه‌ی فعل‌های مرکب ناگذر آن‌ها برای ساختن جمله‌ی سه بخشی به کار می‌رود:

من او را درست کار فرض کردم. ← او درست کار فرض شد (=کرده شد).
همه او را بیگانه تصوّر کردن. ← او بیگانه تصوّر شد (=کرده شد).

او را دانشمند قلمداد کردن. ← او دانشمند قلمداد شد (=کرده شد).
به هر حال این گونه فعل‌ها در این کاربرد، حتی در ساختار مجهول یا ناگذر خود، باز هم به تمیزی نیاز دارند که در این صورت تازه مستند نهادِ جمله است.

۱۹- جمله‌های به نظر رسیدن: فعل‌های به نظر رسیدن، به نظر آمدن، و نمودن، علاوه بر نهاد، به کلمه‌ی دیگری هم نیاز دارند تا جمله‌ی کاملی باشند:

او دیوانه به نظر می‌رسد. او عاقل می‌نماید. او هوشیار به نظر می‌آید.
می‌توان جمله‌های بالا را به صورت یک جمله‌ی مرکب درآورد:
او دیوانه به نظر می‌رسد. ← به نظر می‌رسد که او دیوانه است.
او عاقل می‌نماید. ← چنین می‌نماید که او عاقل است.

در جمله‌های بالا، کلمه‌های عاقل و دیوانه و هوشیار به کمک فعل‌های «به نظر می‌سد» و «می‌نماید» به نهادی که فاعل است نسبت داده شده‌اند.
بنابراین این کلمات را که در حقیقت مستند فاعل هستند نیز می‌توان تمیز نماید.

در برگرداندن جمله به صورت گروه اسمی، فعل به صورت اسم یا مصدر درمی‌آید، و کل گزاره‌ی جمله هسته می‌شود، و نهاد جمله، به صورت مضاف‌الیه آن درمی‌آید.
حال‌گوییم که اصولاً مضاف و مضاف‌الیه، و موصوف و صفت، و هسته و بدل، و هسته و متّم اسم، یعنی اسم و وابسته‌های آن، برگردانهای از جمله‌های کوتاه ساده هستند:
کتاب از من است (=من کتاب دارم) ← کتاب من.

کتاب خواندنی است. ← کتاب خواندنی.
پدرم فریدون است. ← پدرم، فریدون.

از بدی‌ها انتقاد می‌کنیم. ← انتقاد (کردن) از بدی‌ها.
این گروه، از دوستان اند ← گروهی از دوستان
برای تبدیل چند جمله‌ی کوتاه به یک جمله‌ی ساده‌ی گسترش یافته، جمله‌ای را که منظور اصلی را در بر دارد نگه می‌دارند، و برگردان جمله‌های دیگر را به صورت مضاف‌الیه یا صفت یا بدل یا متّم اسم، در آن می‌آورند:
برادر از من است (من برادر دارم). ← برادر من.

نام او حسن است (نام برادر من حسن است). ← برادر من حسن.
خانه از برادر است (برادر خانه دارد). ← خانه‌ی برادر.
خانه بزرگ است. ← خانه‌ی بزرگ.

هر یک از جمله‌های گسترش یافته‌ی زیر روساختی از مجموع چهار سازه‌ی بالا هستند:

خانه‌ی برادر من حسن بزرگ است.
برادر من حسن خانه‌ی بزرگی دارد.

آن چهار جمله‌ی ساده‌ی ابتدایی ژرف‌ساخته‌ای هر یک از این دو جمله‌ی گسترش یافته هستند.

همچنین است در مورد جمله‌های گسترش یافته‌ای که با فعل غیرربطی ساخته شده‌اند:
من رفتم. زمان دیروز بود. هدف گرفتن کتاب بود. مقصد کتابخانه بود. ←
من دیروز برای گرفتن کتاب به کتابخانه رفتم.
بنابراین هر جمله‌ی ساده‌ی گسترش یافته روساختی است از چند جمله‌ی ساده‌ی کوتاه و ابتدایی که با هم تلفیق شده‌اند. البته چنین ساختار گسترش یافته‌ای پیچیده‌تر

۱۱

راه‌های گسترش جمله

با یک نگاه به کوتاه‌ترین جمله‌های زبان فارسی، می‌توان دریافت که این جمله‌ها از نظر سادگی در یک پایه نیستند. جمله‌هایی نظری این کتاب است، من برادر دارم، علی آمد، جمله‌هایی ساده و آسان هستند که به راحتی آموخته می‌شوند، ولی جمله‌هایی نظری من دارو را به بیمار خوراندم، من او را عاقل پنداشتم، مادر او را سهراب نامید؛ قالب‌های پیشرفته‌تر و دشوارتری هستند که در مراحل سنی بالاتر، آموخته می‌شوند و به کار می‌روند.

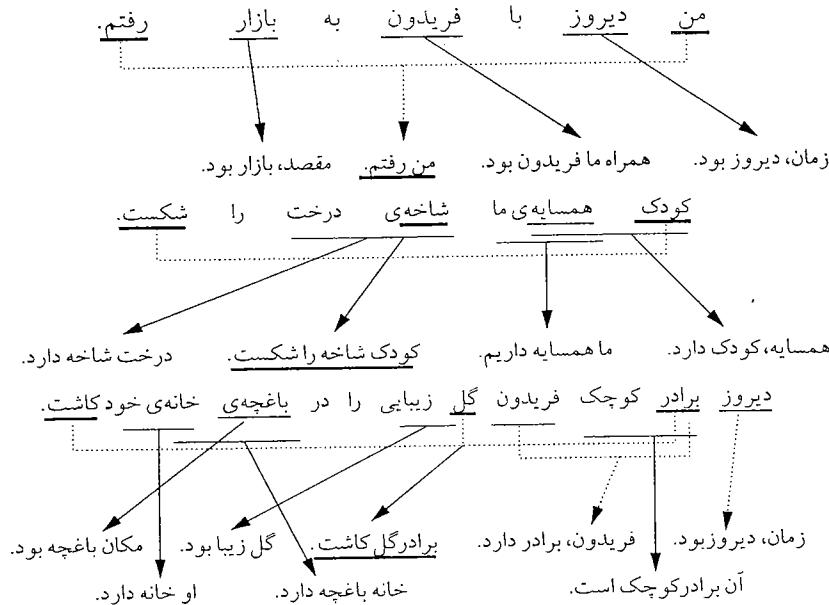
جمله‌های کوتاه ساده تنها یک مفهوم ساده را در بر دارند. کودکان در مراحل اوّلیه‌ی زندگی مطالب خود را با چنین جمله‌هایی بیان می‌کنند. آن‌ها نمی‌توانند در یک جمله بگویند: «خانه‌ی برادر من بزرگ است» یا «برادر من خانه‌ی بزرگی دارد».

بلکه آن مفهوم پیچیده و گسترش یافته را در چند جمله‌ی کوتاه چنین بیان می‌کنند:
من برادر دارم. برادر خانه دارد. آن [خانه] بزرگ است.

کودکان در مراحل بالاتر به تدریج می‌آموزند که چگونه چند مفهوم ساده را که در چند جمله‌ی کوتاه بیان می‌کرده‌اند، می‌توان در یک جمله‌ی ساده‌ی گسترش یافته بیان کرد. آن‌ها ناخودآگاه روشی را به کار می‌برند که ما اکنون می‌خواهیم به توضیح آن بپردازیم:

هر جمله‌ای را می‌توان به صورت یک گروه اسمی درآورد، به نحوی که کم و بیش دارای مفهومی معادل آن باشد. این کار را تأویل یا گشتار می‌نامند:

نهاد	گزاره	گشتار به صورت گروه اسم
گل	زیباست. ←	زیبا بودن گل.
پدر	خانه دارد. ←	خانه داشتن پدر.
من	آمدم. ←	آمدن من.



اگر بخواهیم بدانیم که یک جمله‌ی گسترش یافته، دارای چند ژرف‌ساخت است، یعنی چند ژرف‌ساخت در پدید آمدن یک جمله‌ی گسترش یافته به کار رفته است، کافی است که وابسته‌های بخش‌های اجباری، و نیز هسته‌ها و وابسته‌های قیدهای فعل و متمم‌های اجباری فعل، و هسته‌ها و وابسته‌های افزوده‌های همپایگی را با عدد «یک» که نماینده‌ی کوتاه‌ترین صورت جمله‌ی کنونی است، جمع کنیم. می‌توانید درستی این قاعده را با بررسی مثال‌های بالا آزمایش کنید.

به عبارت دیگر، کوتاه‌ترین صورت جمله هر چند بخش که داشته باشد نماینده‌ی یک جمله است، و هر کلمه‌ی دیگری که به جمله افزوده شده باشد، چه به صورت وابسته‌ی اسم و چه به صورت همپایه و چه به صورت هسته یا وابسته‌ی قید فعل و متمم اختیاری فعل، هر یک نماینده‌ی یک جمله هستند. بنابراین شمار ژرف‌ساخت‌های یک جمله‌ی گسترش یافته مساوی خواهد بود با حاصل جمع یک به نمایندگی بخش‌های اجباری جمله‌ی اصلی در کوتاه‌ترین صورت خود، با مجموع کلماتی که برای گسترش به جمله افزوده شده‌اند، به استثنای پیوندهای همپایگی و حروف اضافه که نقش نما هستند.

و پیشرفته‌تر از چند جمله‌ی ساده و ابتدایی است که به سبکی کودکانه در کنار هم چیده شده باشند. ساختن چنین جمله‌هایی در مراحل پیشرفته‌تری از رشد ذهن و تکامل زبان ممکن می‌شود.

راههای گسترش جمله: چنان‌که در درس پیش دیدیم، در کوتاه‌ترین الگوهای گفتار، از لآن‌ها یک کلمه عهده‌دار یک نقش دستوری است نه گروهی از کلمات، ثانیاً تنها بخش‌ها و نقش‌های اجباری هر یک از انواع کوتاه‌ترین صورت جمله، در جمله هستند، و در آن‌ها از نقش‌های اختیاری مانند قید فعل، و قید جمله، و متمم اختیاری فعل، خبری نیست و بخش‌های جمله با هم همپایه نشده‌اند.

با افزایش وابسته‌های اسم به هسته‌ها یا آوردن بخش‌های اختیاری یا همپایه کردن بخش‌ها است که جمله گسترش می‌یابد. پس کوتاه‌ترین صورت جمله‌های فارسی از پنج راه گسترش می‌یابند:

- ۱- با افزودن وابسته‌های اسم از قبیل صفت و مضارف‌الیه و بدل و متمم اسم: گل زیبا را چیدم. برادر فرهاد آمد. خواهر کوچک فریدون را دیدم. دوستم هوشیگ اتومبیلی خرید. آن گل، بسیار خوشبو بود.

- از این راه اسم که به تنها‌ی در جمله عهده‌دار نقشی است، به گروه‌اسمی تبدیل می‌شود.
- ۲- با افزودن قید فعل به جمله: او تند می‌نویسد. مردم زیاد کار می‌کنند. من هرگز او را ندیده بودم.

- ۳- با افزودن متمم اختیاری فعل به جمله: برای خرید به بازار رفتم. او از من رنجید. با دوچرخه از خانه به مدرسه رفتم. چهره‌ی او از شادی چون گل شکفت. هر روز از صبح تا شب کار کردم.

- ۴- با افزودن قید جمله به جمله: متأسفانه او رانمی‌شناسم. حتماً حقیقت روشن خواهد شد. هرگز حق کسی را پامال کرده‌ای؟ آیا تو او رانمی‌شناستی؟

- ۵- با افزودن همپایه به کلمه‌ها و گروه‌ها و گروه‌های جمله: پرویز و پروین به سفر رفتند. برادر فریدون و خواهر فرهاد را دیدم.

پیداکردن ژرف‌ساخت‌های جمله‌ی گسترش یافته: سه نمودار زیر ژرف‌ساخت‌های جمله‌ی گسترش یافته را نشان می‌دهند:

من از خانه می‌آیم. من به خانه می‌روم. من (در) خانه هستم.
می‌دانیم که متمم اسمی است که با حرفی از حروف اضافه در جمله می‌آید. فرق متمم اختیاری با متمم اجباری که آن هم با حرفی از حروف اضافه در جمله می‌آید، در این است که اگر متمم اجباری را از جمله حذف کنیم، جمله ناقص می‌شود:
من کتاب را به او بخشیدم. ← من کتاب را بخشیدم.

در حالی که متمم اختیاری را مانند قید فعل می‌توان از جمله حذف کرد، بی‌آن که جمله ناقص شود:
من با فریدون رفتم. ← من رفتم.

قیدها و متمم‌هایی که از نظر مفهوم همگونی داشته باشند، می‌توانند با هم همپایه شوند:
او محکم و با اعتماد به نفس سخن گفت.
ولی قیدها و متمم‌های ناهمگون که از نظر مفهوم از دو گروه متفاوت‌اند با هم همپایه نمی‌شوند، بلکه در کنار هم قرار می‌گیرند:
دیروز برای کار به سرعت از خانه خارج شدم.

اینک انوع قید فعل و متمم اختیاری فعل بر حسب مفهوم:
قید و متمم مقدار و کمیت: این گونه قیدها مفهوم مقدار را می‌رسانند:
او بسیار کوشید. سخت تلاش کرد. کم حرف زد.
در این مثال‌ها قید مقدار وابسته‌ی فعل است. این گونه کلمات می‌توانند وابسته‌ی کلماتی شوند که خود نقش قید مقدار یا قید کیفیت یا قید حالت یا نقش صفت یا مستند را به عهده دارند:

قید قید: او بسیار زیاد کار کرد. او خیلی آهسته کار کرد.

قید صفت: کار خوبی کردی. ← کار بسیار خوبی کرد.

قید مستند: این کار خوب است. ← این کار بسیار خوب است.

قید مقدار می‌تواند وابسته و متمم داشته باشد:
او کمتر از همه کار کرد، و بیشتر از همه حرف زد.

۱۲

نقش‌های اصلی اختیاری (قید و متمم اختیاری فعل - قید و متمم جمله)

قید فعل و متمم اختیاری فعل

به چگونگی گسترش جمله در مثال‌های زیر توجه کنید:
من می‌آیم. ← من به کلاس می‌آیم. ← من از فردا به کلاس می‌آیم.
من می‌روم. ← من فوراً می‌روم.

در مثال‌های بالا، کلمه‌هایی مانند کلاس، فردا، و فوراً به جمله پیوسته‌اند و مفهومی تازه به آن افزوده‌اند. این گونه کلمه‌ها را متمم اختیاری فعل یا قید فعل می‌نامند. پس متمم اختیاری فعل و قید فعل، کلمه یا گروهی از کلمات‌اند که مفهومی تازه به فعل می‌افزایند. متمم اختیاری فعل و قید فعل هردو، کار واحدی را انجام می‌دهند، یعنی مفهوم تازه‌ای را به فعل می‌افزایند: با این تفاوت که متمم اختیاری فعل اسمی است که با کمک حرفی از حروف اضافه در جمله می‌آید، در حالی که قید از کلمات مشترک با صفت است و نیازی به حرف اضافه ندارد:

او آهسته سخن گفت. او تند نگاه کرد. (قید فعل)

او به آهستگی سخن گفت. او با تندی نگاه کرد. (متمم اختیاری فعل)
بسیاری از متمم‌های زمان و مکان که حرف اضافه‌ی آن‌ها «در» است و بودن در زمان و مکانی را می‌رسانند، حرف اضافه‌ی آن‌ها بنا به قرینه از جمله حذف می‌شود. از همین رو این گونه متمم‌ها را هنگامی که حرف اضافه همراه آن‌ها نبوده در دستورهای سنتی قید به شمار آورده‌اند: از دیروز به کلاس نرفتم. تا دیروز به کلاس نرفتم. دیروز به کلاس رفتم. تا فردا به سفر می‌روم. از فردا در خانه می‌مانم. فردا به سفر می‌روم.

پرویز از خانه بیرون رفت. او گریان بود.
 ۲- پرویز گریان از خانه بیرون رفت
 پرویز در حالی که می‌گریست از خانه بیرون رفت.

در هر یک از دو مثال بالا جمله‌های دو طرف پیکان با هم هم‌ارزند و می‌توان جمله‌های طرف راست را برجگردانی از جمله‌های طرف چپ دانست.

در مثال اول از جمله‌ی طرف چپ بر می‌آید که کلمه‌ی «خشمگین» در جمله‌ی طرف راست بیان کننده‌ی حالت فریدون در حین انجام یافتن فعل «دیدن» است، و می‌دانیم که فریدون در این جمله مفعول است.

در مثال دوم از جمله‌ی طرف چپ چنین بر می‌آید که کلمه‌ی «گریان» در جمله‌ی طرف راست، بیان کننده‌ی حالت پرویز در حین انجام یافتن فعل «رفتن» است، و می‌دانیم که پرویز در این جمله، نهاد و فاعل است. این گونه قیدها قید حالت نام دارند:

قید حالت کلمه‌ای است که حالت مفعول یا فاعل را در حین انجام یافتن فعل بیان می‌کند.

بیشتر کلماتی که به صورت صفت بیانی به کار می‌روند، می‌توانند به صورت قید حالت به کار روند، و حالت فاعل یا مفعول را در حین انجام یافتن فعل بیان کنند، از این قبیل: هراسان، خندان، پریشان، آشته‌حال، آزرده خاطر.

قید و متّم زمان: این گونه قیدها و متّم‌ها زمان انجام شدن فعل را می‌رسانند: من گاهی او را می‌بینم. من هر روز او را می‌بینم.

متّم زمان	قید زمان
پیوسته (به معنی همیشه)، همیشه، همواره، هفته به هفته، سال تا سال، روز، شب، امروز، امشب، فردا، امسال، پارسال، دیشب، هرگز، گاهی، بلا فاصله، هنوز، الان، ناگاه، پریشی، نیمه شب، سحر، بامداد، صبح، غروب، سپیده‌دم، بهار، تابستان پیش از ظهر، بعد از ظهر.	هرگز، گاه گاه، دائم، فوراً، سابقاً، قریباً

قید مقدار و کمّت	متّم مقدار و کمّت (با حرف اضافه‌ی آن)
خوب، سخت، پاک، کامل‌ا، بسیار، خیلی، بسیار بسیار، خیلی خیلی، زیاد، کم، پر، کمی، به این اندازه، به قدر...، به اندازه‌ی...، اندکی، چه قدر، این قدر، هر قدر، کمتر، بیشتر، چندان	از هر حیث، از هر جهت، از هر لحظه،

قید کیفیّت و چگونگی: این گونه قیدها، چگونگی انجام یافتن فعل را می‌رسانند.

من دیر رسیدم. او تندرفت. تو زود رفتی.

قید کیفیّت می‌تواند قید یا متّم داشته باشد:

او دیر رسید. ← او خیلی دیر رسید.

او تندر می‌نویسد. ← او تندر از من می‌نویسد.

قید کیفیّت و چگونگی	متّم کیفیّت و چگونگی (با حرف اضافه‌ی آن)
آهسته، کند، تندر، دیر، زود، پیوسته، خوب، بد، گرم، سرد، سست، محکم، استوار، آسان، دشوار، آرام، ملایم، پنهان، آشکار، رایگان، شیر صفت، ابرسان، لاله‌وش، اندک‌اندک، کم‌کم، تندر تندر، مو به مو، مردوار، شفاهان، سربسته، خردمندانه	به زحمت، با دقت، به آهستگی، به کندی، به تندری، به زودی، به سردی، به گرمی، به آسانی، به آرامی، به دشواری، به صراحت، به طور آشکار، از روی احتیاط، بی‌پروا، بدون ملاحظه

قید حالت: ابتدا به دو مثال زیر توجه کنید:

من فریدون را دیدم. او خشمگین بود.

۱- من فریدون را خشمگین دیدم
 من فریدون را در حالی که خشمگین بود دیدم.

متّم استشای به کمکِ به جز، الا، مگر، غیر از، به استثنای: همه آمدند مگر فریدون.

متّم مقابله به کمکِ به، به قیمتِ او آبروی خود را به مفت از دست داد.

متّم جنس به کمکِ از: این شمشیر از فولاد است.

متّم تمایز با کمکِ از: او خوب را از بد تمیز نمی‌دهد.

متّم سلب با کمکِ بی، بدون: بی آب زندگی محال است.

قید و متّم پرسشی فعل: این کلمه‌ها که پرسشی را درباره‌ی فعل طرح می‌کنند چهار گونه‌اند:

۱- کلمه‌هایی که از کمیّت و مقدار پرسش می‌کنند: چه اندازه می‌دوی؟ چه قدر می‌خواهی؟

۲- کلمه‌هایی که از کیفیّت و جگونگی پرسش می‌کنند: چه طور می‌نویسی؟ چگونه می‌خواهی؟

۳- کلمه‌هایی که از زمان و مکان پرسش می‌کنند: به کجا می‌روی؟ کی بر می‌گردی؟ کتاب من کو؟ (کجاست؟).

۴- کلمه‌هایی که علت را می‌پرسند: چرا دیروز نیامدی؟

۵- متّم‌هایی که با کلمات که و چه (اسم پرسشی) ساخته شده‌اند، پرسشی را درباره‌ی نهاد یا مفعول یا متّم فعل مطرح می‌کنند: برای چه می‌دوی؟ برای که کار می‌کنی؟ با چه به سفر می‌روی؟

قید و متّم جمله

قید جمله و متّم جمله مفهوم کل جمله را در بر می‌گیرند و در آغاز جمله می‌آیند: متأسفانه او را ندیدم. البته او را فراموش نخواهم کرد.

قیدها و متّم‌های جمله، از نظر مفهوم و امكان همپایگی با هم به انواع زیر تقسیم می‌شوند:

۱- قید و متّم مطابقه: با کمکِ بر اساین، بر طبقِ بر حسبِ مطابق، بنا بر، به قرار، به نظرِ به گمان، به خیالِ به عقیده‌ی از نظرِ

به گمان من او مرد بزرگی است. بنابراین، موفق خواهد شد.

۲- قید و متّم نگرش: متأسفانه، خوشبختانه، بدختانه، با اندوه فراوان، با کمال تأسف،

متّم مکان و جهت: این گروه در اصل اسم مکان و جهت هستند که در نقش متّمی فعل به کار می‌روند، و در مواردی که مبدأ یا مقصد، یا جهت یا ظرفیت را برسانند حتماً با حرف اضافه می‌آیند ولی در موارد دیگر غالباً نیازی به حرف اضافه ندارند و حرف اضافه‌ی آنها حذف می‌شود:

این جا، آن جا، همه جا، کجا؟ بالای، پایین، آن بالا، کنار...، جلو...، غرب...، بیرون...، زیر...، روی...، این طرف، آن طرف، خانه، اداره، تهران، اصفهان...، بالا، پایین، طرف چپ، طرف راست، شرقاً، غرباً، شمالاً، جنوباً، فوقاً، ذیلاً، طرف شمال، فوق، ذیل.

من (در) این جا بودم. از آن جا آدم. (در) کجا هستی؟ به کجا می‌روی؟ سایر متّم‌ها: سایر متّم‌های اختیاری را نیز از نظر مفهوم می‌توان به صورت زیر نامگذاری کرد:

متّم نتیجه به کمکِ برای: برای رسیدن به آرزوی خود کوشش کن.

متّم هدف به کمکِ برای، به منظور: برای دیدن تو آمدہ‌ام.

متّم علت به کمکِ از، به علتِ از روی: از درد تا اصبح نخوايدم.

متّم وسیله به کمکِ با، به وسیله‌ی: با کبریت شمع را روشن کرد.

متّم نماینده‌ی فاعلی به کمکِ به دستِ به وسیله‌ی: او به دست دشمنان خود کشته شد.

متّم معیّت و همراهی به کمکِ با، به همراه: من با پرادرم می‌روم.

متّم زمینه و موضوع به کمکِ در زمینه‌ی، درباره‌ی، در مورد: او در زمینه‌ی ادبیات سخنرانی کرد.

متّم جنبه و لحاظ به کمکِ از حیث، از لحاظِ از جهت: او از حیث درستکاری بی‌نظیر است.

متّم منشأ و مأخذ و منبع به کمکِ از: این مطلب از کتاب گلستان نقل می‌شود.

متّم شباخت و همانندی به کمکِ چون، مانند، مثل، نظیر: او هم مانند برادرش باهوش است.

متّم خلاف و تضاد به کمکِ برخلافِ، بر عکسِ، به عکس: او برخلاف پدرش زیرک است.

متّم شرط به کمکِ به شرطِ در صورت: به شرط قبولی جایزه خواهی گرفت.

جمله از قبیل نهاد، مفعول، متّم و قید، یا فعل می‌شود:

فقط تو می‌توانی او را بینی (نه دیگری).
 منحصرًا من در آن جمع حاضر شدم (نه دیگری).
 من تنها تو را دعوت کردم (نه دیگری را).
 من تنها از او دعوت کردم (نه از دیگری).
 من از او تنها چند سؤال کردم.

منحصرًا، فقط، تنها، انحصاراً، به تنها، به طور انحصار، صرفاً.

۸- قید و متّم ترتیب انجام دادن کار: این قید معمولاً در آغاز جمله می‌آید:

ابتدا، اول، نخست، بعد، پس، سپس، قبلاً، بعداً، آن گاه، در پایان، عاقبت، سرانجام: اول از جای برخاست، بعد دستش را به دیوار گرفت، و سپس آهسته قدم برداشت.

۹- قید و متّم نوبت: بار اول، بار دوم، بار دیگر، دیگر بار، این بار، هر بار، این دفعه، هر دفعه، دیگر:

بار اول به او نگاه کردم، بار دوم، به او خیره شدم، بار سوم به او تذکر دادم، دست آخر با عصبانیت او را توبیخ کردم.

۱۰- قید و متّم ترتیب بیان مطلب: این گونه قیدها در آغاز جمله می‌آیند: اولًا، ثانیاً، ثالثاً، در آغاز، در پایان، در خاتمه، دست آخر، آخر سر، آخر الامر، بالآخره، مقدمتاً، نتیجتاً، در نتیجه:

اولًا شاعری نیاز به طبع روان دارد، ثانیًا تاکسی در زبان مادری مهارت نداشته باشد نمی‌تواند شعر بگوید، ثالثاً شاعر باید از فنون شعر آگاه باشد.

۱۱- قید و متّم تکرار: باز، باز هم، دوباره:

همان روز باز فرهاد را دیدم. دوباره با هم آشتنی کردیم.

۱۲- قید و متّم افزایش: همچنین، به علاوه، به اضافه، علاوه بر این، اضافه بر این، حتی، نیز، هم:

همچنین دیروز در یک مسابقه شرکت کردم. به علاوه خیلی عصبانی بودم. این راز را حتی به برادرم نگفتم.

امروزه دو کلمه‌ی نیز و هم، بعد از کلمه‌ای می‌آیند که مفهوم آن، متوجه آن‌هاست:

با کمال خوشبختی، با کمال مسربت، با کمال اندوه، با کمال شرمندگی:
 متأسفانه او در مسابقه برنده نشد.

با کمال مسربت پیروزی شمارا تبریک می‌گوییم.
 ۳- قید و متّم تردید و احتمال و آرزو: شاید، احتمالاً، گویا، پنداری.
 احتمالاً او می‌آید. شاید دوباره برگرد. گویا او با من کار دارد. پنداری آفتاب سر زده است.

۴- قید و متّم تأکید: قید و متّم تأکید که اطمینان و تأکید را می‌رساند معمولاً در آغاز جمله می‌آید، ولی بعد از نهاد، مفعول، و قید نیز می‌تواند بیاید:
 حتماً او خواهد آمد. یقیناً او پیروز خواهد شد. بی‌شک او باز خواهد گشت:
 البته (همانها، هر آینه)، بی‌شک، بی‌تردید، بی‌شببه، بی‌گمان، بی‌چون و چرا، بی‌گفت و گو، قطعاً حتماً، مسلمًا، یقیناً، مطمئناً، واقعاً، حقاً، به طور قطع، به طور یقین، به طور مسلم، از روی قطع، از روی یقین.
 همچنین قیدها و متّم‌های ابدأ، مطلقاً، و به هیچ وجه، که برای جمله‌های منفي به کار می‌روند: اصلاً او را نمی‌شناسم.

۵- قید تطبیق و تقریب: مفهوم آن معمولاً روی کلمه‌ای که در کنار آن قرار دارد و قیدهای زمان و مکان و شباهت و تضاد و کلماتی که دارای صفت شمارشی هستند، منعکس می‌شود:

درست، دقیقاً، عیناً، تحقیقاً، تقریباً، تخميناً، بی‌کم و کاست: درست فردا می‌آیم. دقیقاً ساعت هشت برمی‌گردم. این کتاب را دقیقاً به پانصد تومان خریدم. تقریباً ساعت نه برگشتم.

۶- قید و متّم تخصیص: با کمک کلمات خاصه، به خصوص، علی‌الخصوص، خصوصاً، مخصوصاً، به ویژه، در جمله می‌آیند:
 همه‌ی مردم خاصه جوانان حضور داشتند.

از این پیشامد همه به خصوص فریدون سخت ناراحت شدند.
 برادران، خواهران، و علی‌الخصوص پدران و مادران، از این پیشامد هراسان شدند.

به همه مخصوصاً برادرت سلام برسان.

۷- قید و متّم حصر یا انحصار: مفهوم این قید معمولاً متوجه یکی از بخش‌های

فردا با ما می‌آیی؟ - مسلمان.

این راز را فاش خواهی کرد؟ - یقیناً.

به جای پاسخ منفی می‌توان قیدهای اصلاً، ابدًا، هرگز، مطلقاً، و به هیچ وجه را جایگزین این قیدها کرد:

او را دیدی؟ - اصلاً. صدایی شنیدی؟ - ابدًا. با او حرفی زدی؟ - مطلقاً.

از ما دلگیر شدی؟ - هرگز.

۱۵- قید نفی: امروزه کلمه‌ی «نه» بر سر پاره‌ای از جمله‌های مرکبی که پایه‌ی آنها مثبت است در می‌آید، و پایه را منفی می‌کند:

نه خیال کنید که او را می‌شناسم. ← خیال نکنید که او را می‌شناسم.

نه گمان کنید که... نه تصور کنید که... نه فکر کنید که... چنان که می‌بینیم در تعام این موارد، فعلِ جمله‌ی پایه مرکب است و بر نفی پندار و گمان دلالت دارد.

دیروز هم فریدون را دیدم.

دیروز فریدون را دیدم.

دیروز فریدون را هم دیدم.

۱۳- قید پرسش: قید پرسش می‌تواند در آغاز جمله‌های پرسشی درآید و بر دو گونه است:

الف: آیا...؟ مگر...؟: این دو کلمه می‌توانند بر سر تمام جمله‌های پرسشی درآیند:
آیا او را دیدی؟ مگر او را ندیدی؟

ب - دو کلمه‌ی هیچ و هرگز، به عنوان قید پرسش بر سر جمله‌هایی با فعل مثبت در می‌آیند:

هیچ او را دیده‌ای؟ هرگز این آهنگ را شنیده‌ای؟
چنین جمله‌هایی می‌توانند با آیا و مگر همراه باشند: آیا هرگز او را دیده‌ای؟

۱۴- قید پاسخ: قید پاسخ از نظر معنی و کاربرد بر سه گونه است:
الف: پاسخ مثبت به جمله‌ی پرسشی مثبت: آری (آره)، بله (بله)، آهان (گفتاری)،
آری آری، بله بله.

دیروز به کلاس رفتی؟ - آری، رفتم.

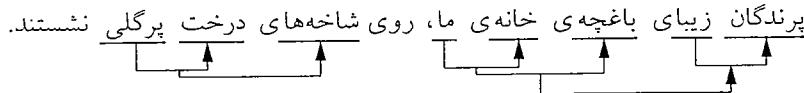
ب - پاسخ مثبت به جمله‌ی پرسشی منفی: چرا:
دیروز به بازار نرفتی؟ - چرا، رفتم.

ج - قید پاسخ منفی به جمله‌ی پرسشی مثبت یا منفی: نه، خیر، نه خیر، (نه که):
آیا دیروز به کتابخانه رفتی؟ - نه، نرفتم.

آیا دیروز به کتابخانه نرفتی؟ - نه، نرفتم.
قید پاسخ به تنها ی نیز به قرینه‌ی پرسش، مفهوم کاملی را می‌رساند:

تو فردا به مدرسه می‌روی؟ - آری.
امروز به سینما نمی‌روی؟ - چرا.
حقیقت را به او بگوییم؟ - نه.

از آن جا که معمولاً پاسخ مثبت به جمله‌ی مثبت، و پاسخ منفی به جمله‌ی منفی، می‌توانند با قیدهای تأکید از قبیل مسلمان، حتماً، یقیناً، همراه باشد، گاهی تنها همین کلمات به جای جمله‌های پاسخ می‌آیند:



نشانه‌ی هسته آن است که آن را نمی‌توان از گروه حذف کرد بدون آن که در ساختار و معنای گروه و جمله خلل و دگرگونی بنیادی پدید آید، در حالی که غالباً با حذف وابسته‌ها دگرگونی و خللی در معنی و ساختار گروه پیدا نمی‌شود:

= آن درخت زیباست.

درخت باعچه‌ی خانه‌ی ما زیباست.

≠ باعچه‌ی خانه‌ی ما زیباست.

غچه را چیدم.

= غچه‌ی درخت رُز را چیدم.

≠ درخت رُز را چیدم.

هر گروه اسمی، اسم، صرف نظر از نشانه‌ی جمع و نشانه‌ی نکره که قبلاً به آن اشاره کردیم، می‌تواند یک یا چند وابسته داشته باشد. وابسته‌های اسم از نظر جایگاه خود برعکس تقسیم می‌شوند:

وابسته‌های پیشین که پیش از هسته می‌آیند: آن کتاب، کدام کتاب؟

وابسته‌های پسین که بعد از هسته می‌آیند: کتاب گران‌بها، کتاب من.

وابسته‌های پیشین که پیش از هسته‌ی خود قرار می‌گیرند عبارت‌اند از: شاخص، صفت ترتیبی پیشین (ساخته شده با مین)، صفت عالی، صفت اشاره، صفت مبهم، صفت شمارشی، صفت پرسشی، صفت تعجبی، و «یک» نشانه‌ی نکره.

چنان‌که خواهیم دید اکثر این گونه کلمات که معمولاً وابسته‌ی اسم می‌شوند، می‌توانند، مانند اسم به صورت هسته‌ی گروه نیز به کار روند، و خود وابسته بگیرند.

۱-شاخص

شاخص کلمه‌ای است که برای مشخص کردن لقب یا سمت یا عنوان، بدون هیچ فاصله‌ای قبل از اسم می‌آید، و هدف از آن، مشخص کردن عنوان و سمت یا ادای احترام است:

۱۳

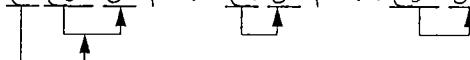
زیر نقش‌ها (۱): وابسته‌های پیشین اسم

او گلی را چید. او گل سرخ زیبایی را چید.

به این دو جمله دقت کنید. جمله‌ی دوم صورت گسترش یافته‌ی جمله‌ی اول است. در جمله‌ی اول یک کلمه به تنها یعنی عهده‌دار یک نقش اصلی شده، ولی در جمله‌ی دوم، گروهی از کلمات روی هم عهده‌دار یک نقش اصلی شده‌اند.

گاهی یک گروه اسمی عهده‌دار یک نقش اصلی می‌شود. در این گروه اسمی، اسمی که وابسته یا وابسته‌هایی گرفته هسته‌ی گروه است، و آن وابسته‌ها، وظیفه‌ی زیر نقشی را در گروه به عهده دارند:

گل را چیدم. گل سرخ را چیدم. گل باغ را چیدم. گل سرخ باغ را چیدم.



گاهی در درون گروه اسمی به گروهک یا گروهک‌هایی برمی‌خوریم. در مثال آخر، «گل سرخ» یک گروهک اسمی است.

وابسته‌های اسم یا چگونگی اسم را بیان می‌کنند، یا توضیحی درباره‌ی آن می‌دهند و مفهوم آن را مشخص و محدود و معروفه می‌کنند، یا به مفهوم آن شمول یا ابعام می‌بخشنند.

اعضای یک گروه اسمی یکجا و به طور به هم پیوسته به تلفظ در می‌آیند و با درنگی مناسب از گروه اسمی مجاور خود جدا می‌شوند:

برادر کوچک من، خواهر بزرگ تو را، دیروز صبح، در فروشگاه بزرگ شهر، دیده است. اندازه‌ی درنگ‌ها و کشش‌ها در همه جا یکسان نیست. درنگ و کشش بین دو کلمه، کوتاه‌تر از درنگ و کشش بین دو گروهک است:

هسته‌ی صفت ترتیبی معمولاً مفرد است: دهمین سال، آخرین بار.

مگر آن که مقصود، بیان ترتیب چند مورد همپایه در چند گروه باشد. هسته‌ی صفت‌های ترتیبی اولین و آخرین و نخستین، هرگاه جمع باشد، تقریب را می‌رساند:

آخرین ناله‌ها → ناله‌های آخر و نزدیک به آخر.

اولین روزها → روزهای اول و نزدیک به اول.

از آن جاکه صفت ترتیبی انحصار را می‌رساند یعنی بر یک یا چند مورد مشخص دلالت دارد، هسته‌ی آن معرفه خواهد بود و بنابراین نشانه‌ی نکره نخواهد گرفت. از همین رو در جمله‌هایی نظیر اولین روزی که به مدرسه رفتم با او آشنا شدم، «اولین روزی» را نکره‌ی متصل به معرفه نامیده‌اند، زیرا این «ی» که قبل از «که» آمده، زمینه‌ی آمدن جمله‌ی پیرو «به مدرسه رفتم» را فراهم کرده که روز را معرفه می‌کند.

صفت ترتیبی و هسته‌اش برگردانی از یک جمله‌ی ربطی ساده است:

دو مین سخن → (این) سخن، دو مین بود.

۳- صفت بیانی عالی (برترین)

صفت بیانی هنگامی که نشانه‌ی «ترین» بگیرد صفت عالی نامیده می‌شود. صفت عالی معمولاً پیش از هسته‌ی خود می‌آید:

بزرگ‌ترین خانه. بهترین دانشجو. پخته‌ترین استاد.

هسته‌ی صفت عالی می‌تواند جمع باشد:

بهترین دانشجویان. ورزیده‌ترین استادان

صفت عالی و هسته‌اش برگردانی است از یک جمله‌ی ربطی ساده: بهترین کتاب → (این) کتاب بهترین است.

صفت ترتیبی نز انحصار را می‌رساند و از این رو هسته‌ی آن همواره معرفه است، و اگر بعد از آن «ی» آمده باشد، آن «ی» در معنای نکره نیست:

بهترین کتابی که تاکنون خوانده‌ام گلستان سعدی است.

کلمه‌های یگانه، یکتا، تنها (به معنی یگانه)، و یکدانه که صفت‌هایی هستند که معنی انحصار را می‌رسانند معمولاً پیش از اسم می‌آیند: یگانه برادر من، تنها خواهر من، تنها بیمارستان شهر، یکدانه فرزندم.

مهدی ← عمومه مهدی

حسین ← دایی حسین

نقی ← حاجی نقی

محمد غزالی ← امام محمد غزالی حسنی ← حجت‌الاسلام حسنی

داود ← امام‌زاده داود رضوی ← سرهنگ رضوی

حافظ ← خواجه حافظ نظامی ← حکیم نظامی

سعدی ← شیخ سعدی ابوالقاسم فردوسی ← حکیم ابوالقاسم فردوسی

مهندی ← دکتر احمدی شاخص ممکن است به صورت گروهک باشد:

استاد بزرگ ابوالقاسم فردوسی. سرهنگ ستاد پرویز کامرانی.

هسته و شاخص آن برگردانی از یک جمله‌ی کوتاه ربطی است:

حکیم فردوسی → فردوسی حکیم است.

سرتیپ خسروی → خسروی سرتیپ است.

۲- صفت بیانی ترتیبی پیشین (ساخته شده با ^۱ مین)

کلمه‌هایی مانند پنجمین، سومین، صدمین که معمولاً پیش از هسته‌ی خود می‌آیند از نظر معنایی از انواع صفت بیانی هستند و ترتیب یا درجه‌ی هسته را بیان می‌دارند و انحصار را می‌رسانند. صفت ترتیبی بر دو گونه است: پیشین و پسین. ساختمان صفت ترتیبی پیشین چنین است:

عدد + ^۱ مین ← صفت ترتیبی پیشین

هفت + ^۷ مین ← هفتمین

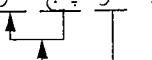
کلمه‌های نخست، اول، و آخر، که خود معنی ترتیب را به همراه دارند، و در معنی و جایگاه صفت ترتیبی پسین به کار می‌روند، با گرفتن «ین» به صفت ترتیبی پیشین تبدیل می‌شوند:

نخست + بین ← نخستین

اول + بین ← اولین

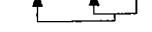
آخر + بین ← آخرین

به هر پنج نفر از آن‌ها یک کتاب رسید.



ب - به همراه صفت شمارشی می‌آید و با هم وابسته‌ی اسم می‌شوند و شمول را می‌رسانند:

هر دو کتاب را خریدم.

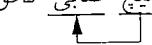


گروه‌های هر نوع، هر گونه، هر طور، هر جور، هر قسم، هر دانه، هر عدد، نیز مجموعه‌ی هسته وابسته می‌شوند:

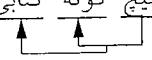
هر نوع لباس. هر جور کتاب.



هیچ: این صفت همراه اسم برای نفی اسم به کار می‌رود و فعل آن همواره منفی است:
هیچ کتابی نخوانده است.



«هیچ» با کلمه‌های گونه، جور، نوع، همراه می‌شود و با هم وابسته‌ی اسم می‌شوند:
هیچ گونه کتابی نخریدم.



همه: «همه» به عنوان صفت پیشین در دو مورد به کار می‌رود:

الف: همه = هر: در این صورت تکیه‌ی قوی روی کلمه‌ای است که بعد از همه می‌آید و هسته‌ی آن است:

همه کتابی را باید خواند. = هر کتابی را...

همه کس را نمی‌توان فریفت. = هر کس را...

ب: برای رساندن شمول: در این حال تکیه‌ی قوی روی خود کلمه‌ی «همه» است و فقط با کلماتی نظیر جا، کس، چیز، گونه، نوع، و جور، می‌آید:

او در همه‌جا هست. با همه کس معامله می‌کند. همه چیزی می‌خورد. همه گونه غذایی می‌خورد.

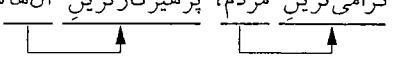
«همه» هرگاه تنها به کار رود یا هسته‌ی یک گروه اسمی باشد، اسم است:

همه آمدند. مردم همه آمدند. همه مردم آمدند.



این گونه کلمات می‌توانند به صورت اسم و هسته‌ی گروه اسمی به کار روند، و مضاف‌الیه بگیرند:

گرامی‌ترین مردم، پرهیزگارترین آن‌هاست.



۴- صفت اشاره

کلمه‌های اشاره‌ی «این»، «آن»، «همین»، «همان»، «چنین» و «چنان» هرگاه پیش از اسمی درآیند صفت اشاره نامیده می‌شوند. صفت اشاره نیز از وابسته‌های معرفه‌ساز است ولی از مقوله‌ی صفت بیانی نیست.

کتاب خریدم. ← این کتاب را خریدم.

کتابی این جاست. ← همین کتاب این جاست.

کلمه‌ی «چنین» می‌تواند بعد از اسم «هم» بباید: مردی چنین.

گروه‌های این جا، آن جا، این وقت، آن وقت، این طور، آن قدر، آن قدر معمولاً به صورت متمم فعل به کار می‌روند. گروه‌های اشاره‌ای «این نوع»، «این جور»، و «این گونه» نیز یکجا وابسته‌ی هسته‌ی خود می‌شوند:

این نوع پارچه. این گونه کتاب‌ها. این جور آدم‌ها.

صفت اشاره و هسته‌ی آن برگردانی است از یک جمله‌ی ربطی ساده:
این خانه → خانه این است.

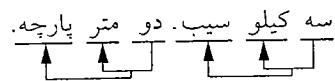
۵- صفت مبهم

صفت مبهم که آن هم از مقوله‌ی صفت بیانی نیست پیش از اسم می‌آید، آن را غیر معین و نکره می‌کند، یا تعداد آن را به طور غیر دقیق نشان می‌دهد. چون صفت مبهم اسم را نکره می‌کند، ولی صفت اشاره معرفه‌ساز است، هر دو با هم برای یک هسته نمی‌آیند. صفت‌های مبهم در فارسی امروز عبارت‌اند از هر، هیچ، همه، فلا، دیگر، چند.

هر: این صفت پیشین در دو مورد به کار می‌رود:

الف - یک یا چند چیز غیر معین را نشان می‌دهد: هر کتابی، هر کس، هر جا، هر که،

هر چه، هر کدام، هر یک:



گاهی با آوردن «ی» نکره همراه این گروهک، یا آوردن دو صفت شمارشی پی در پی در کنار هم، تقریب را می‌رسانند:

ده تایی کتاب خریدم. سه چهار روز منتظر ماندم. ده بیست روز از آن واقعه گذشت.

صفت شمارشی می‌تواند همراه صفت اشاره یا صفت مبهم بیاید: این چهار کتاب. هر هفت نفر.

صفت شمارشی هر گاه تنها یا به صورت هسته‌ی گروه به کار رود، اسم است: دو و دو می‌شود چهار. هیچ دویی نیست که به سه نرسد. این هر دو را برابر تو خریده‌ام.

۷- صفت پرسشی

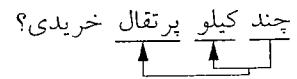
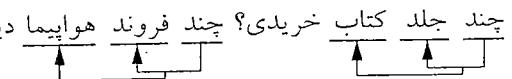
کلمه‌های کدام، چه، چند، چندمین، و گروهک‌های چه گونه، چه نوع، چه جور، چه قدر، هرگاه قبل از اسمی به کار روند، و پرسشی را مطرح کنند، صفت پرسشی نامیده می‌شوند:

چند کتاب خریدی؟ کدام کتاب را دوست داری؟ چه کتابی خریدی؟ چه جور فیلمی را دوست داری؟

این کلمه‌ها هر گاه تنها به کار روند. اسم پرسشی نامیده می‌شوند:

کدام‌ها را می‌خواهی؟ چه می‌خواهی؟ این کلمات در این صورت، در دستورهایی که به تقلید شادروان پروریز ناتل خانلری نوشته شده، ضمیر پرسشی نامیده شده‌اند.

گاهی «چند» مانند صفت شمارشی با اسمی که ممیز نامیده می‌شود گروهک می‌سازد، و وابسته‌های هسته‌ی گروه می‌شود:



۸- صفت تعجبی

صفت تعجبی به کلمه‌ای گفته می‌شود که بر سر اسم در می‌آید و مفهوم فراوانی و

فلان: این صفت بر سر اسم مفرد می‌آید و آن را به کنایه و ابهام نشان می‌دهد. مفهوم و مصدق اسمی که «فلان» بر سر آن آمده از نظر گوینده نزد شنونده معرفه است، و شنونده آن را می‌شناسد: فلان کس، فلان جا، فلان کتاب، فلان خانه.

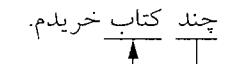
این کلمه به صورت اسم مبهم نیز به کار می‌رود: فلان را می‌گوییم. فلانی را دیدم. از فلان و بهمان صحبت مکن.

دیگر: کلمه‌ی «دیگر» که معنی مبهم را می‌رساند، امروزه معمولاً بعد از اسم می‌آید: کتاب‌های دیگر. فرزندان دیگر. مردم دیگر.

ولی در گروههای دیگر کس، دیگر سخن، دیگر بار، بدون کسره پیش از اسم می‌آید.

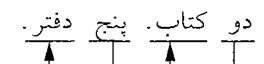
این کلمه می‌تواند به صورت اسم مبهم به کار رود: دیگری، دیگران، دیگر مردم.

چند: این کلمه شماره و تعداد مبهم و نامعینی را می‌رساند:

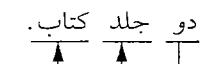


۶- صفت شمارشی

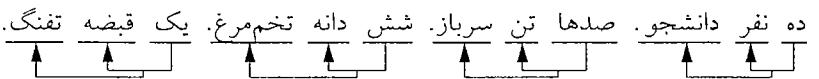
صفت شمارشی نیز از مقوله‌ی صفت بیانی نیست. صفت شمارشی شماره‌ی هسته را می‌رساند:



گاهی در شمارش اشیا بعد از صفت شمارشی و قبل از هسته‌ی گروه، کلمه‌ای مناسب می‌آید که با صفت شمارشی یک گروهک می‌سازد:



این کلمه که با صفت شمارشی یک گروهک ساخته و با آن به طور یکجا وابسته‌ی هسته‌ی گروه شده، ممیز نام دارد:



همچنین است در مورد واحدهای اندازه گیری:

تحسین و شگفتی را به آن می‌افزاید:

عجب مردی! چه باغی! چه قدر کتاب! چه اندازه کتاب! چه جور آدمهای!

چه گونه شهری است! چه همه درخت!

صفت‌های تعجبی اسم رانکره می‌سازند: چه کتابی! عجب سه برادری!

(چه) هرگاه تنها به کار رود اسم تعجبی است: چه کشیدم! چه‌ها دیدم!

۱۴

زیر نقش‌ها: (۲) وابسته‌های پسین اسم

کلمه‌هایی که پس از اسم می‌آیند و مفهومی به آن می‌افزایند، وابسته‌های پسین اسم نامیده می‌شوند. وابسته‌های پسین اسم عبارت‌اند از صفت‌های بیانی پسین، مضاف‌الیه، متّهم اسم، بدل. جمله‌های موصولی نیز از وابسته‌های اسم به شمار می‌آیند.

۱- صفت بیانی

صفت بیانی به کمک «ـ» یا «ـی» پس از هستهٔ خود می‌آید، و چگونگی آن را بیان می‌دارد، و وابستهٔ آن است: مرد بزرگ، مردان بزرگ، خانه‌ی کوچک، خدای مهرaban، سینی مسین.

هرگاه مضاف محتوم به مصوبت بلند باشد گاهی آهنگ افتان جای نشانه‌ی اضافه را می‌گیرد: سیما محمدی، لیمو عمّانی، اتو برقی، حلوا شکری، لوبيا قرمز، حوله نخی، کوزه گلی، سینی مسی.

در بسیاری از موارد به کار بردن صفت بیانی تنها برای بیان چگونگی آن نیست، بلکه به منظور کاستن از دایره‌ی کلیت و شمول آن است: زن زشت پارسا بهتر از زن زیبای ناپارسا است.

است.

هر صفت بیانی با موصوف خود گشترای است از یک جمله‌ی ربطی که آن صفت، مسند آن جمله است:

گل زیبا → گل زیباست.

صفت‌های بیانی را از نظر مفهوم به صفت‌های فاعلی، مفعولی، نسبی، و ترتیبی تقسیم کرده‌اند.

جای صفت بیانی: صفت بیانی امروزه معمولاً بعد از هستهٔ خود به یکی از صورت‌های زیر می‌آید:

گل زیبایی چیدم. گلی زیبا چیدم. گلی چیدم زیبا.

در شعر و نثر کهن‌گرا صفت بیانی پیش از هستهٔ نیز می‌آید:

پر هنر شهریار = شهریار پر هنر

نامور پهلوان = پهلوان نامور

چنان که دیدیم صفت‌های عالی و صفت ترتیبی مختوم به «ین» نیز همواره پیش از هستهٔ می‌آیند: بهترین کتاب. دومنی سال.

همچنین اند صفت‌هایی که بر یگانگی دلالت دارند: تنها پسرم. یگانه برادرم. یکدانه فرزندم.

کلمات خوب و بد به دلیل تأکید و داشتن جنبه‌ی عاطفی به طور معمول می‌توانند قبل از هستهٔ نیز بیانند:

خوب‌کاری کردی = کار خوبی کردی.

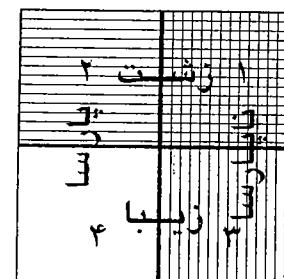
بدحرفی زدی = حرف بدی زدی.

صفت‌های ترتیبی مختوم به «م» معمولاً بعد از هسته می‌آیند و ساختمان آن‌ها چنین است:

عدد + م ← صفت ترتیبی

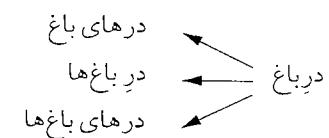
بنج + م ← پنجم

به جای «یکم»، گاهی «نخست»، و غالباً «اول» به کار می‌رود: فصل نخست. نفر اول. عده‌های دو و سه از افزوده شدن «م» با مختصر تغییری به صورت دوم و سوم در می‌آیند.



چنان که می‌بینیم صفت بیانی از دایره‌ی کلیت مفهوم موصوف خود می‌کاهد و آن را در درجه‌ی پایین‌تری از کلیت قرار می‌دهد.

مضاف‌الیه نیز با کمک «بـ» یا «ای» بعد از اسم می‌آید. فرق صفت بیانی با مضاف‌الیه آن است که صفت بیانی چیزی جدا از وجود موصوف نیست، و به همین دلیل است که صفت و موصوف روی هم فقط یک نشانه‌ی جمع می‌گیرند: در بزرگ ← درهای بزرگ. در حالی که مضاف مصادق و مفهومی مستقل دارد و مضاف‌الیه نیز مصادق و مفهومی مستقل. مضاف چیزی است جدا از مضاف‌الیه، و هر یک از آن‌ها می‌توانند مفرد یا جمع باشند:



کلمه‌هایی که به صورت صفت بیانی به کار می‌روند، می‌توانند به صورت اسم نیز به کار روند یعنی به صورت بدل یا مضاف‌الیه یا هسته‌ی صفت یا یک گروه اسمی به کار روند و نشانه‌ی جمع و نکره بگیرند و یا نقش‌های اصلی اسم را به عهده بگیرند: دانشمندی بزرگ. دانشمندان کشور. کتاب دانشمند. هنرمند در همه جا گرامی است. از سوی دیگر پاره‌ای از کلمات که در اصل اسم‌اند، هرگاه به منظور بیان چگونگی به کار روند، و ویژگی‌های صفت را بپذیرند، صفت به شمار می‌آیند: دل سنگ او به رحم آمد. آدمی گرگ تر (درنده‌تر) از برادر او ندیده‌ام. پرویز پسر انسانی

جامد	: جوان، پیر، تشهه، سیر
ب + اسم	: بخرد، بهوش، بجا
با + اسم	: باهوش، باسواط
بی + اسم	: بینوا، بیچاره
فرو + اسم	: فرومایه، فروتن
هم + اسم	: هملل، همزبان
نا + اسم	: ناسپاس، ناکام
ذ + بن فعل	: نزو، نرس، نفهم (با تکیه خاص)
ب + بن فعل	: برو، بزن، بخور (با تکیه خاص)
نا + بن فعل	: نایاب، نادر، ناشایست

بیشوند + اسم عام

بیشوند + بن فعل

اسم (در پاره‌ای از موارد صفت) + پسوند

ن + صفت مفعولی	: ندیده، نشیده
نا + صفت	: ناآشنا، ناسازگار
اسم + ا + ا + اسم	: رنگارنگ، سرازیر
اسم + وا + ا + اسم	: جورواجور، دلوپس
بن مضارع + نده	: شونده، گوینده
بن مضارع + ا	: گویا، شنوا
بن مضارع + ان	: ترسان، لرزان
بن فعل + ار	: برخوردار، پرستار
بن فعل + کار	: درودکار، تراشکار
اسم + کار	: ورزشکار
بن فعل + گر	: درودگر، توانگر
اسم + گر	: آهنگر، کارگر
بن فعل + گار	: آموزگار، پروردگار

بن یا اسم + پسوند فاعل

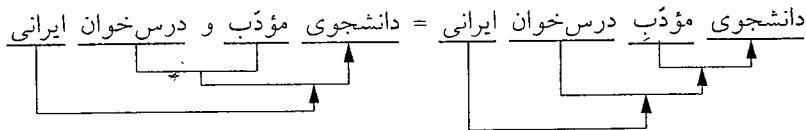
بن ماضی + پسوند مفعولی (= بـ) : بسته، شکسته

مرکب از دو کلمه	: اسم + به + اسم : سر به زیر
اسم + در + اسم	: تودرتون، سردرگم
اسم + بر + اسم	: پابرجا
چند کلمه‌ی کوتاه‌گون: سر به فلک کشیده	

گروهی

مردوار، بزرگوار	: وار	+ وار	اسم یا صفت	شماوش، تلخ و شی	: وش	+ وش	اسم یا صفت	زمزدفام، سیزفام	: فام	+ فام	اسم یا صفت	ابرسان، کوهسان	: سان	+ سان	اسم یا صفت	سیل آسا، برق آسا	: آسا	+ آسا	اسم
زهراگین، خشماگین	: آگین	+ آگین	اسم	آمیختگی	: آگین	+ آگین	اسم	والودگی	: ناک	+ ناک	اسم	آمیختگی	بیمناک، ترسناک						
باگبان، دربان	: بان	+ بان	اسم	نگهانی															
قهوهچی، سورچی	: چی	+ چی	اسم																
هرمن، هوشمند	: مند	+ مند	اسم	دارندگی	: ور	+ ور	اسم	دارندگی	: ور	+ ور	اسم	دارندگی	پیشهور، سخنور						
رنجور، مزدور	: مرد	+ مرد	عدد	ترتبی	: هم	+ هم	عدد	ترتبی	: هم	+ هم	عدد	ترتبی	پنجمین، دهمین						
شیرازی، خانگی	: ی یا (گی)	+ ی یا (گی)	اسم	نسبی	: اند	+ اند	اسم	نسبی	: اند	+ اند	اسم	نسبی	زین، نمکین						
خشروانی، جسمانی	: اند	+ اند	اسم		: ی	+ ی	اسم		: ی	+ ی	اسم		پشمینه، سیمینه						
بهاره، پائیزه	: ه	+ ه	اسم		: اند	+ اند	اسم		: اند	+ اند	اسم		مردانه، بچگانه						
مردانه، بچگانه	: انه (گانه)	+ انه (گانه)	اسم		: گان	+ گان	اسم		: گان	+ گان	اسم		دهگان، بازارگان						
دهگان، بازارگان	: اند	+ اند	اسم		: و	+ و	اسم		: و	+ و	اسم		ترسو، اخمو						
هزبیشه، بیچ بیچ، سنگدل	: دلتنگ، سربلند	+ دلتنگ، سربلند	اسم	صفت	: بـ	+ بـ	اسم	صفت	: بـ	+ بـ	اسم	صفت	خودخواه، خودنما						
تنگدل، تنگ نظر	: تنگدل	+ تنگدل	اسم	صفت	: بـ	+ بـ	اسم	صفت	: بـ	+ بـ	اسم	صفت	خودساخته، خودباخته						
کاردان، کارآمد	: کاردان	+ کاردان	اسم	صفت	: بـ	+ بـ	اسم	صفت	: بـ	+ بـ	اسم	صفت	خودکام، خودسر						
ضمیر مشترک	: خودخواه، خودنما	+ بن مضارع	ضمیر مشترک	صفت مفعولی	: خودساخته، خودباخته	+ بن مضارع	ضمیر مشترک	صفت مفعولی	: خودکام، خودسر	+ بن مضارع	ضمیر مشترک	صفت مفعولی	چریدنگ، دزندنده خو						
ضمیر مشترک	: خودخواه، خودنما	+ بن مضارع	ضمیر مشترک	صفت مفعولی	: خودساخته، خودباخته	+ بن مضارع	ضمیر مشترک	صفت مفعولی	: خودکام، خودسر	+ بن مضارع	ضمیر مشترک	صفت مفعولی	چریدنگ، دزندنده خو						
اسم	: زوداشنا، دیرجوش	+ اسم یا بن فعل	اسم	قید	: زوداشنا، دیرجوش	+ اسم یا بن فعل	اسم	قید	: زوداشنا، دیرجوش	+ اسم یا بن فعل	اسم	قید	چریدنگ، دزندنده خو						

۳- هرگاه پاره‌ای از صفت‌ها همگون باشند، و پاره‌ای ناهمگون، صفت‌های همگون کنار هم، می‌توانند همپایه شوند:



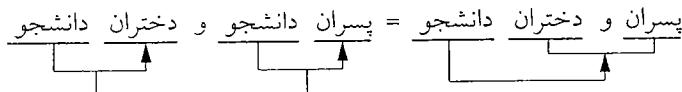
۴- چند صفت همگون می‌توانند، در دفعه‌های ماقبل آخر به جای «و»، با درنگ همپایه شوند:

شاگردان خوش خو، مؤدب، و درس خوان، پذیرفته شدند.

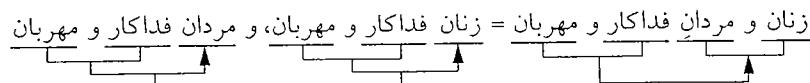
۵- صفت‌های متعدد همگون می‌توانند دو به دو با «و» همپایه شوند، و این دسته‌ها با درنگ به هم پیووندند:

آن‌ها مردانی بودند زیرک و کاردان، پخته و باتجربه، و مهربان و دلسوز.

تعدد و همپایگی موصوف: گاهی یک صفت، وابسته‌ی چند موصوف همپایه است:

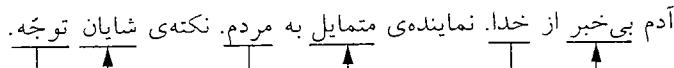


همچنین ممکن است چند صفت همپایه وابسته‌ی چند موصوف همپایه باشند:



وابسته‌های صفت بیانی: وابسته‌های صفت بیانی بر پنج دسته‌اند:

۱- متمم صفت بیانی: این متمم توضیحی به صفت می‌افزاید، توضیحی که صفت بدون آن مبهم و ناتمام به نظر می‌رسد:



می‌توان صفت و متمم آن را روی هم صفت بیانی گروهی نامید.

۲- تکرار صفت با کسره: این تکرار به منظور تأکید صورت می‌گیرد و معادل قيد مقداری است که فراوانی را می‌رساند:

در پاره‌ای از موارد این صفت‌های ترتیبی نیز می‌توانند پیش از هسته بیانند: اول شاگرد. سوم شخص.

این کلمه‌ها به صورت اسم نیز به کار می‌روند و در این حال معمولاً با «ی» همراه‌اند: اولی‌ها از دو می‌ها جلو افتادند. اولی را گرفتند. ولی دو می‌فرار کرد.

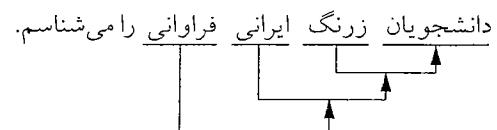
صفت نسبی که نسبت به جایی یا چیزی را می‌رساند معمولاً از اسم با پسوند «ی» یا «ین» ساخته می‌شود:

اسم + ی ← صفت نسبی
تهران + ی ← تهرانی
اسم عام + ین ← صفت نسبی
نمک + ین ← نمکین

تعدد و همپایگی صفت بیانی: هرگاه یک هسته دارای چند صفت پسین باشد،

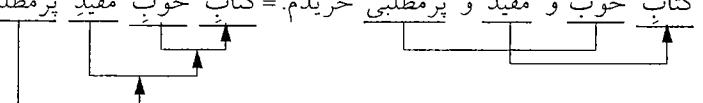
صفت‌ها به یکی از صورت‌های زیر وابسته‌ی آن می‌شوند:

۱- صفت‌های ناهمگون که از یک مقوله نیستند مانند صفت غیرنسبی و صفت نسبی مختوم به «ی» به ترتیب، یکی یکی با کمک کسره (=ی) وابسته به هسته و گروه ک می‌شوند و گروه را گسترش می‌دهند:

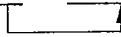


۲- صفت‌های همگون، هم می‌توانند همپایه شوندو یک‌جا وابسته‌ی هسته شوند، و هم می‌توانند یکی با کمک کسره (=ی) وابسته‌ی هسته و گروه شوند:

کتاب خوب و مفید و پرمطلبی خریدم. = کتاب خوب مفید پرمطلبی خریدم.



مستند: او باهوش‌تر از همه است.



اسم: باهوش‌تران در کارها موفق‌ترند.

پس علاوه بر متمم اختیاری فعل، و متمم اسم که بعداً به ذکر آن می‌پردازیم، متمم صفت تفضیلی و متمم قید تفضیلی فعل و متمم مستند تفضیلی نیز داریم.

گاهی متمم کلمه‌ی تفضیلی در جمله نمی‌آید و باید آن را به قرینه‌ی معنایی شناخت: همیشه افراد باهوش‌تر (از دیگران) موفق‌تر (از دیگران) هستند.

هنگامی که کلمات تفضیلی مستند واقع شوند متمم آن‌ها می‌تواند، به کمک «تا» و «نسبت به» و «که» نیز بباید:

این خانه بزرگ‌تر است تا آن خانه. این گل نسبت به آن گل خوشبوتر است. این گل خوشبوتر است که آن گل.

کلمات به، بیش، کم، جلو، عقب، پیش، افزون، چه صفت و چه قید و چه مستند باشند نیازی به گرفتن نشانه‌ی «تر» ندارند:

من از او پیشم. او از دیگران کم نیست. او به از من می‌نویسد.

کنمه‌های تفضیلی عربی متداول در فارسی، در فارسی غالباً به صورت صفت عادی به کار می‌روند و نشانه‌ی «تر» می‌گیرند:

کسی را اعلم‌تر و افضل‌تر از او نمی‌شناسم.

مضاف‌الیه

اسم یا گروه‌ک اسمی یا ضمیری که بعد از اسم یا گروه‌ک اسمی به کمک نشانه‌ی اضافه (ی=) می‌آید مفهوم آن را به نوعی مشخص و محدود می‌کند، مضاف‌الیه نام دارد:

در خانه. برادر من. کتاب دانشمند. جمله‌ی «چه کنم چه کنم».

«چه کنم چه کنم» تو. برادر مهریان من. برادر دوست تو

چنان که دیدیم مضاف‌الیه ملکی یا تخصیصی یا اسم را در میان چند مورد مشابه، مشخص می‌کند: رستم زال، یا گسترده‌ی دایره‌ی معنایی عام آن را کاهاش می‌دهد: زنگ

لباس سبز سبز. ← لباس خیلی سبز. آسمان آبی آبی ← آسمان بسیار آبی.

کار خوب خوبی کردی. ← کار بسیار خوبی کردی.

۳- صفت گونه: صفت گونه کلمه‌ای است که با کسره بعد از صفت می‌آید و از گسترده‌ی دایره‌ی مفهوم صفت می‌کاهد: چشمان آبی روشن. لباس سبز تن. پراهن آبی آسمانی.

۴- قید صفت: لباس بسیار زیبایی دوخت. کار خیلی بزرگی انجام داد.

↑

۵- متمم صفت تفضیلی (برتر): پاره‌ای از صفت‌ها سنجش‌پذیر نیستند، یا در موصوف موجود هستند یا نیستند، و درجاتی در کمی و فزونی ندارند:

سگ مرد. ← سگ مردۀ تر. ← جانور زنده. ← جانور زنده‌تر.

ولی بیشتر صفت‌های بیانی سنجش‌پذیرند و می‌توان میزان بیشتری یا کمتری و بهتری یا بدتری یک صفت را در دو یا چند مورد با هم مقایسه کرد:

گلی خوشبوتر از این گل می‌خواهم. خانه‌ای بزرگ‌تر از این خانه می‌خواهم.

چنان که دیدیم با افروزن نشانه‌ی «تر» به صفت، صفت تفضیلی یا صفت برتر ساخته می‌شود.

کار خوب ← کار خوب‌تر. مزد فراوان. ← مزد فراوان‌تر.

صفت برتر، برتری موصوف را در آن صفت بر یک یا چند مورد دیگری که همان صفت را دارند، می‌رساند:

گلی خوشبوتر از گل محمدی در جهان نیست.

آن چه که موصوف ما در داشتن آن صفت بر آن برتری دارد، و موصوف با آن مقایسه می‌شود، با کمک «از» بعد از صفت می‌آید. این اسم یا گروه اسمی را متمم صفت تفضیلی نامیده‌اند: فرزندی باهوش‌تر از پدر.

↑

اگر کلمه‌ای را که نشانه‌ی «تر» گرفته، کلمه‌ی تفضیلی بنامیم، کلمه‌ی تفضیلی در جمله به یکی از صورت‌های زیر می‌آید:

صفت تفضیلی: مردی مهریان‌تر از او ندیده‌ام.

↑

قید تفضیلی فعل: او تندتر از من می‌نویسد.

↑

گاهی در یک گروه اسمی که چندین نشانه‌ی اضافه به کار رفته، کشنش همه‌ی نشانه‌ها برابر نیست، و کشنش‌های کوتاه‌تر نشان‌دهنده‌ی وابستگی نزدیک‌ترین دو کلمه است:

مدیر کل وزارت امور خارجه کشور ایتالیا وارد کشور ما شد.

اضافه‌ی گستته: هرگاه از نظر گوینده معروفیت یا اهمیت مضاف‌الیه بیش از مضاف باشد، مضاف‌الیه یک بار قبل از مضاف به صورت اسم و یک بار بعد از آن به صورت ضمیر پیوسته می‌آید:

حسن پدرش بیمار است. پروین در سال گذشته نمره‌هایش خوب بود.
در قدیم اضافه را با کمک «را» به صورت گستته در می‌آوردند:
پسر ملک بیمار شد. ملک را پسر بیمار شد.
«را» در این حال، رای فک اضافه نامیده شده است.

فرق مضاف‌الیه و صفت: مضاف و مضاف‌الیه از نظر ظاهر با موصوف و صفت تفاوتی ندارد. از این رو گاهی تشخیص این دو دشوار است، خاصه در مواردی که مضاف‌الیه کاربرد صفتی نیز داشته باشد بیشتر ایجاد ابهام می‌کند:

زن آن جوان به مغازه وارد شد.
آن زن جوان به مغازه وارد شد.
پسر آن هنرمند خشمگین شد.
آن پسر هنرمند خشمگین شد.

نویسنده باید بکوشد که این گونه ابهام‌ها را در سخن خود نیاورد و آن‌ها را به کمک قرینه‌ای از میان ببرد.

برای تشخیص مضاف‌الیه از صفت می‌توان از ملاک‌های زیر استفاده کرد:
۱- بین موصوف و صفت «ی» نکره و فعل می‌تواند فاصله شود، در حالی که بین مضاف و مضاف‌الیه نمی‌تواند:

مدرسه، و یا مفهوم عام آن را به موردی خاص، تخصیص می‌دهد: کتاب فریدون.
بعضی از اسم‌ها اجباراً نیاز به مضاف‌الیه دارند: دیگر مردم، سایر مردم.
هر مضاف‌الیه با هسته‌ی خود گشتاری است از یک جمله:

گل از باعچه است.
گل باعچه
باعچه گل دارد.

کشور ایران. → ایران کشور است.
لب لعل → لب چون لعل است.

نشانه‌ی اضافه یا «ی» است که بعد از کلمه‌های مختوم به صامت می‌آید: کتاب من یا «ی» است که بعد از کلمات مختوم به مصوت‌های «ه» (=)، «ئ»، «ا»، «و» و «ی» می‌آید.
خانه‌ی من، عدد دوی فارسی، خدای مهرaban. آهوی وحشی، سینی می مس (سینی مس).
نشانه‌ی اضافه را در کلمه‌های مختوم به «ه» (=) به صورت «ء» نیز می‌نویسند:
خانه‌ی مردم. ← خانه مردم.

هرگاه اسم‌های مختوم به «ا»، «و»، «ی»، صفت یا مضاف‌الیه بگیرند، گاه آهنگ افتان جای کسره را می‌گیرد: رادیو تهران.
ضمیرهای پیوسته‌ی «ـم، ـت، ـش، ـمان، ـتان، ـشان» که خودشان با «ـ» یا «ـ» شروع می‌شوند، هنگامی که به اسمی افزوده می‌شوند، خود به خود نیازی به نشانه‌ی اضافه ندارند:
كتاب‌مان، كتابشان.

وابسته‌های مضاف‌الیه: گاهی هسته و مضاف‌الیه هر یک کلمه بیش نیستند:
كتاب من.

گاهی هسته یک گروه است:
گل نسترن باعچه.
گل زیبای باع.

گاهی هم مضاف‌الیه یک گروه است:
سايه‌ی درخت بلند.
سايه‌ی درخت بید.

<p>تعلقی</p> <p>خانه از پرویز است. ملکی: خانه‌ی پرویز پرویز خانه دارد. در از باغ است. تخصیصی: در باغ باغ در دارد.</p>
<p>بیانی</p> <p>: نگین فیروزه → نگین از جنس فیروزه است.</p>
<p>توضیحی</p> <p> مضاف‌الیه بر مورد خاصی از مضاف که اسم عام است دلالت دارد: شهر تهران → تهران شهر است. کتاب گلستان → گلستان کتاب است.</p>
<p>تشییه‌ی</p> <p>قید سرو → قد، چون سرو است. لب لعل → لب، چون لعل است. سر و قد → قد، چون سرو است. لعل لب → لب، چون لعل است.</p>
<p>استعاری</p> <p>دست روزگار → قدرت روزگار (روزگار دست ندارد). (چون دست مظہر قدرت است، به طور استعاری به جای قدرت به کار رفته). دندان اجل (استعاری) → دندان گرگ اجل. دندان گرگ: اضافه‌ی تخصیصی. گرگ اجل: اضافه‌ی تشییه‌ی. (اضافه‌ی استعاری ترکیبی است از اضافه‌ی تخصیصی و اضافه‌ی تشییه‌ی که مشبهه به آن حذف شده تاکوتاه شود. می‌گویند مشبهه به، حذف شده و یکی از لوازم یا متعلقات مشبهه، جای آن را گرفته است. پس این اضافه بر پایه‌ی علاقه‌ی <u>شیاهت</u> استوار است).</p>
<p>اقترانی</p> <p>دست ادب → دستی از روی ادب. دستی به نشانه‌ی ادب. نگاه تمثنا → نگاهی از روی تمثنا. نگاهی همراه با تمثنا. (دست با ادب، و نگاه با تمثنا تقارن و همراهی دارد. پس این اضافه بر پایه‌ی علاقه‌ی <u>همراهی</u> استوار است).</p>

- مرد دانشمند به مردی دانشمند بود.
- کتاب دانشمند ← کتابی ~~بنویسند~~ دانشمند. (مضاف و مضاف‌الیه)
- ۲- هرگاه کلمه‌ی دوم ویژگی‌های صفت را پذیرد صفت است:
زن جوان ← زن جوان تر. زن بسیار جوان.
- ۳- هرگاه کلمه‌ی دوم ویژگی‌های اسم را پذیرد مضاف‌الیه است:
کتاب دانشمند ← کتاب آن دانشمند. کتاب هر دانشمند. کتاب دانشمندان.
 مضاف‌الیه در زبان فارسی برای رساندن مقاصد گوناگونی به کار می‌رود، و از این رو آن را به انواع مختلفی تقسیم کرده‌اند. نمایه‌ای که می‌بینید انواع اضافه را به طور فشرده نشان می‌دهد:

متّم اسم

متّم اسم کلمه یا گروهی از کلمات است که به کمک یکی از حروف اضافه به اسم یا

گروهک اسمی وابسته می‌شود. متّم اسم بر دو گونه است:

۱- متّم اسم مصدر: تحقیق در مسائل ادبی. استاد در نقاشی. انتقاد بجا از نارسايی‌ها.

توجه به مسائل اخلاقی. احترام به پدر و مادر. ترس از تاریکی. فرار از خطر.

گریز از مرگ. جدال با مرگ. مدارا با خلق. وداع با اسلحه. ترجم به درماندگان.

۲- متّم اسم مبهم: بعضی از مردم، گروهی از شاگردان، یکی از آن‌ها. هر یک از دانشجویان. هر کدام از دوستان.

مضاف‌الیه نیز در حقیقت گونه‌ای متّم اسم است که با کمک حرف اضافه‌ی «ی=ی» بعد از اسم می‌آید. ولی چون فراوانی آن زیاد است در دستور زبان، جداگانه از آن بحث می‌شود. فریاد مردم. صدای مردم. همه‌ی مردم.

متّم اسم با هسته‌اش گشته‌ای است از یک جمله‌ی ساده‌ی ربطی:

۱- خنده به کودکان → به کودکان خنده‌یدند.

انتقاد از نارسايی‌ها → از نارسايی‌ها انتقاد می‌کنیم.

ترس از تاریکی. → از تاریکی می‌ترسند.

مدارا با خلق → با خلق مدارا می‌کنند.

چنان‌که دیدیم در این گونه جمله‌ها و مصدرها فعل بوده‌اند، و متّم اسم‌ها متّم اجباری‌ فعل.

۲- گروهی از دانش‌آموزان. → این دانش‌آموزان گروهی هستند.

۴- بدل

بدل اسم یا ضمیر یا گروهک اسمی است که با درنگ کوتاهی بعد از هسته‌ی خود می‌آید

و توضیحی به مفهوم آن می‌افزاید و یا آن را مؤکد می‌کند. پس بدل بر دو گونه است:

بدل توضیحی: برادرم فریدون از سفر برگشت.

دانستان داش آکل نوشته‌ی صادق هدایت را خواندم.

بدل تأکیدی: ما معلمان تمام دانش‌آموزان را دوست داریم.

حسن خودش به دیدن من آمد.

بدل برای هسته‌ی مفرد به صورت مفرد می‌آید و برای هسته‌ی جمع به صورت جمع: ما دانش‌آموزان. دو برادرم پژوهی و فریدون.

بدل توضیحی تبدیل‌پذیر به یک جمله‌ی موصولی است:

برادرم فریدون آمد. ← برادرم که فریدون باشد آمد.

همچنین بدل می‌تواند به کمک «یعنی» بیاید:

برادرم فریدون آمد. ← برادرم که فریدون باشد آمد. ← برادرم یعنی فریدون آمد.

هر بدلتی با هسته‌ی خودگشته‌ای از یک جمله‌ی کوتاه است:

برادرم فریدون. → برادرم فریدون است.

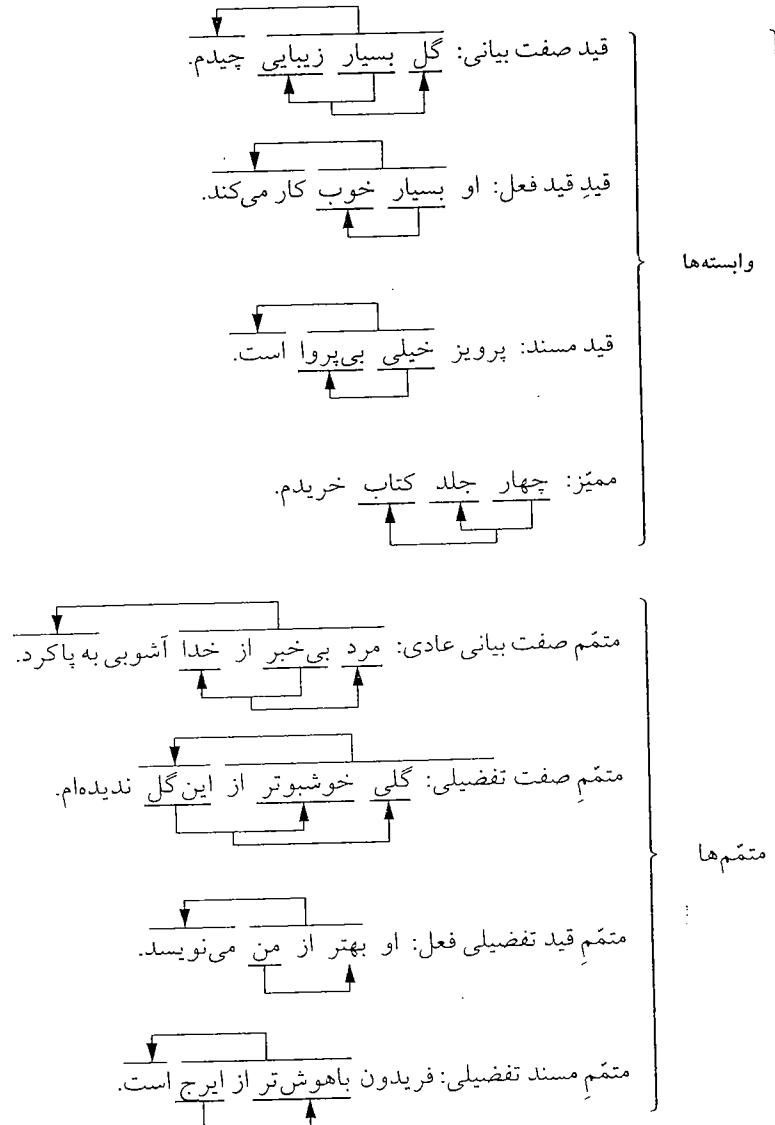
۵- جمله‌های موصولی

جمله‌های موصولی نوعی جمله‌ی پیرو هستند که وابسته‌ی اسمی از جمله‌ی پایه‌اند و توضیحی درباره‌ی این اسم که هسته‌ی آن‌هاست می‌دهند:

کتابی که خریدم گم شد.

این گونه جمله‌ها را می‌توان به یک مضاف‌الیه یا صفت یا بدل تبدیل کرد:

تبدیل به صفت: کتابی که کم کرده بودم پیداشد. ← کتاب گمشده پیداشد.



تبديل به مضارف الیه: جامه‌ای که از دیگران باشد به قامت ما نارساست. ←

به قامت ما نارساست.

جامه‌ای

دیگران

تبديل به بدل: برادرش که پرویز باشد به دیدنم آمد.

برادرش

پرویز

به دیدنم آمد.

در درس «پیروهای موصولی» این مطلب با تفضیل بیشتر خواهد آمد.

صفت‌بیانی عالی: بهترین گل. بهترین کتاب‌ها.

صفت‌بیانی ترتیبی: سوّمین نفر، آخرین پیغام.

صفت‌اشارة: این گل، آن پرنده، همین شعر، همان شاعر، چنین گلی، چنان باگی.

صفت‌پرسشی: چه کتابی؟ کدام گل؟ چند نفر؟ چند مین نفر؟ چه قدر نان؟

صفت‌تعجبی: چه گلی! عجب برفی! چه قدر گل! چه جور آدم‌های!

صفت‌مبهم: فلاں کس، دیگر کس، همه جا، هیچ کس، هر لباسی، چند گل.

صفت‌شمارشی: دو کتاب، پنج گل، سه چهار نفر، سی چهل نفر.

شخص: سید حسن، شیخ سعیدی، خواجه حافظ، سرهنگ جودای.

صفت‌بیانی: گل زیبا، گلی زیبا، باعجهه‌ی پرگل

تعلیق: کتاب من، پنجره‌ی خانه.

بیانی: کاسه‌ی مس.

توضیحی: کشور ایران. شهر تهران.

تشییه: چشم نرگس، نرگس چشم.

اقترانی: دست ادب، چشم طمع.

استعاری: دست ستم. پنجه‌ی مرگ.

اضافه‌ی گسته: فریدون، برادرش دوست من است = برادر فریدون دوست من است.

فک‌اضافه: مادر را دل سوزد، و دایه را دامان = دل مادر سوزد و دامن دایه.

متهم اسم: انتقاد از مردم، بعضی از مردم، نصیحت به دوست، انقام از دشمن.

برادر فریدون آمد. (توضیحی)

من خودم او را دیدم. (تأکیدی)

جمله‌ی موصولی: گلی که تازه شکفته بود، پزمرد.

ولی، اما، لیکن، ولیکن

این پیوند بین دو کلمه یا دو گروه از کلماتی که از نظر معنا ناهمگون و ناسازگارند می‌آید، و همپایگی و همنقشی دستوری آن‌ها را می‌رساند. این پیوند معمولاً دو صفت یا دو مسند یا دو قید فعل را همپایه می‌کند:

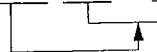
او بسیار باهوش، ولی کمکار است.

اینک مثال‌هایی از موارد کاربرد هر یک از این دو پیوند همپایگی:

همپایگی چند اسم تنها (تنها با کمک «و»)

پرویز و فریدون و فرهاد آمدند.

همپایگی چند هسته‌ی گروه: مردان و زنان باهوش چار در درسر نمی‌شوند.



من و فریدون، دانش آموزان این کلاس، از استاد خود راضی هستیم.



کتاب و دفتر خود را برداشتم و به کلاس رفتم.



همپایگی چند صفت (با «و» و «ولی»)

صفت‌های همسو و سازگار، با «و» همپایه می‌شوند:

او جوانی شایسته و باهوش بود.

او جوانی بود درس خوان، زیرک، و پیرکار.

گاهی چند صفت، دو به دو با هم همپایه می‌شوند، و سپس این همپایه‌ها به صورت بالا با کمک درنگ، دوباره همپایه می‌شوند:

او جوانی باهوش و زیرک، درس خوان و پیرکار، و پرنیرو و باپشتکار بود.

گاهی یک صفت با هسته‌ی خود گروهکی می‌سازد، و صفت بعدی باکسره، به صورت صفت برای این گروهک می‌آید:

۱۵

همپایگی کلمات و گروه‌ها

یکی از راه‌های گسترش جمله، گسترش بخش‌های جمله از راه همپایگی کلمه‌هاست. کلمه‌هایی که همپایه می‌شوند ممکن است تنها باشند، یا هسته‌ی یک گروه اسمی باشند، و یا وابسته‌ی گروه اسمی. همچنین ممکن است مسند یا قید فعل یا فعل باشند.

دو کلمه یا دو گروه که در یک جمله، همنقش باشند، به کمک پیوند همپایگی به صورت همپایه در جمله می‌آیند. پیوندهای همپایگی کلمه در زبان فارسی عبارت اند از «و» و «ولی»:

و (=^۱)

این کلمه که کارآمدترین و تواناترین پیوند همپایه‌ساز در زبان فارسی است، دو یا چند کلمه‌ی همگون را همپایه می‌کند، و همنقشی آن‌ها را می‌رساند:

من و فریدون به دانشگاه رفتیم.

وقتی چند کلمه با هم همپایه می‌شوند، گاهی فقط درنگ در میان کلمات، جای پیوند را می‌گیرد، و پیوند همپایگی «و» تنها بین دو کلمه‌ی آخر می‌آید:

امروز پرویز، بهرام، و فریدون به کلاس نیامدند.

چنان که دیدیم در نوشتن نیز، نشانه‌ی درنگ در بین کلمات همپایه آمده است.

گاهی هم چند گروه که خود با هم همپایه‌اند، در لایه‌ای بالاتر با هم همپایه می‌شوند: زندگی آور دگاه نیک و بد، نظم و آشوب، و روشنایی و تاریکی است.

همپایگی مستند (با «و» و «ولی»)

او باهوش و پرکار است. او باهوش ولی کمکار است.

همپایگی قید فعل:

او زیبا و خوانانمی نویسد.

او آهسته ولی زیبامی نویسد.

او راگریان و هراسان دیدم.

او راه رسان ولی مصمم دیدم.

همپایگی تمیز (مستند مفعول)

همه او را باهوش و پرکار می‌دانند.

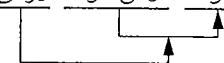
همه او را باهوش ولی کمکار می‌دانند.

همپایگی فعل

او آن روز آمد و نشست و گفت و شنید.

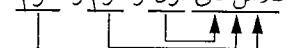
او آن روز آمد ولی ننشست.

این جوان درس خوان ایرانی به آرزوی خود رسید.

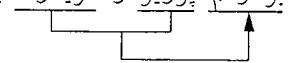


هر گاه دو صفت دارای مفهوم ناهمگون و ناسازگار باشند، با «ولی» همپایه می‌شوند: او دانشجویی باهوش ولی کمکار بود.

گاهی آوردن، چند صفت همپایه برای نشان دادن وجود موصوف‌های متعدد است: کلاس‌های اول و دوم و سوم تعطیل شد. ← کلاس اول و کلاس دوم و کلاس سوم تعطیل شد.

**همپایگی بدل (تنها با «و»)**

برادرانم پرویز و فریدون به سفر رفتند.

**همپایگی مضاف‌الیه (تنها با «و»)**

او برادر من و فریدون است. اینجا شهر ما و شماست.

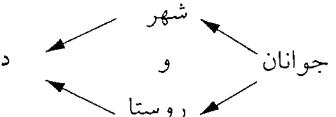


گاهی آوردن چند مضاف‌الیه همپایه برای یک اسم، نشان‌دهنده‌ی چند مضاف و مضاف‌الیه همپایه است که تنها در کلمه و لفظ مضاف خود مشترک‌اند، نه در مصداق آن:

دست پرویز و فریدون زخمی شد. ← دست پرویز و دست فریدون زخمی شد.



درس می‌خوانند. جوانان شهر و جوانان روستا درس می‌خوانند.



جوانان شهر و روستا در راه پیشرفت کشور می‌کوشند. ← جوانان شهر و جوانان روستا



در راه پیشرفت کشور می‌کوشند.

پدر و مادر پرستو و پروانه و پروین دیروز به مدرسه آمدند.

```

graph TD
    A[پدر و مادر] --- B[پرستو]
    A --- C[پروانه]
    A --- D[پروین]
    B --- E[دیروز]
    C --- F[به مدرسه]
    D --- G[آمدند]
  
```

۳- متّم صفت و متّم مستند و متّم قيد فعل: اگر اعضای گروه اسمی با گرفتن وابسته‌هایی، گروهک ساخته باشند، به کشیدن نمودار وابستگی زیرترین لایه‌های گروهک‌ها می‌پردازیم:

متّم صفت: هنوز پسری باهوش‌تر از پرویز ندیده‌ام.

```

graph TD
    A[هنوز] --- B[پسری]
    B --- C[باهوش‌تر]
    C --- D[از پرویز]
    D --- E[ندیده‌ام]
  
```

متّم مستند: پرویز از همه باهوش‌تر است.

```

graph TD
    A[پرویز] --- B[از همه]
    B --- C[باهوش‌تر]
    C --- D[است]
  
```

متّم قيد فعل: او همیشه بهتر از همه درس می‌خواند.

```

graph TD
    A[او] --- B[همیشه]
    B --- C[بهتر]
    C --- D[از همه]
    D --- E[درس]
    E --- F[می‌خواند]
  
```

فرهاد تندتر از همه می‌دود.

```

graph TD
    A[فرهاد] --- B[تندتر]
    B --- C[از همه]
    C --- D[می‌دود]
  
```

۴- قيد فعل و قيد صفت و قيد مستند: اگر قيد فعل یا صفت یا مستندی قيد داشت، نمودار وابستگی آن را می‌کشیم:

فرهاد بسیار خوب می‌نویسد.

```

graph TD
    A[فرهاد] --- B[بسیار]
    B --- C[خوب]
    C --- D[می‌نویسد]
  
```

کتابی بسیار جذاب و خواندنی خریدم.

```

graph TD
    A[کتابی] --- B[بسیار]
    B --- C[جذاب]
    C --- D[و]
    C --- E[خواندنی]
    E --- F[خریدم]
  
```

این گل بسیار زیبا و خوشبو است.

```

graph TD
    A[این] --- B[گل]
    B --- C[بسیار]
    C --- D[زیبا]
    C --- E[و]
    C --- F[خوشبو]
    F --- G[است]
  
```

۵- «ای» ی نشانه‌ی نکره: اگر نشانه‌ی نکره بلا فاصله همراه هسته آمده باشد، نمودار آن را می‌کشیم:

۱۶ پیچیدگی زیر نقش‌ها

معمولًاً شمار وابسته‌های یک اسم نباید چندان زیاد باشد که پیچیدگی آن، فهم آن را دشوار سازد. به علاوه مفهوم همه‌ی وابسته‌هایی اسم با هم سازگار نیست تا بتوانند برای یک اسم بیانند. با این همه گاهی گروههای اسمی گسترهای دیده می‌شوند که هسته‌ی آن‌ها بیشتر وابسته‌های پیشین و پسین اسم را گرفته‌اند. در این موارد به هنگام کشیدن نمودار وابستگی هر یک از وابسته‌ها در زیرترین لایه با هسته‌ی خود گروهکی می‌سازد، و پس این گروهک و یکی دیگر از کلمه‌ها یا گروهک‌ها باز هم با هم گروه یا گروهکی می‌سازند، تا وقتی که رابطه‌ی بین تمام اعضای گروه اسمی مشخص شود. ترتیب دقیق این کار چنین است:

۱- مرز گروه اسمی: ابتدا گروه اسمی مورد نظر را با کشیدن خطی در بالای آن، از گروههای دیگر جمله جدا می‌کنیم. مرز بین گروههای جمله، معمولًاً در تلفظ به کمک آهنگ و درنگ شناخته می‌شود و در نوشتن، گذاشتن فاصله‌ی سفید یا نشانه‌ی درنگ این مرز را مشخص می‌کند:

برادر کوچک من فریدون، خواهر بزرگ شما را می‌شناسد.

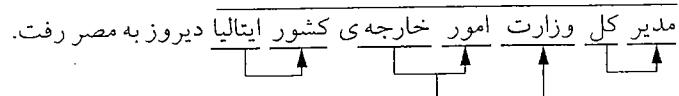
۲- همپایگی کلمه‌ها: آن گاه نمودار همپایگی را در درون گروه اسمی می‌کشیم:

کودکان و جوانان کوشان و باهوش در هر کاری موّق می‌شوند.

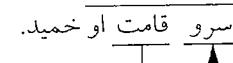
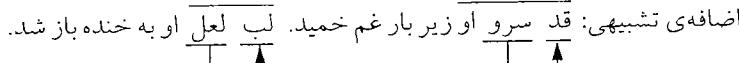
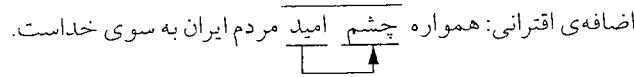
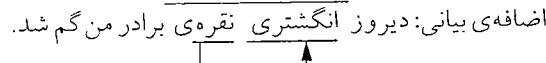
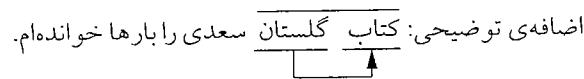
```

graph TD
    A[کودکان] --- B[و]
    B --- C[جوانان]
    C --- D[کوشان]
    C --- E[و]
    C --- F[باهوش]
    F --- G[در هر کاری]
    G --- H[موّق]
    H --- I[می‌شوند]
  
```

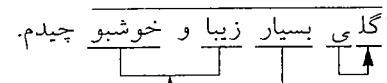
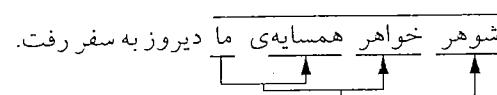
نمودار درون هر گروهک را جداگانه کشید، و آن گاه به کشیدن نمودار وابستگی گروهک‌ها پرداخت:



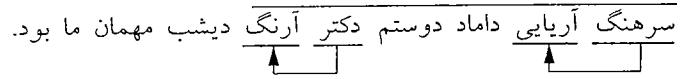
از نظر معنایی، در مضاف‌الیه‌های پی درپی، هرگاه مضاف‌الیه‌های بیانی یا توضیحی یا اقتراণی یا تشییه‌ی دیده شوند، ابتدا نمودار وابستگی آن‌ها را به هسته‌ی خودشان می‌کشیم، زیرا بین این گونه مضاف و مضاف‌الیه‌ها رابطه‌ای تنگاتنگ و ناگستنی وجود دارد:



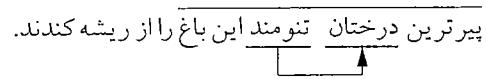
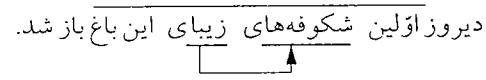
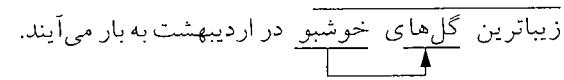
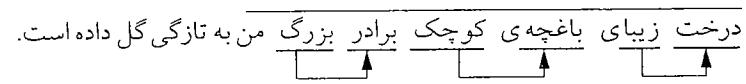
چنان‌که می‌بینیم در موارد بالا کشش نشانه‌ی اضافه در بین گروهک‌ها کوتاه‌تر است. زیرا پیوستگی معنایی بین آن‌ها محکم‌تر است. ولی معمولاً در مورد مضاف‌الیه‌های پی درپی ملکی و تخصیصی و یا استعاری، کشیدن نمودار را از آخرین مضاف‌الیه شروع می‌کنیم و اگر گروهک‌های اضافه‌های توضیحی و بیانی و اقتراণی و تشییه‌ی در گروه باشند، در درون آن‌ها قرار می‌گیرند:



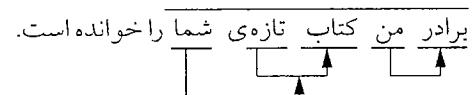
۶- شاخص: اگر اسمی دارای شاخص است، نمودار وابستگی آن را می‌کشیم:



۷- صفت بیانی پسین: اگر اسمی صفت بیانی پسین گرفته باشد نمودار وابستگی آن را می‌کشیم:



۸- مضاف‌الیه تنها: اگر اسمی یا گروهکی فقط یک مضاف‌الیه داشته باشد، نمودار وابستگی آن را می‌کشیم:



۹- اضافه‌های پی درپی: هرگاه به دنبال اسم یا گروهک اسمی، چند مضاف‌الیه پی درپی آمده باشد، ممکن است که این مضاف‌الیه‌های پیاپی دو یا چند گروهک جدا تشکیل دهند. در این موارد کشش نشانه‌ی اضافه‌ی درون گروهک‌ها کوتاه‌تر از کشش نشانه‌ی اضافه‌ی بین گروهک‌ها خواهد بود، و از این راه می‌توان مرز گروهک‌ها را شناخت، در این صورت باید

بهترین کتاب‌های خود را فروخت.

```

graph TD
    A[بهترین] --- B[کتاب‌های]
    B --- C[خود]
    C --- D[را فروخت]
  
```

صفت برترین و صفت ترتیبی پیشین ممکن است همپایه باشند:

آن‌ها اولین و بهترین دانشجویان ایرانی مقیم اروپا بودند.

```

graph TD
    A[آن‌ها] --- B[اولین]
    B --- C[و بهترین]
    C --- D[دانشجویان]
    D --- E[ایرانی]
    E --- F[مقیم]
    F --- G[اروپا]
    G --- H[بودند]
  
```

اولین کارخانه‌ی ذوب آهن ایران آغاز به کار کرد.

```

graph TD
    A[اولین] --- B[کارخانه‌ی]
    B --- C[ذوب آهن]
    C --- D[ایران]
    D --- E[آغاز به کار کرد]
  
```

بزرگ‌ترین شهر زیبای ایران اصفهان است.

```

graph TD
    A[بزرگ‌ترین] --- B[شهر]
    B --- C[زیبای]
    C --- D[ایران]
    D --- E[اسفهان]
    E --- F[است]
  
```

۱۲- صفت شمارشی (از صفت‌های پیشین): در این مرحله اگر اسمی دارای صفت شمارشی باشد نمودار وابستگی آن را به هسته‌اش می‌کشیم:

او اتومبیل‌می فروشد. \rightarrow او اتومبیل نو می فروشد. \rightarrow او اتومبیل نو پیکان‌می فروشد. \rightarrow

```

graph TD
    A[او] --- B[اتومبیل]
    B --- C[نو]
    C --- D[پیکان]
    D --- E[می فروشد]
  
```

او روزی دو اتومبیل نو پیکان می فروشد.

```

graph TD
    A[او] --- B[روزی]
    B --- C[دو]
    C --- D[اتومبیل]
    D --- E[نو]
    E --- F[پیکان]
    F --- G[می فروشد]
  
```

۱۳- صفت‌های پرسشی و مبهم و اشاره و تعجبی: نمودار این صفت‌ها که اسم را به نوعی مشخص می‌کنند در این مرحله کشیده می‌شود:

هیچ: هیچ دو بارداری این همه با هم مهرban نیستند.

```

graph TD
    A[هیچ] --- B[هیچ]
    B --- C[دو]
    C --- D[بارداری]
    D --- E[این]
    E --- F[همه]
    F --- G[با هم]
    G --- H[مهرban]
    H --- I[نیستند]
  
```

گل زیبای درخت کوچک با چجه‌ی همسایه‌ی ما دیروز شکفت.

```

graph TD
    A[گل] --- B[زیبای]
    B --- C[درخت]
    C --- D[کوچک]
    D --- E[با چجه‌ی]
    E --- F[همسایه‌ی]
    F --- G[ما]
    G --- H[دیروز]
    H --- I[شکفت]
  
```

امروز درخت سبب با چجه‌ی خانه‌ی ما گل کرد.

```

graph TD
    A[امروز] --- B[درخت]
    B --- C[سبب]
    C --- D[با چجه‌ی]
    D --- E[خانه‌ی]
    E --- F[ما]
    F --- G[گل]
    G --- H[کرد]
  
```

قد سرو پهلوان بزرگ کشور ایران در غم فرزند خمید.

```

graph TD
    A[قد] --- B[سرو]
    B --- C[پهلوان]
    C --- D[بزرگ]
    D --- E[کشور]
    E --- F[ایران]
    F --- G[در غم]
    G --- H[فرزند]
    H --- I[خمید]
  
```

شب‌ها چشم ستارگان نگران آسمان نابودی زیبایی‌های زمین است.

```

graph TD
    A[شب‌ها] --- B[چشم]
    B --- C[ستارگان]
    C --- D[نگران]
    D --- E[آسمان]
    E --- F[نابودی]
    F --- G[زیبایی‌های]
    G --- H[زمین]
    H --- I[است]
  
```

۱۰- متمم اسم: اگر اسم یا اسم‌های دارای متمم‌اند، وابستگی متمم اسم را می‌کشیم:

بعضی از رانندگان بی ملاحظه‌ی شهر ما موجب تصادف می‌شوند.

```

graph TD
    A[بعضی] --- B[از]
    B --- C[رانندگان]
    C --- D[بی]
    D --- E[ملاحظه‌ی]
    E --- F[شهر]
    F --- G[ما]
    G --- H[موجب]
    H --- I[تصادف]
    I --- J[می شوند]
  
```

این، اولین و آخرین جنگ خونین او با دشمن بود.

```

graph TD
    A[این] --- B[اولین]
    B --- C[و]
    C --- D[آخرین]
    D --- E[جنگ]
    E --- F[خونین]
    F --- G[او]
    G --- H[با]
    H --- I[دشمن]
    I --- J[بود]
  
```

آخرین فداکاری‌های جوانان دلیر ما در جبهه‌ی جنگ هرگز فراموش نمی‌شود.

```

graph TD
    A[آخرین] --- B[فداکاری‌های]
    B --- C[جوانان]
    C --- D[دلیر]
    D --- E[ما]
    E --- F[در]
    F --- G[جبهة‌ی]
    G --- H[جنگ]
    H --- I[هرگز]
    I --- J[framوش]
    J --- K[نمی شود]
  
```

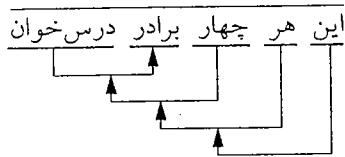
۱۱- صفت برترین و صفت ترتیبی پیشین: نمودار وابستگی صفت برترین و صفت ترتیبی پیشین را می‌کشیم:

اولین فرزند ش را به دستان فرستاد.

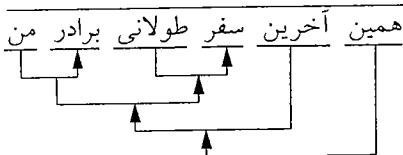
```

graph TD
    A[اولین] --- B[فرزند]
    B --- C[ش]
    C --- D[را]
    D --- E[به]
    E --- F[دستان]
    F --- G[فرستاد]
  
```

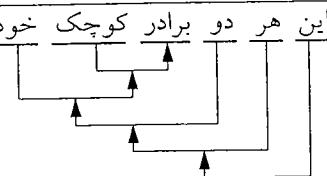
این هر چهار براذر درس خوان در آزمون سراسری پذیرفته شدند.



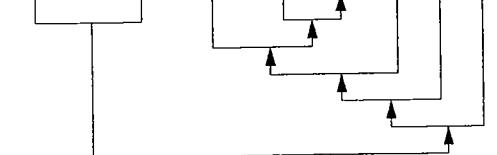
همین آخرین سفر طولانی براذر من او را خسته کرد.



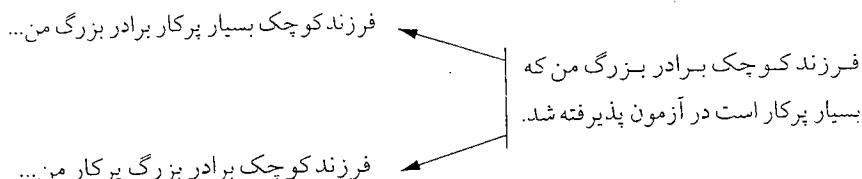
این هر دو براذر کوچک خود فرشید و فرشاد را به تو می‌سپارم.



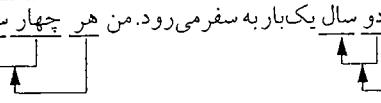
۱۶- بدل: اگر گروه اسمی بدل گرفته باشد، نمودار آن را می‌کشیم:
این هر دو پسر بزرگ خود مهرداد و مهراد را به سفر می‌فرستم.



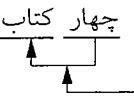
۱۷- پیرو موصولی: پیرو موصولی مربوط به هر یک از کلمه‌ها یا گروهک‌های گروه اسمی باشد در آخر گروه اسمی می‌آید:



هر (برای توزیع): او هر دو سال یک بار به سفر می‌رود. من هر چهار سال یک بار به سفر می‌روم.



از این صد کتاب، هر چهار کتاب را به یک نفر بدهید. هر (چهار کتاب).

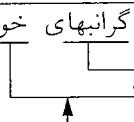


چنان که می‌بینیم در تلفظ بین «هر» و «چهار کتاب» در نگی پدید می‌آید.

هر (به معنی همه): او هر چهار سیب را یک جاخورد (همهی چهار سیب را...)



چند: او چند فرش گرانبهای خود را فروخته است.

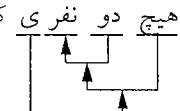


چه (تعجبی): چه فرش گرانبهای جالبی!

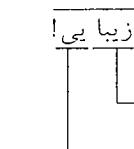


۱۴- «ی» نشانه‌ی نکره: اگر در پایان گروه اسمی نشانه‌ی نکره آمده باشد نمودار آن را می‌کشیم:

هیچ دو نفری کاملاً با هم شبیه نیستند.



چه خانه‌ی بزرگ زیبا بی!



۱۵- صفت اشاره: اگر بر سر گروه اسمی صفت اشاره آمده باشد، نمودار آن را می‌کشیم

چنان‌که می‌بینیم «خور» که مفهوم کار را می‌رساند در تمام ساخت‌ها وجود دارد. در ساخت‌های ماضی، این جزء به صورت «خورد» دیده می‌شود که می‌توان «د» را در آن، نشانه‌ی ماضی دانست. همچنین شناسه‌های جمع با شناسه‌های مفرد تفاوت‌هایی دارند، و در شناسه‌ی جمع هر شخص جزئی افزون وجود دارد که باید آن را نشانه‌ی جمع دانست، مانند تفاوتی که در «-م» و «-یم» به چشم می‌خورد.

ویژگی‌های فعل

۱- زمان: اگر کمی به ساخت‌های فعل در زمان‌ها و شخص‌های مختلف توجه کنیم، دست‌کم در آن‌ها دو بخش را می‌بینیم: یکی بن که در تمام ساخت‌ها وجود دارد و کار و زمان را می‌رساند، و دیگری شناسه که شخص و شمار را می‌رساند.

ماضی		مضارع	
خوردم	خوردم	خورم	خورم
خوردید	خوردید	خورید	خورید
خورد	خورد	خورند	خورد
		+ شناسه	
کُشتم	کُشتم	کُشم	کُشم
کُشتی	کُشتی	کُشید	کُشی
کُشتند	کُشتند	کُشند	کُشد
		+ شناسه	

چنان‌که می‌بینیم برای هر فعلی دو بن وجود دارد. یکی بنی که در ساخت‌های مضارع به کار رفته (خور، کُش)، دیگر، بنی که در ساخت‌های ماضی به کار رفته (خورد، کُشت).

بن مضارع	بن ماضی
خور	← خورد
کُش	← کُشت

بن مضارع از بن ماضی گرفته شده و نشانه‌ی ماضی بودن آن «د» یا «ت» است که به بن مضارع افزوده شده است. این‌گونه فعل، فعل‌های با قاعده‌ای هستند که از نظر آوازی دچار

۱۷

فعل

فعل کلمه‌ای است که بر انجام یافتن کاری، یا بودن حالتی در کسی یا چیزی، یا پدیداد آمدن حالتی تازه در کسی یا چیزی در یکی از زمان‌های گذشته یا حال یا آینده دلالت می‌کند: من رفتم. گل زیباست. هوا روشن شد.

عمولاً هر کلمه‌ای بر مفهومی یا مصداقی واحد دلالت می‌کند، جز فعل که هر چند ظاهراً یک کلمه به شمار می‌آید، ولی در حقیقت چهار مفهوم را در بردارد: کار، زمان، شخص، و شمار. الفاظی که این چهار مفهوم را می‌رسانند در هر فعلی هستند، و هر فعلی در حقیقت از کنار هم چیده شدن آن‌ها پدید می‌آید. از این روست که از هر بن فعلی ده‌ها فعل می‌توان ساخت که هر یک از لحاظ صورت و معنی با دیگری تفاوت دارد. به همین دلیل زبان‌شناسان، فعل را کلمه‌ای می‌شناسند که از گروهی از اجزا ساخته شده است و هر جزء آن، مفهومی مشخص را می‌رساند.

برای روشن شدن مطلب به فعل خوردن در دو زمان ماضی و مضارع دقّت کنیم:

مضارع: می خورم	می خورم	می خورم	می خورم
ماضی: خوردید	خوردید	خوردم	خوردم
می خوردند	می خوردند	می خوردم	می خوردم

اینک مصدر و بن ماضی و بن مضارع فعل‌های متداول فارسی:

بن مضارع	بن ماضی	بن مضارع	بن ماضی	بن ماضی	بن مضارع	بن ماضی	بن ماضی
اندوز	اندوخت	اندوختن	آن	آراستن	آراست	آراستن	آرا
اندا	اندو	اندو	آن	آرودن	آردن	آرُردن	آزار
اندیش	اندیشیدن	اندیشیدن	آن	آزِرد	آزِردن	آزِردن	آزار
انگار	انگاشتن	انگاشتن	آن	آزمودن	آزمودن	آزمودن	آزما
انگیز	انگیختن	انگیختن	آن	آسودن	آسودن	آسودن	آسا
ایست	ایستادن	ایستادن	آن	آشامیدن	آشامیدن	آشامیدن	آشام
	«ب»		آن	آشوب	آشوب	آشوب	آشقتن
باز	باختن	باختن	آن	آفریدن	آفریدن	آفریدن	آفرین
بار	باریدن	باریدن	آن	آمرزیدن	آمرزیدن	آمرزیدن	آمرز
بخشا	بخشودن	بخشودن	آن	آمدن	آمدن	آمدن	آمده
بخشن	بخشیدن	بخشیدن	آن	آموختن	آموختن	آموختن	آموز
بر	بردن	بردن	آن	آمیختن	آمیختن	آمیختن	آمیز
بر	بریدن	بریدن	آن	آوردن	آوردن	آوردن	آور
بند	بست	بست	آن	آویختن	آویختن	آویختن	آویز
باش	بودن	بودن	آن				«ا»
بوس	بوسیدن	بوسیدن	آن	ارزیدن	ارزید	ارزیدن	ارز
بو	بوییدن	بوییدن	آن	افتادن	افتاد	افتادن	افتاد
بیز	بیختن	بیختن	آن	افراشت	افراشت	افراشت	افراز
	«پ»		آن	افروختن	افروخت	افروختن	افروز
پاش	پاشیدن	پاشیدن	آن	افرودن	افرود	افرودن	افرا
پا	پاییدن	پاییدن	آن	افسردن	افسرد	افسردن	افسُر
پز	پختن	پختن	آن	افشاندن	افشاند	افشاندن	افشان
پراکن	پراکنندن	پراکنندن	آن	افکنندن	افکند	افکنندن	افکن
پرداز	پرداختن	پرداختن	آن	انباشت	انباشت	انباشت	انبار
پرست	پرستیدن	پرستیدن	آن	انداخت	انداخت	انداخت	انداز

دگرگونی نشده‌اند. در فعل‌های بی‌قاعده و فعل‌هایی که از نظر آوایی دچار دگرگونی شده‌اند، بن مضارع در تبدیل به بن ماضی دچار دگرگونی‌هایی شده است که به سادگی نمی‌توان چگونگی آن را توضیح داد و نیاز به آگاهی‌های واژشناسی دارد.

فریب	→	فريفت
تاز	→	تاخت
افراز	→	افراحت
خیز	→	خاست
خواه	→	خواست
نگار	→	نگاشت
شمار	→	شمرد
آزما	→	آزمه
پیما	→	پیمود
جَهْ	←	جست
توان	↔	توانست
چین	↔	چید
گُزین	↔	گُزید
نشین	↔	نشست
کُن	↔	کرد
فروش	↔	فروخت
گشت	↔	گرد
شو	↔	شد
شنو	↔	شنت
گو	↔	گفت

به علاوه بعضی از مصدرهای بن ماضی یا بن مضارع ندارند و برای ساختن ماضی یا مضارع، از مصدرهای معادل آن‌ها استفاده می‌شود:

استیدن	←	است (بن مضارع)
باشیدن	←	باش (بن مضارع)
بودن	←	بود (بن ماضی)
بین	←	بین (بن مضارع)
دیدن	↔	دید (بن ماضی)
گستن	←	گستت (بن ماضی)
گسیختن	←	گسیخت (بن ماضی)
گسلیدن	←	گسل (بن مضارع)

بن ماضی	بن مضارع						
رم	رمیدن	رمیدن	خندیدن	خندید	خندیدن	جُست	پُرس
رنج	رنجیدن	رنجیدن	خوابیدن	خوابید	خوابیدن	جُنب	پَرید
رَند	رَندیدن	رَندیدن	خواست	خواست	جنگ	جنگیدن	پَرَوَرَانَد
روی	روییدن	روییدن	خواند	خواند	جهه	جهیدن	پژوهیدن
رهان	رهاند	رهاندن	خورد	خورد	«ج»	پذیرفت	پُرسیدن
رَه	رهیدن	رهیدن	خیزید	خیزید	چپان	چپاند	پسندیدن
ریز	ریخت	ریختن	خیساند	خیساند	چرب	چربیدن	پنداشتن
ریس	دادن	دادن	داد	داد	چرخ	چرخیدن	پوشیدن
	دار	دار	داشت	داشت	چرید	چریدن	پوییدن
زا	زاییدن	زاییدن	دان	دانست	چسب	چسبیدن	پیچیدن
زن	زد	زدن	در	دریدن	چش	چشیدن	پیراستن
زدا	زدودن	زدودن	درو	درویدن	چکان	چکاند	پیمودن
	«س»		دزد	دزدیدن	چک	چکیدن	پیوستن
ساز	ساخت	ساختن	دم	دمیدن	چمید	چمیدن	«ت»
سا	سایید	ساییدن	دوختن	دوخت	چین	چیند	تابیدن
سُر	سپرد	سپردن	دوش	دوشیدن	«خ»		تاختن
ستان	ستاند	ستاندن	دو	دویدن	خار	خاریدن	تپاندن
ستا	ستود	ستودن	بین	دیدن	خاست	خاستن	تپیدن
ستیز	ستیزید	ستیزیدن	«ر»		خراشیدن	تراشیدن	تراسیدن
سرا	سرود	سرودن	ران	راند	خرامیدن	ترسیدن	ترسیدن
سنچ	سنجدید	سنجدیدن	رُبا	ربودن	خریدن	ترکیدن	ترکیدن
سوز	سوخت	سوختن	رَه	رَست	خزیدن	تکاند	تکاند
	«ش»		روف	رُست	خروشیدن	تَن	تنیدن
شتاب	شتافت	شتافتن	رس	رسیدن	خشکیدن	توانست	توانستن
شو	شد	شدن	روب	رُفت	خفت	«ج»	
شوى	شىت	شُستن	رقص	رقصیدن	خَم	جهه	جَست

بن ماضی	بن مضارع	بن ماضی	بن مضارع	بن ماضی	بن مضارع	بن ماضی	بن مضارع
جو	جُست	جُسَن	پُرس	پُرسیدن	پُرسید	پُرسیدن	پُرسیدن
جُنب	جُنبید	جُنبیدَن	پَرید	پَریدن	پَریدن	پَرَوَرَانَد	پَرَوَهِيد
جنگ	جنگیدن	جنگیدن	پَروران	پَروران	پَرَوَهِيد	پَرَوَهِيد	پَرَوَهِيد
جهه	جهیدن	جهیدن	پژوه	پژوهید	پژوهید	پژوهید	پژوهید
چپان	چپاند	چپاند	پسند	پسندید	پسندید	پسندیدن	پسندیدن
چرب	چربیدن	چربیدن	پندار	پنداشت	پنداشت	پنداشتن	پنداشتن
چرخ	چرخیدن	چرخیدن	پوش	پوشید	پوشید	پوشیدن	پوشیدن
چرید	چریدن	چریدن	پو	پویید	پویید	پوییدن	پوییدن
چسب	چسبیدن	چسبیدن	پیچ	پیچید	پیچید	پیچیدن	پیچیدن
چش	چشیدن	چشیدن	پيرا	پيراست	پيراست	پيراستن	پيراستن
چکان	چکاند	چکاند	پيما	پيمود	پيمود	پيمودن	پيمودن
چک	چکیدن	چکیدن	پيوند	پيوست	پيوست	پيوستن	پيوستن
چم	چمیدن	چمیدن	تاب	تابید	تابید	تابیدن	تابیدن
چین	چیدن	چیدن	تاز	تاخت	تاخت	تاختن	تاختن
	«خ»		تپان	تپاند	تپاند	تپاندن	تپاندن
خار	خاریدن	خاریدن	تپ	تپید	تپید	تپیدن	تپیدن
خاست	خاستن	خاستن	تراش	تراشید	تراشید	تراسیدن	تراسیدن
خراش	خراشیدن	خراشیدن	ترس	ترسید	ترسید	ترسیدن	ترسیدن
خرام	خرامیدن	خرامیدن	تَرْك	ترکید	ترکید	ترکیدن	ترکیدن
خریدن	خریدن	خریدن	تکان	تکاند	تکاند	تکاندن	تکاندن
خز	خزیدن	خزیدن	تَن	تنید	تنید	تنیدن	تنیدن
خروش	خروشیدن	خروشیدن	توان	توانست	توانست	توانستن	توانستن
خشک	خشکیدن	خشکیدن					
خواب	خفت	خفت					
خَم	خمیدن	خمیدن					

بن مضارع	بن ماضی	بن مضارع	بن ماضی	بن مضارع	بن ماضی	بن مضارع	بن ماضی	بن مضارع	بن ماضی
نگار	نگاشت	لولیدن	لولید	لول	نگاشتن	نگار	کُش	کُشت	شکاف
نگر	نگریست	لیسیدن	لیسید	لیس	نگریستن	نگر	کشید	کشیدن	شکفت
نما	نمود	مالیدن	مالید	مال	نواختن	نما	کَن	کَند	شکفتن
نواز	نواخت	ماندیدن	ماندید	ماند	نوشت	نویس	کوب	کوبید	شمُردن
نویس	نوشت	مانستیدن	مانستید	مانست	نوشیدن	نوش	کوب	کوفت	شَنیدن
نوش	نوشید	مُردن	مُردد	میر	نهادن	نهاد	گَداخْتَر	گَداخْتَن	طلَبِیدن
نْه	»و«	نَهَادَن	نَهَادَه	نَهَادَه	»ن«	»و«	گَذَار	گَذَاشْتَن	غَ
ورز	ورزیدن	نازیدن	نازید	ناز	ورزیدن	ورزید	گَذَرَان	گَذَرَانَدَن	غَلَتِیدن
وز	وزیدن	نالیدن	نالید	نال	»ه«	نامیدن	نامید	گَذَشْتَن	غُرَيَّدِين
هراس	هراسیدن	نشانیدن	نشاند	نشان	هراسیدن	هراسید	گَرا	گَرَايِيدِين	غُلَيَّدِين
	»ی«	نشستن	نشست	نشین			گَرَد	گَرَدِيدِين	
	باب	نکوهیدن	نکوهید	نکوه	یافت	یافت	گَرَفَت	فرستاد	فرستادن
							گَرَيِستَن	فرساد	فرسادن.
							گَرَيِستَن	فروخت	فروختن
							گَزَرَن	فسرداد	فسردادن
							گَسَرَن	فشد	فشد
							گَسَرَنَد	فشار	فشار
							گَسَرَنَدَن	فهمید	فهمیدن
							گَسَرَنَدَن	فهَمَ	
							گَشَنَت	»ق«	
							گَشَنَت	قاپ	قاپیدن
							گَشَوَنَد	قبولاند	قبولاندن
							گَفَت	گَفَتَن	
							گَمَارَنَد	گَمَارَنَدَن	
							گَنَجَانَدَن	کاست	کاستن
							گَنَجَانَدَن	کاشت	کاشتن
							گَنَجَانَدَن	کاوید	کاویدن
							گَنَجَانَدَن	کرد	کردن
							گَنَجَانَدَن	کِشَت	کِشَتن

فعل‌های چند مصدری: چنان‌که دیدیم بعضی از فعل‌های فارسی دارای دو یا چند مصدر رند که بن ماضی از یک مصدر و بن مضارع از مصدر دیگر گرفته می‌شود:

مضارع	ماضی	مضارع	ماضی	مضارع	ماضی
ماندن	: رَسْتَن	: رهیدن	مانستن	: رَسْتَن	: رهیدن
گذاردن	: گَذَاشْتَن	: جهیدن	گذاشت	: گَذَاشْتَن	: جهیدن
گماردن	: گَماشْتَن	: روییدن	گماشتن	: گَماشْتَن	: روییدن
شنیدن	: شَنْفَتَن	: گسلیدن	شنیدن	: شَنْفَتَن	: گسلیدن
کوبیدن	: رَفَتَن	: روییدن	کوبیدن	: رَفَتَن	: روییدن
	: شَنْفَتَن			: شَنْفَتَن	

۲- شخص: نشانه‌ی شخص جزوی است که همراه بن فعل می‌آید و آن را تبدیل به فعل می‌کند. به عبارت دیگر شخص فعل نشان‌دهنده‌ی دارنده یا پذیرنده‌ی حالتی یا انجام‌دهنده‌ی

ادبی فعل «نهی» را با «مَ» می سازند: مَرو، مَخُور.

۵- جزء پیشین: «ب» و «می» که در بعضی از زمان‌ها بر سر فعل می‌آیند، جزء پیشین نامیده می‌شوند.

«ب» نشانه‌ی مضارع التزامی و وجه امری است: برود، برو. «می» برای ساختن ماضی استمراری از ماضی ساده به کار می‌رود: می‌رفتم. «می» در ساختن مضارع اخباری نیز به کار می‌رود: می‌روم.

۶-گذر فعل یا تأثیر بخشی فعل

هر فعل بنا به معنی و مفهومی که در بردارد، در ساختار و شمار بخش‌های کوتاه‌ترین صورت جمله‌ای که با آن ساخته می‌شود، تأثیر ویژه‌ی خود را می‌بخشد. فعل‌های زبان فارسی را از لحاظ تأثیری که در ساختار جمله و گرفتن بخش‌های اجباری می‌گذارند می‌توان هفت گونه دانست:

نهاد	مفهوم	نقش ناما	متهم اجباری	مستند مفعول	مستند فاعل	فعل	گذر
پرویز						آمد	ناگذر
گل						است	گذرا به مستند
من						دیدم	گذرا به مفعول
او						رنجد	گذرا به متهم اجباری
او						گرفت	گذرا به مفعول و متهم اجباری
مادر						خوراند	وادراری گذرا به مفعول و
من						پنداشتم	متهم اجباری
او						دوسخود	گذرا به مفعول و مستند
							مفوعول
او						یه نظر می رسد	گذرا به مستند فاعل
گل						چیده شد	ناگذر شده
کتاب						داده شد	صورت مجهول گذرا به
غذا						خورانده شد	مفوعول و متهم اجباری
او						پنداشته شد	صورت مجهول وادراری
							گذرا به مفعول و متهم اجباری
							صورت مجهول گذرا به
							مفوعول و مستند مفعول

پذیرنده‌ی عملی است که به وسیله‌ی فعل بیان می‌شود.

شخص فعل سه صورت دارد که هر یک یا مفردند یا جمع:

فعال‌های ماضی				فعال‌های مضارع				شخص
جمع		مفرد		جمع		مفرد		
یم	رفته	م-	رفته	یم	می‌رو	م-	می‌رو	اول شخص (گوینده)
ید	رفت	-سی	رفت	ید	می‌رو	-ی	می‌رو	دوم شخص (شنونده)
مند	رفت	Ø	رفت	ند	می‌رو	-د	می‌رو	سوم شخص (دیگر کس)

سوم شخص مفرد ماضی شناسه ندارد، یعنی نشانه‌ی آن صرف است: گفت، شنید. اما گاهی به خصوص در زبان گفتاری، سوم شخص مفرد ماضی هم دارای شناسه است و این شناسه «یشد» است:

گفتگو = اکثر

۳- نمود: نمود نحوه انجام پذیرفتن فعل را از نظر شروع یا پایان یا استمرار یا در چیزی بان به دن، مه رساند:

نمود ساده	نمود مستمر
می روم	دارم می روم
می رفتم	داشتم می رفتم
می رفته است	داشته می رفته
ماضی استمراری نقلی مستمر	ماضی استمراری نقلي مستمر
ماضی استمراری مسیری مستمر	مضارع مستمر

برای ساختن نمود مستمر صیغه‌های ساخته شده از فعل «داشتن» به صورت فعل معین بی‌فاصله یا با فاصله پیش از صورت‌های صرف شده‌ی فعل مورد نظر می‌آید:

دیروز داشتم می‌رفتم که او را دیدم. ← دیروز داشتم برای بازدید به خانه‌ی او می‌رفتم.
نمود مستمر پیشتر در زبان گفتاری به کار می‌رود و صورت منفی ندارد.

۴- نشانه‌ی نفی: هر فعلی دو صورت مثبت و منفی دارد. نشانه‌ی نفی معمولاً «ذ» است که بر سر فعل می‌آید: نخواهم رفت، شاید نرود، نمی‌رود، سپرده نشد، سپرده نمی‌شود. فعل امر منفی را «نهی» گویند، و امروز بیشتر، نشانه‌ی آن، «ن» است: نگو، نرو. گاهی هم به زبان

می‌دهند: گل زیبا شد.

اینک صورت فعل‌های گذرا به مستند یا استنادی:

استیدن: است، نیست، هیست.

بودن: بود، باشد، می‌باشد، بوده است، بوده باشد، خواهد بود.

شدن: شد، می‌شود، بشود، خواهد شد، شده است، شده باشد، شده بود.

جمله‌ای که با فعل استنادی ساخته می‌شود دارای سه بخش است: نهاد، مستند، و فعل.

فعل‌های «هست» و «نیست» در جمله‌هایی نظیر «خدادهست»، «سیمینغ نیست»، بخش مستند را نیز در بر دارند:

خدادهست. ← خدادا موجود است.

در زبان فارسی امروز به جای ساختن فعل استنادی از مصادر «شدن»، از مصدر «گشتن» و «گردیدن» نیز فعل استنادی می‌سازند: کارها آشفته گشت. روزگار همه تیره گردید. گاهی تشخیص این که جمله‌ای با فعل ربطی از مصادر «شدن» ساخته شده یا فعل مرکبی است که با همکرد «شدن» ساخته شده، دشوار است.

در این حال اگر جمله، تنها برای بیان حالت به کار رفته باشد، و مفهوم انجام شدن کاری را نرساند، و تصویر معنای فعل را در ما برینگردد، و نهاد و مستند و فعل هر یک تکیه‌ی جدایی خود را داشته باشند، جمله استنادی است: هوا تاریک بود. ← هوا روشن شد. هوا روشن: گردید شد.

آش گرم بود. ← آش سرد شد. آش سرد: گردید شد.

کودک تندrst است بود. ← کودک بیمار شد. کودک بیمار: گردید شد.

اگر جمله بر انجام یافتن کاری دلالت کند، و تصویر فعل بودن نهاد را در ما برانگیزد، آن فعل، فعل مرکب ناگذراست، و در این حال نمی‌توان آن را با فعل‌های دیگر ربطی عوض کرد:

کودک تنبیه شد. ← کودک تنبیه است.

درس شروع شد. ← درس شروع است.

یادآوری: کلمه‌ی «یعنی» در زمان فارسی گاهی کار فعل ربطی را انجام می‌دهد، یعنی استناد کامل بین دو کلمه برقار می‌کند:

عدالت یعنی برابری = عدالت برابری است.

الف - فعل ناگذرا: فعل ناگذرا فعلی است که در جمله بر انجام گرفتن کاری دلالت می‌کند، ولی نتیجه و تأثیر عمل آن بر نهاد پایان می‌پذیرد، و به کلمه‌ی دیگری نمی‌رسد. می‌توان گفت که جمله‌ای که با فعل ناگذرا ساخته شده برای کامل شدن به کلمه‌ی دیگری جز نهاد نیاز ندارد: علی‌آمد. پرویز نشست.

پس جمله‌ای که با فعل ناگذرا ساخته می‌شود، از کوتاهترین صورت خود دو بخشی است: نهاد، فعل. جمله‌ای ناگذرا گرفتن متمم اختیاری یا قید گسترش پیدا می‌کند:

فریدون آمد. ← فریدون به خانه آمد.

پاره‌ای از فعل‌های ناگذرا می‌توان به روش زیر به صورت گذرا در آورده: مصدر فعل ناگذرا → بن مضارع فعل ناگذرا + اندن (انیدن) → مصدر فعل گذرا به مفعول

چریدن ← اندن ← چر ← چراندن

دویدن ← اندن ← دو ← دواندن

بعضی از فعل‌ها هم گاهی به صورت ناگذرا و گاهی به صورت گذرا به مفعول به کار می‌روند. اینک جدول گونه‌های مختلف مصدر فعل‌های ساده‌ی ناگذرا:

ناگذراهایی که نمی‌توان از آن‌ها گذرا ساخت	ناگذرهایی که می‌توان از آن‌ها گذرا ساخت
دویستن، مردن، ماندن، ایستادن، خفتن، کوشیدن، خزیدن، خروشیدن، درخشیدن، باریدن، افتادن، درگذشتن،...	پیشتن، سوختن، ریختن، گسیختن، برافروختن، شکستن،... ترکیدن، گریستن، خندیدن، جنیدن، جوشیدن، چرخیدن، چکیدن، خشکیدن، روییدن،...

ب - فعل‌های گذرا به مستند: جمله‌هایی که با فعل ربطی یا استنادی ساخته می‌شوند، بر انجام یافتن کاری دلالت ندارند، بلکه تنها از بودن و یا نبودن صفت یا حالتی، یا وجود رابطه‌ای بین نهاد و مستند از قبیل رابطه‌ی اسمی یا مالکیت یا بودن نهاد در جایی خبر می‌دهند: گل زیباست. او پرویز است. این کتاب از من است. فریدون در خانه است.

پاره‌ای از فعل‌های استنادی، از پدید آمدن حالت یا صفتی تازه در کسی یا چیزی خبر

مصادر فعل ناگذرا به مفعول: فعل گذرا به مفعول که بر انجام یافتن کاری دلالت می‌کند،
 دویدن → دو + اندن → دواندن

ناگذرا	گذرا به مفعول
دویدن، خوابیدن، گریستان، پریدن، خنداندن، نشستن، رسیدن، جهیدن، رهاندن، روییدن، جوشیدن، گردیدن.	دواندن، خواهاندن، گریاندن، پراندن، خنداندن، نشاندن، رساندن، جهاندن، رهاندن، رویاندن، جوشاندن، گرداندن.

ه- فعل هایی که بدون تغییر صوری، با تفاوت معنایی، هم به صورت ناگذرا، و هم
به صورت گذرا به مفعول به کار می‌روند:

مصدر	ناگذرا	گذرا به مفعول
خندیدن	همه خندیدند.	او به حرف من خندید.
بریدن	ترمز ماشین برید (بریده شد).	خطاط پارچه را برید.
دمیدن	آفتاب دمید.	او در بادکنک باد دمید.

و- گذرا به مفعول هایی که به طور قیاسی دوباره به صورت گذرا در می‌آیند، بدون آن که
معنی و کاربرد آنها تغییر کند.

صورت قیاسی	صورت اصلی
گستراندن، پروراندن، کشیدن، تاباندن، پیچاندن، خراشیدن، پاشاندن،....	گستردن، پروردن، کشیدن، تاییدن، پیچیدن، خراشیدن، پاشیدن،....

ز- بعضی از افعال دووجهی را که خود به خود به صورت گذرا به مفعول نیز به کار
می‌روند، می‌توان به طور قیاسی نیز به صورت گذرا درآورده:

صورت قیاسی	صورت اصلی
پختن، سوختن، افروختن،....	پزاندن، سوزاندن، افزوناندن،....

ج- فعل گذرا به مفعول: فعل گذرا به مفعول که بر انجام یافتن کاری دلالت می‌کند،
فعلی است که تأثیر آن تنها در نهادی که فاعل است باقی نمی‌ماند، بلکه به کلمه یا گروهی از
کلمات دیگر نیز می‌رسد. به عبارت دیگر جمله‌ای که با فعل گذرا به مفعول ساخته شده، جز
نهاد به بخش دیگری نیز نیاز دارد و بدون آن معنی جمله ناتمام می‌ماند.

کلمه یا گروهی از کلمات را که فعل گذرا به مفعول علاوه بر نهاد به آن نیاز دارد، مفعول
می‌نامند. مفعول بخشی از گزاره است:

من ذبیم. ← من پرویز را دیدم. من خوردم. ← من غذا را خوردم.
چنان‌که می‌بینیم جمله‌ای که با فعل گذرا به مفعول ساخته می‌شود، در کوتاه‌ترین
صورت خود، سه بخش دارد: نهاد، مفعول، و فعل.

انواع فعل های گذرا به مفعول به شرح زیر است:
الف- گذرا به مفعول هایی که صورت ناگذرندارند، و از فعل ناگذر گرفته نشده‌اند:

آراستن، گزیدن، برگزیدن، جستن، شستن، راندن، افشاراندن، بردن، آوردن، انداختن،
باختن، برافراشتن، بستن، پاشیدن، پروردن، کاشتن، پرستیدن، پسندیدن، پوشیدن،
خروشیدن، خوردن، پیمودن، تراشیدن، جویدن، تکاندن، خواستن، درستن، داشتن،
دریدن، دوختن، دیدن، دانستن، شناختن، فرستادن، نوشتن، خواندن، فریغتن، کشیدن،
گذاردن، گذاشتن، گشودن، لیسیدن، مکیدن، نواختن، یافتن، افکنندن، چیدن، زُدون،...

ب- گذرا به مفعول هایی که صورت ناگذر آنها از بن دیگری ساخته می‌شود:

ناگذرا	گذرا به مفعول
مردن	کشن
افتادن	انداختن
آمدن	آوردن
رفتن	فرستادن، بردن (کسی یا چیزی)
ماندن	نگه داشتن

ج- گذرا به مفعول هایی که به صورت ناگذر نیز به کار می‌روند (فعل های دووجهی):

پختن، سوختن، برافروختن، گسیختن، ریختن، شکستن.

د- گذرا به مفعول هایی که از فعل ناگذرا از روی قیاس ساخته شده‌اند:

پوشیدن < پوشاندن: او لباس را پوشید. < من لباس را به کردک پوشاندم.
 نوشیدن < نوشاندن: او شربت را نوشید. < من شربت را به او نوشاندم.
 شناختن < شناساندن: او برادرم را شناخت. < برادرم را به او شناساندم.
 خوردن < خوراندن: او دارو را خورد. < من دارو را به او خوراندم.
 فهمیدن < فهماندن: او مطلب را فهمید. < من مطلب را به او فهماندم.
 چشیدن < چشاندن: او طعم پیروزی را چشید. < من طعم پیروزی را به او چشاندم.
 نوشتن < نویساندن: او مطلب را نوشت. < من مطلب را به دست او نویساندم.
 قبول کردن (قولیدن) < قبولاندن: او حقیقت را قبول کرد. < من حقیقت را به او قبولاندم.
 باور کردن (باوریدن) < باوراندن: او مطلب را باور کرد. < من مطلب را به او باوراندم.
 فعل های واداشتن، وادار کردن، مجبور کردن، و امثال آن گذرا به مفعول و متّم اجباری
 هستند، و نمی توان آن ها را فعل سبیی به شمار آورده زیرا در فعل سبیی کاری که تأثیر آن به هر
 دو مفعول می رسد از یک فاعل سر می زند:
 مادر شیر را به کودک خوراند.

در حالی که در فعل های واداشتن و وادار کردن و مجبور کردن چنین نیست:
 او را به خوردن غذا واداشتم. < او را واداشتم که غذا را بخورد.
 او را ودار به رفتن کردم. < او را وادار کردم که برود.
 چنان که در این دو مثال می بینیم اولاً فاعل فعلی که به کمک «واداشتن» آمده همان
 وادار کننده نیست و کس دیگر یعنی مفعول است که آن را انجام داده. ثانیاً هم فعل گذرا و هم
 فعل ناگذرا هر دو می توانند به این صورت درآینند:

کودک رفت. < مادر کودک را وادار به رفتن کرد. < مادر کودک را وادار کرد که برود.
 ثالثاً این صورت برعکسر دانی است از یک جمله‌ی مرکب.
 اینکه به جمله‌ی زیر توجه کنید:

مادر غذا را به کودک خوراند. < مادر غذا را به خورد کودک داد.

چنان که می بینیم الگوی «به خورد کسی دادن» که تنها از فعل خوردن ساخته شده معنی
 گذرا و واداری را می رساند.

فعل های گرفته شده از مصدر زاییدن نیز «دووجه‌ی» هستند یعنی هم به معنی ناگذرا به
 کار می روند، و هم به معنی گذرا، و دوباره هم می توان آن ها را گذرا کرد، بدون آن که سبیی

د - فعل گذرا به متّم اجباری: این گونه افعال علاوه بر نهاد، به متّم اجباری نیز نیاز
 دارند: ترسیدن، نبرد کردن، جنگیدن، پرخاش کردن، بردن (از کسی)، باختن (به کسی):
 من از او ترسیدم. او با من جنگید. او از خشم به من پرید. او به حرف من خندید. او از من رنجید.
 چنان که می بینیم متّم های اجباری بر سه گونه‌اند:
 متّم اجباری «به‌ای»، «ازی» و «بابی».

اینک جدول مصدر فعل های گذرا به متّم اجباری:

گذرا به متّم اجباری «به‌ای»	گذرا به متّم اجباری «ازی»
جنگیدن، درآمیختن، درآویختن، ...	پرهیزیدن، ترازیدن، نازیدن، گذشن، گریختن، جدا شدن، طلاق گرفتن، ... پیوستن، تاختن، باختن، چسبیدن، گرویدن، نگریستن، ...

ه - فعل گذرا به مفعول و متّم اجباری: این گونه افعال علاوه بر مفعول به متّم
 اجباری نیز نیاز دارند: من کتاب را به او بخشیدم. او دفترش را به من داد. من مطلب را از او
 پرسیدم. او کتاب را از من خرید. او رسماً را به چوب بست. برادرم کتاب را از من گرفت.
 دزد پول او را ربود.

اینک جدول مصدر فعل های گذرا به مفعول و متّم اجباری:

گذرا به متّم اجباری «به‌ای»	گذرا به متّم اجباری «ازی»
اندودن، آمیختن، سنجیدن، عرض کردن، مخلوط کردن، گلاویز شدن، کاستن، کشته گرفتن، کثار آمدن،... نیزد کردن، وداع کردن، ...	آموختن (تعلیم دادن)، آویختن، افروزن، آلو دن، بخشیدن، دادن، گهشت، فروختن، سپردن، چسباندن، پرداختن (چیزی)، ...

و - فعل های واداری گذرا به مفعول و متّم اجباری: پاره‌ای از فعل های گذرا به
 مفعول می توانند به کمک «اندن» دوباره به صورت گذرا درآیند و فعل واداری بسازند. در این
 صورت علاوه بر مفعول به متّم اجباری نیز نیاز خواهد داشت. به این ترتیب جمله‌ای که با
 فعل های واداری گذرا به مفعول و متّم اجباری ساخته می شود چهار بخشی خواهد بود:

می بینیم که «او» در جمله های سمت راست، مفعول جمله است.
 همچنین است فعل های دانستن، شمردن، به حساب آوردن، به شمار آوردن، یافتن،
 شناختن، و دیدن، هنگامی که به معنی تصور کردن به کار بروند:
 همه او را دشمن خود می دانستند. من او را عاقل دیدم. من او را مردی دانشمند می شناسم.
 ج - فعل های وانمودی: فعل هایی که جازدن چیزی یا کسی را به جای چیزی یا کسی
 دیگر می رسانند از قبیل وانمودن، وانمود کردن، نشان دادن، قلمداد کردن، جازدن.
 من خود را دوست او نشان دادم. او خود را دانشمند قلمداد کرد.
 او خود را مردی اشرافی جازد.
 د- فعل «کردن» هنگامی که معنی تبدیل کردن یا دیگر گون کردن چیزی را بر ساند. او گندم
 را آرد کرد. آرد را خمیر کرد. خاک را زر کرد. او رشته هارا پنه کرد.
 بسیاری از جمله های ربطی گذرا به مستند را که سه بخشی هستند، می توان با کمک فعل
 «کردن» به این صورت چهار بخشی کرد:
 هوا را تاریک بود. ← هوا روشن شد. ← خورشید هواراروشن کرد.
 خاک زربود. ← خاک زر شد. ← او خاک را زر کرد.
 من جوان بودم. ← من پیر شدم. ← روزگار مرا پیر کرد.
 ط - صورت های مجھول یا ناگذر شده فعل های گذرا به مفعول و مستند مفعول:
 او دوست من پنداشته شد. او پرویز نامیده شد.
 ی - سه فعل به نظر رسیدن و به نظر آمدن و نمودن نیز جمله هی سه بخشی می سازند، و
 نهاد آنها فاعلی است که مستند نیز می گیرد: او با هوش به نظر می رسد. او با هوش می نماید.
 ۷- وجه فعل: وجه فعل صورتی از ساختار فعل است که دیدگاه گوینده را درباره هی
 قطعی بودن یا غیر قطعی بودن، یا امری بودن فعل می رساند. فعل در زبان فارسی امروز سه
 وجه بیشتر ندارد: اخباری، امری، الترامی.
 در زبان فارسی امروز وجه مصدری و وجه شرطی و وجه دعایی نداریم.
 امروزه تنها بعد از جمله های «می توان» و «باید» و «می شود» و «بتوان» جمله هی پیروی که
 بعد از آنها می آید می تواند به صورت مصدر باید:
 می توان رفت. باید رفت. اگر بتوان رفت می رویم. نمی شود خاموش ماند.

شوند:
 مادر زاید (ناگذر). مادر کودک را زاید (گذرا به مفعول) ماما مادر را زایاند. (گذرا به
 مفعول)
 ز - فعل های سببی شده ی گذرا به متّم اجباری: فعل های گذرا به متّم اجباری نیز
 می توانند به کمک «اند» دوباره گذرا شوند. در این صورت علاوه بر متّم اجباری به مفعول
 نیز نیاز پیدا خواهد کرد و جمله هی چهار بخشی خواهد ساخت:
 تابیدن ← تاباندن: نور به دیوار تابید. ← من نور را به دیوار تاباندم.
 چسبیدن ← چسباندن: کاغذ به دیوار چسبید. ← من کاغذ را به دیوار چسباندم.
 ترسیدن ← ترساندن: او از سگ ترسید. ← من او را از سگ ترساندم.
 رنجیدن ← رنجاندن: او از من رنجید. ← من او را از خود رنجاندم.
 ح - فعل های گذرا به مفعول و مستند مفعول: این دسته از افعال، فعل هایی هستند که در
 جمله علاوه بر مفعول به کلمه هی دیگری نیز نیاز دارند، و جمله هی چهار بخشی می سازند:
 من او را دوست خود پنداشتم.
 نهاد + مفعول + مستند مفعول + فعل
 این کلمه هی دیگر را که در حقیقت توضیحی درباره هی مفعول می دهد، مستند مفعول یا
 تمیز می نامیم. این گونه افعال بر چهار دسته اند:
 الف - فعل هایی که معنی نامیدن را می رسانند: مادر او را سهراب نامید. پدر نام او را
 فریدون نهاد. مردم نام او را ضحاک گذاشتند. همچنین است فعل های خواندن، گفتن، خطاب
 کردن، لقب دادن، و صدا زدن، وقتی به معنی نامیدن یا نزدیک به آن، به کار رود:
 مردم او را عادل لقب دادند. همه او را پادشاه خوانند.
 ب - فعل های پندار و گمان: فعل هایی که معنی تصور و گمان را می رسانند از قبیل
 پنداشتن، تصور کردن، انگاشتن:
 من او را دوست خود پنداشتم. همه او را دشمن تصور کردند.
 هر یک از این دو جمله را می توان گشتاری از یک جمله هی مرکب دانست:
 من او را دوست خود پنداشتم. ← من پنداشتم که او دوست من است.
 همه او را دشمن خود تصور کردند. ← همه تصور کردن که او دشمن آنها است.
 چنان که می بینیم «دوست من» و «دشمن آنها» در جمله هی پیرو مستند «او» شده است، و

این پیروهای مصدری هم به سادگی می‌توانند به صورت شخصی در وجه التزامی بیان شوند:

نمی‌توانم بروم. اگر بتوانم می‌روم. باید بروم. نمی‌شود در اینجا بمانیم.
زمان و وجه فعل‌هایی هم که به صورت وصفتی می‌آیند، تابع زمان و وجه فعلی است که به قرینه‌ی آن به صورت وصفی آمدۀ‌اند:

فردابه آن‌جا رفته و او را خواهم دید. ← فردابه آن‌جا خواهم رفت و او را خواهم دید.
باید فردا پیش او رفته و او را ببینم. ← باید فردا پیش او بروم و او را ببینم.
بیشتر دستور نویسان و ویراستاران توصیه می‌کنند که از به کار بردن این صورت‌های وصفی خودداری شود.

امروزه فعل شرطی به وجه التزامی آورده می‌شود. همچنین است فعل‌های دعایی: خدا او را نکشد! خدا او را بامرزد.

وجه اخباری: هر گاه‌گوینده بخواهد از وقوع کاری یا اسنادی به طور قطع و یقین خبر دهد، فعل جمله را از وجه اخباری می‌آورد: گل زیباست. آرش آمد. پرویز می‌رود. ساختارهای مضارع اخباری و مستقبل و ماضی مطلق، همیشه در جایگاه وجه اخباری به کار می‌رond.

وجه امری: هر گاه‌گوینده انجام یافتن کاری را به صورت فرمان و توصیه و خواهش بخواهد، فعل جمله را از وجه امری می‌آورد:
برو. بروید. برویم

چنان‌که دیدیم، وجه امری در فارسی سه شخص بیشتر ندارد.

وجه التزامی: هر گاه‌گوینده بخواهد، وقوع کاری را به طور شرط و شکّ و تردید و آرزو و خواهش و دعا و نفرین و فرمان و توصیه و حدس و گمان و امثال آن بیان کند، فعل جمله را از وجه التزامی می‌آورد: اگر می‌تراباید او را می‌بینم. شاید پرویز بباید، کاش او را ببینم. همچنین است فعل جمله‌های پیروری که هدف جمله‌ی پایه را بیان می‌دارند. از وجه التزامی دو ساختار بیشتر نداریم: ماضی التزامی و مضارع التزامی. ولی ساختارهای ماضی بعید و ماضی استمراری و ماضی نقلی، هم در جمله‌های قطعی به طور اخباری به کار می‌رond، و هم در جمله‌هایی با مفهوم التزامی: کاش او آمده بود. کاش او می‌آمد. گویا او به سفر رفته است.

۱۸

ساختمان فعل

فعل را از نظر ساختمان می‌توان به چهار گروه تقسیم کرد:
ساده: رفت، آمد، نشستم... او بیمار شد.
پیشوندی: برخاستم، فرورفت، وارفت، ورفت...
مرکب: سوگند خوردم، درد کشیدم، جنگ کردم،
گروهی: از دست رفتم، از پادرآمدم به زانو در آمدم.

فعل ساده

انواع فعل ساده قبل‌اً در مبحث‌های گذشته شرح داده شده است.

فعل پیشوندی

فعل پیشوندی از یک پیشوند با فعل ساده ساخته می‌شود، و فعل معنی تازه‌ای پیدا می‌کند: رفتن ← وارفت. «ب» و «می» که جزء پیشین فعل نامیده شده‌اند.
«ز» که نشانه‌ی نفی است، همیشه بین پیشوند و فعل می‌آیند. برگشت. ← برگشت.
فرورفت. ← فرو می‌رفت. باز کرد. ← باز نکرد. جز در این گونه موارد هرگز بین پیشوند و بخش اصلی فعل فاصله نمی‌افتد.
مصدر گونه‌های فعل‌های پیشوندی فارسی امروز چنین است:

یادآوری: کلمات بازکردن و بازشدن، فعل مرکب است و کلمه‌ی «باز» پیشوند نیست. زیرا در این کلمات، «باز» یک کلمه‌ی مستقل و معنی‌دار است.

۵- وا + مصدر <→ وارفتن

گذرا به مفعول و متّم اجباری	گذرا به مفعول	ناگذر
واگذاشتن، وادادن، واگذار کردن، واداشتن، ودار کردن، واگرفتن، ...	وارفتن، وادادن، واکشیدن، وایستادن، واماندن، واخوردن، ... واخواست کردن، ...	وازدن، واچیدن، واخواستن، واخواست کردن، ...

۶- فرو + مصدر <→ فرو رفتن

گذرا به متّم اجباری	گذرا به مفعول و متّم اجباری	گذرا به مفعول	ناگذر
فرو ماندن، ...	فرو کردن، فرو بردن، ...	فرو خوردن، فرو آوردن، فرو یاکشیدن، ...	فرو رفتن، فرو نشستن، فرو ریختن، فرو غلتیدن، فرو افتادن، فرو پاشیدن، ...

۷- فرا + مصدر <→ فرارفتن

گذرا به مفعول و متّم اجباری	گذرا به مفعول	ناگذر
فراگرفتن	فراخواندن	فاراسیدن، فرارفتن

ساختمان فعل مرکب

فعل مرکب به فعلی گفته می‌شود که از یک فعل همکرد از قبیل کردن، شدن، بردن، دادن، زدن، خوردن، گرفتن، یافتن، داشتن، درآوردن، آمدن، کشیدن، و... با یک اسم عام یا صفت یا قید ساخته می‌شوند:
رنج کشیدن، زمین خوردن، بدآوردن.

بعضی از دستورنویسان به وجود فعل مرکب در زبان فارسی اعتقاد ندارند، و آن‌چه را

۱- بر + مصدر <→ برآمدن، برانداختن

ناگذر	گذرا به مفعول
برخاستن، بر (ور) افتادن، برآمدن، برآوردن، برافراشتن، برگماشتن؛ برگزیدن برانگیختن، برستن، برانداز کردن.	برداشت، بر (ور) انداختن، بر (ور) چیدن،
	برآوردن، برافراشتن، برگماشتن؛ برگزیدن
	بر (ور) جستن.

۲- ور + مصدر <→ ورآمدن

ناگذر	گذرا به مفعول	گذرا به متّم اجباری
ورآمدن (خمیر)، ورشکستن، ورمالیدن (پاچه‌ی شلوار).	وررفتن	ورکشیدن (پاشنه‌های کفش)، ورمالیدن (پاچه‌ی شلوار).

۳- در + مصدر <→ درآمدن

ناگذر	گذرا به مفعول	گذرا به متّم اجباری
درماندن، درگرفتن، درگذشت (مردن)، درآمدن، درغلتیدن، ...	درایافت، درنوریدن، ... (از گناه‌کسی)، درآمیختن.	درآویختن، در افتادن، درگذشت

یادآوری: در کلمات در رفتن و در کردن به معنی به در رفتن (فرار کردن) و به در کردن (بیرون کردن)، «در» پیشوند نیست بلکه اسم است.

۴- باز + مصدر <→ بازآمدن

ناگذر	گذرا به مفعول	گذرا به مفعول و متّم اجباری
باز گشتن، بازآمدن، ... باز داشتن، بازگرفتن، بازآمدن، ... باز داشت کردن، بازخواندن، بازآوردن، بازگردانیدن، بازیافتن، ...	باز داشتن، بازگرفتن، بازآمدن، ...	باز فرستادن، بازگرفتن، بازآمدن، ...

صورت مرکب	صورت ساده
آموختن به، آموختن از، لرزنند، جنباندن، به جنبش درآوردن، به پرواز درآوردن، ریش کردن، چکه کردن، برش دادن، پرش کردن، کشت دادن، خواهش کردن، گذشت، پیچیدن، دیدن، فروختن، خریدن، خمیدن، خماندن، فروش کردن، خرید کردن، خم شدن، خم دادن، شکست دادن، بخت زدن، دریافت کردن...	آموختن به، آموختن از، لرزنند، جنباندن، پراندن، ریختن، چکیدن، بریدن، پریدن، گذشت، خواستن، گذشت، پیچیدن، دیدن، فروختن، خریدن، خمیدن، خماندن، شکستن، بختن، دریافت...

اینک چند جدول از فعل‌های مرکب که با اسم یا صفت یا قید و یک فعل همکرد ساخته شده‌اند:

ناگذر	گذرا به مفعول
اسم عام یا صفت یا قید + کردن (= نمودن)	اسم عام یا صفت یا قید + کردن
دم شدن، باور شدن، شکنجه کردن، آگاه کردن، ماشین شدن، بلند شدن، روانه کردن، بلند کردن، وادرار کردن،...	دم کردن، باور کردن، شکنجه کردن، آگاه کردن، ماشین کردن، گم کردن، روانه کردن، بلند کردن، وادرار کردن،...

ناگذر	گذرا به مفعول
اسم + کردن (= نمودن)	اسم + دادن
فرار دادن، رم دادن، پرواز دادن، عبور کردن، توبه کردن، غسل دادن،....	فرار کردن، رم کردن، پرواز کردن، عبور کردن، توبه کردن، غسل کردن،....

که فعل مرکب خوانده می‌شود، فعل گروهی یا گروه فعلی می‌خوانند.
به نظر ما، درست است که همواره امکان گُسستن اجزای فعل مرکب از یکدیگر وجود دارد، و ترکیب در فعل مرکب پدیده‌ای سست و ناپایدار است، و به همان اندازه‌ی ترکیب اجزای اسم مرکب و صفت مرکب استوار و پایدار نیست، ولی هم از نظر معنایی و هم از نظر تکیه نمی‌توان وجود نشانه‌های ترکیب را در مورد فعل‌های مرکب نپذیرفت. خاصه که پذیرفت وجود فعل مرکب موجب سهولت در کار آموختش دستور زبان فارسی نیز می‌شود. در فعل مرکب مفهوم اصلی در جزء اسمی آن است، و فعل همکرد کم و بیش معنی و مفهوم خود را از دست می‌دهد، و بیشتر برای رساندن مفهوم شخص و زمان و شمار به کار می‌رود. به علاوه فعل مرکب مانند یک کلمه‌ی واحد، فقط یک تکیه می‌گیرد، و مفهومی معادل یک فعل ساده دارد:

نگاه کردن = نگریستن، زمین خوردن = افتدن.
دیگر آن که معمولاً اگر جزء اسمی فعل مرکب را گسترش دهیم، فعل همکرد گرایش بر آن پیدا می‌کند که معنی اصلی خود را به ذهن القا کند: پیش من مُلْعَنِی را که می‌خواست زدا پهلوان چرخی را که بسیار دشوار بود خورد!
در زبان فارسی امروز گرایش چشمگیری به استفاده از گونه‌ی مرکب فعل به جای صورت ساده‌ی فعل پدید آمده است، به طوری که به جای بسیاری از فعل‌های ساده، صورت مرکب آن را که بالاسمی از آن و یک فعل همکرد ساخته شده، در همان معنی به کار می‌برند.

صورت مرکب	صورت ساده
آویختن، تاییدن، رقصیدن، طلبیدن، جنگیدن، خوابیدن، خواباندن، ستودن، بستن، نالیدن، بند کردن، ناله کردن، گریه کردن، خنده کردن،... گریستن، خنديیدن، فریختن، کاویدن، مالیدن.... فریب دادن، کاوش کردن، مالش دادن،...	آویختن، تاییدن، رقصیدن، طلب کردن، خواب کردن، خواب رفتن، خواب کردن، ستایش کردن، بند کردن، ناله کردن، گریه کردن، خنده کردن،... فریب دادن، کاوش کردن، مالش دادن،...

گاهی هم گونه‌ی مرکب یا گروهی، برای روشن تر کردن مفهوم یا به دست آوردن مفهومی تازه با کاربردی متفاوت به کار می‌رود:

با همکرد گرفتن:

گذرا به مفعول و متمم اجرایی	ناگذر	گذرا به متمم اجرایی
گاز گرفتن، سبقت گرفتن، پس گرفتن، یاد گرفتن، ...	رونق گرفتن، حصبه گرفتن، و با گرفتن، پناه گرفتن، پا گرفتن، قرار گرفتن، آتش گرفتن، گرگرفتن، جان گرفتن، شکل گرفتن، پایان گرفتن، ...	کشته گرفتن (با)، خو گرفتن (با)، ...

با همکرد کشیدن:

ناگذر	گذرا به مفعول
دراز کشیدن، دم کشیدن، بیرون کشیدن، ...	بالا کشیدن، سر کشیدن، رنج کشیدن، شکنجه کشیدن، جیغ کشیدن، فریاد کشیدن، زحمت کشیدن، حسرت کشیدن، دوری کشیدن، زبانه کشیدن، شعله کشیدن، سیگار کشیدن، سوت کشیدن، ...

با همکرد دیدن:

ناگذر	گذرا به مفعول
آب دیدن (پارچه)، رنج دیدن، صدمه دیدن، مصیبت دیدن، بلا دیدن، ...	خواب دیدن

با همکرد رفتن:

ناگذر	گذرا
لو رفتن، هرز رفتن، ...	

گذرا به متمم اجرایی	ناگذر	گذرا به مفعول
اسم + دادن پایان دادن، نجات دادن، شفادادن، راه دادن، تغییر دادن، ...	اسم + یافتن رواج یافتن، نجات یافتن، شفای یافتن، راه یافتن، خبر یافتن، ...	اسم + دادن رواج دادن، نجات دادن، شفادادن، راه دادن، تغییر دادن، ...
اسم + خوردن فریب دادن، سوگنددادن، تکان خوردن، تاب خوردن، پیچ خوردن، چرخ خوردن، شرم خوردن، گرمادادن، چرخ دادن، سرمادادن، گرمادادن، شکست خوردن، شکست خوردن، جوش خوردن، گاز دادن، لودادن، هرز دادن، پرواز دادن، خجالت دادن، رنج دادن، شکنجه دادن، ...	اسم + زدن زمین خوردن، سبلی خوردن، گول خوردن، گل خوردن، کنک خوردن، چک خوردن، صدمه خوردن، گره خوردن، تاخوردن، زنگ خوردن، شانه خوردن، تنه خوردن، جاخوردن، یکدستی خوردن، روdest خوردن، ...	اسم + خوردن زمین زدن، گول زدن، گره زدن، تازدن، جازدن، دارزدن، ...
اسم + زدن سبلی زدن (به)، گل زدن (به)، کک زدن (به)، چک زدن (به)، صدمه زدن (به)، زنگ زدن (به)، شانه زدن (به)، تنه زدن (به)، یکدستی زدن (به)، واکس زدن (به)، تلفن زدن (به)، ...	اسم + زدن زانوزدن، چانه زدن، ورزدن، لافزدن، فریاد زدن، جیغ زدن، دادردن، دور زدن، موچ زدن، نالمزدن، سوت زدن، برق زدن، زنگ زدن (فلز)، جازدن، در جازدن، ...	اسم + زدن زانوزدن، چانه زدن، ورزدن، لافزدن، فریاد زدن، جیغ زدن، دادردن، دور زدن، موچ زدن، نالمزدن، سوت زدن، برق زدن، زنگ زدن (فلز)، جازدن، در جازدن، ...

فعل گروهی

گاهی گروهی از کلمات در کنار هم می‌ایند و مفهوم واحدی را می‌رسانند. این گونه فعل‌ها فعل گروهی نامیده می‌شوند. بیشتر فعل‌های گروهی ناگذرا با استفاده از همکرد قرینه‌ی گذراخای خود، می‌توانند به صورت گذرا به مفعول درآیند.

ناگذرا	گذرا به مفعول
از + اسم + رفتن:	از + اسم + بردن:
از یاد بردن، از خاطر بردن.	از یاد بردن، از خاطر بردن.
به + اسم + آمدن:	به + اسم + آوردن:
به سر آوردن (حوالله)، به زبان آمدن.	به سر آوردن (حوالله)، به زبان آوردن.
به خاطر آمدن، به یاد آمدن،	به خاطر آوردن، به یاد آوردن،
به هوش آمدن، به تنگ آمدن،	به هوش آوردن، به تنگ آوردن،
به حساب آمدن، به شمار آمدن،	به حساب آوردن، به شمار آوردن،
به دست آمدن، به فریاد آمدن، به حرف آمدن.	به دست آوردن، به فریاد آوردن، به حرف آوردن.
به + اسم + درآمدن:	به + اسم + درآوردن:
به حرکت درآمدن، به رقص درآمدن،	به شتاب درآوردن، به زانو درآوردن،
به شتاب درآمدن، به زانو درآمدن،	به جنبش درآوردن.
به + اسم + درآمدن:	از + اسم + درآوردن:
از چادر آمدن، از پادرآمدن.	از چادر آوردن، از پادرآوردن.
به + اسم + افتادن:	به + اسم + انداختن:
به یاد اندادن، به جریان اندادن،	به گریه اندادن، به خنده اندادن،
به گریه افتادن، به خنده افتادن،	به شک اندادن، به هوش اندادن.
به شک افتادن، به هوش افتادن.	از + اسم + اندادن:
از اعتبار افتادن، از رونق افتادن.	از اعتبار انداختن، از رونق انداختن.
از کوره در کردن، از راه در رفتن،	از + اسم + در کردن:
از جاده رفتن.	از کوره در کردن، از راه در کردن.
از + اسم + به در رفتن:	از + اسم + به در کردن:
از میدان به در رفتن،	از میدان به در کردن،
از سر به در رفتن.	از سر به در کردن،

با همکرد آوردن:

گذرا به مفعول و متهم اجباری	ناگذرا	گذرا به مفعول
وارد آوردن (=ورم کردن)، بز آوردن (=بد آوردن)،...	باد آوردن (=ورم کردن)، بیرون آوردن،	پدید آوردن، بیرون آوردن، بند آوردن، بالا آوردن،...

با همکرد آمدن:

ناگذرا	گذرا
پدید آمدن (=شدن)، وارد آمدن (=شدن)، بیرون آمدن، بند آمدن، درد آمدن،...	

یادآوری: گاهی جزء اسمی فعل مرکب و فعل گروهی صفت یا مضاف‌الیه می‌گیرد. بدین ترتیب بین جزء اسمی فعل مرکب با فعل همکرد فاصله می‌افتد: او سوگند خورد. ← او سوگند سختی خورد. او مورد تعریض قرار گرفت. ← او مورد تعریض دوست و دشمن قرار گرفت.

صورت مجھول فعل‌های مرکب: فعل‌های گذراخای ساخته شده با همکرد «کردن»، می‌توانند با کمک فعل «شدن» به صورت ناگذرا درآیند، و از این رو نیازی به صورت مجھول خود ندارند:

او راشکنجه کردند. ← او شکنجه شد (=او شکنجه کرده شد).
او راسیر کردند. ← او اسیر شد (=او اسیر کرده شد).
فعل‌های مرکبی هم که با همکردهای دیگر ساخته شده‌اند، در صورت نیاز می‌توانند با کمک «شدن» به صورت مجھول درآینند: درخت تکان داده شد. اسب رم داده شد. فلز جوش داده شد. به دیوار رنگ زده شد. او از چاه بیرون کشیده شد.

۱۹

افعال معین و افعال شبه معین

افعال معین

در ساخت فعل‌های رفته‌ام، رفته بودم، رفته باشم، دارم می‌روم، داشتم می‌رفتم، پذیرفته شدم، و خواهم رفت، دو بخش وجود دارد. یکی بخش اصلی که همان رفتن و پذیرفتن است، و دیگری بخشی که فعل به کمک آن صرف شده است.

فعل‌هایی از مصادرهای بودن، داشتن، شدن، و خواستن، هنگامی که به طور مستقل و در معنی اصلی خود به کار نروند، بلکه برای صرف شدن بعضی از زمان‌ها و صورت‌های افعال دیگر به کار روند، فعل معین نامیده می‌شوند.

اینک شرح کاربرد هر یک از این افعال:

استیدن: این فعل در کاربرد مستقل خود فعلی ربطی و استنادی و گذرا به مستند است، و جمله‌ی سه بخشی می‌سازد: این گل زیباست. من آماده‌ام. تو آماده‌ای.

یکی از صورت‌های مضارع اخباری این فعل که زمان حال را می‌رساند، در ساخت ماضی نقلی به عنوان فعل معین به کار می‌رود:

رفته‌ام	رفته‌ای	رفته است
رفته‌ایم	رفته‌اید	رفته‌اند

بودن: ماضی ساده‌ی مصدر بودن هم به صورت فعل معین، برای ساختن ماضی بعید به کار می‌رود:

ناگذر	گذرا به مفعول
	از سر گرفتن
	به + اسم + دادن:
	به کنگ دادن، به سکته دادن، به کشتن دادن.
	به + اسم + گرفتن:
	به مسخره گرفتن، به بازی گرفتن، به شوخی گرفتن، به عهده گرفتن، به گردن گرفتن.
از + اسم + بردن:	از دست بردن، از حال بردن، از هوش بردن، از باد بردن.
به + اسم + کردن:	به خواب کردن، به خاک کردن.
به + اسم + دادن:	به باد دادن، به آب دادن،
اسم + درآوردن:	به مردن زدن (خود را)، بازی درآوردن، مسخره بازی درآوردن، ادا درآوردن، لال بازی درآوردن، شکلک درآوردن.
به لالی زدن، به نفهمی زدن، به مریضی زدن، به بیماری زدن، به کوچه‌ی علی چپ زدن، به لاتی زدن، به آن راه زدن، به خواب زدن، به خنگی زدن، به گیجی زدن، به خلی زدن، به کودنی زدن، به احمدقی زدن، به کم عقلی زدن، به سادگی زدن، به خربیت زدن.	به کری زدن، به کوری زدن، به لالی زدن، به نفهمی زدن، به مریضی زدن، به بیماری زدن، به کوچه‌ی علی چپ زدن، به لاتی زدن، به آن راه زدن، به خواب زدن، به خنگی زدن، به گیجی زدن، به خلی زدن، به کودنی زدن، به احمدقی زدن، به کم عقلی زدن، به سادگی زدن، به خربیت زدن.

افعال شبه معین می‌آید از وجه التزامی است: باید بروم، نمی‌توانم بیایم.
اینک شرح افعال شبه معین:

توانستن: این فعل که به صورت شبه معین در تمام زمان‌ها صرف می‌شود، بر سر جمله‌ای که فعل آن از وجه التزامی است در می‌آید، و نظر گوینده را درباره‌ی امکان وقوع یا نبودن امکان وقوع آن بیان می‌دارد:
او نمی‌تواند بروم. اگر بتواند بروم، می‌رود.

بین این فعل شبه معین و فعلی که پس از آن می‌آید، می‌توان پیوند «که» را آورد: او نمی‌تواند که بروم. در زبان ادبی گونه‌ای از این فعل به صورت بدون شناسه یا بی‌نهاد از بن مضارع از وجه اخباری یا التزامی به کار می‌رود که جنبه‌ی غیرشخصی دارد، و فعل بعد از آن به صورت مصدر مرخّم می‌آید:

اگر بتوان خاموش ماند، می‌توان جان سالم به در برد. می‌توان خاموش ماند و جان سالم به در برد.

امروزه به حای به کار بردن این گونه‌ها، از کلمه‌های می‌شود، بشود، و می‌شد، استفاده می‌شود: اگر بشود حقیقت را گفت، بگو.

باشتن: در زبان فارسی امروز از این مصدر، تنها ساختهای زیر به کار می‌رود: باشست، باید، می‌باشست، می‌باید، باشیست، می‌باشیست، این شش ساخت امروزه در کاربرد و معنی اختلافی ندارند، و گرایش بر آن است که تنها صورت «باید» به جای صورت‌های دیگر به کار رود:

باید می‌رفتم. باید رفته باشد. باید بروم، باید رفته بودی.

چنان‌که می‌بینیم فعلی که بعد از «باید» آمده به صورت ماضی التزامی یا مضارع التزامی و یا به شکل ماضی استمراری یا ماضی بعید آمده است که همه احتمال و امر و تردید و تمثیل خلاصه عدم قطعیت را می‌رسانند. گاهی فعل بعد از «باید»، به صورت مصدر مرخّم می‌آید: باید رفت. باید بیکار نشست.

بین «باید» و فعلی که بعد از آن می‌آید، می‌توان پیوند «که» را آورد: باید که بروم.
شایستن: از این مصدر، امروز تنها فعل «شاید» در جمله‌های قالبی «چنان که شاید» و «چنان که شاید و باید» یعنی «چنان‌که شایسته است» و «چنان‌که شایسته و بایسته است»، به کار می‌رود. در ساخت «نشاید گفت» و امثال آن که گونه‌ی ادبی است، «نشاید» فعل شبه معین

رفته بودم	رفته بودی	رفته بود
رفته بودیم	رفته بودید	رفته بودند

مضارع التزامی آن هم، از مصدر باشیدن، به عنوان فعل معین، برای ساختن ماضی التزامی به کار می‌رود:

رفته باشم	رفته باشی	رفته باشد
رفته باشید	رفته باشند	

داشت: این فعل به صورت مستقل، به صورت فعل «گذرا» به کار می‌رود:
من کتاب دارم.

امروزه ساخت ماضی و مضارع اخباری این فعل بدون «می» به صورت مشتبه برای ساختن فعل‌ها در نمود مستمر خود، به کار می‌رود:

دارم می‌روم. داشتم می‌رفتم. داشته می‌رفته (داشته است می‌رفته است).
شدن: فعل «شدن» به صورت فعل معین، برای ناگذار کردن افعال گذرا به کار می‌رود:

کشتن	پرویز مار را کشته.
کشته شدن	مار کشته شد.

گاهی به جای «شدن» از گشتن و گردیدن استفاده می‌شود: کشته گشت.
چنان‌که دیدیم گاهی هم فعل شدن با کلمه‌ای دیگر، فعل مرکب می‌سازد: دور شدن، وارد شدن.

خواستن: ساخت مضارع اخباری فعل خواستن، بدون «می»، به صورت فعل معین، برای ساختن فعل مستقبل (برای زمان آینده) به کار می‌رود:

خواهم رفت	خواهی رفت	خواهد رفت
خواهیم رفت	خواهید رفت	خواهند رفت

چنان‌که می‌بینیم، فعل اصلی به صورت مصدر مرخّم، بعد از فعل معین می‌آید.

افعال شبه معین

افعالی که از مصدرهای توanstن، باشتن، شایستن، و یارستان، گرفته شده‌اند، معمولاً قبل از فعل دیگری می‌آیند، و نظر گوینده را درباره‌ی آن فعل بیان می‌دارند. فعلی که بعد از

است.

کلمه‌ی «شاید» به معنی «ممکن است»، امروزه با تکیه‌ی خاصی بیان می‌شود، و کاملاً جنبه‌ی قیدی دارد و به هیچ‌وجه، فعل به حساب نمی‌آید، زیرا هیچ یک از ویژگی‌های فعل را ندارد، از جمله نشانه‌ی نفی بر سر آن در نمی‌آید:

شاید بروم، شاید نروم.

فعلی که بعد از «شاید» می‌آید، از وجه التزامی است و گاهی بین «شاید» و این فعل پیوند «که» را می‌آورند:

شاید بروم. ← شاید که بروم.

یارستن: یارستن در زبان ادبی به معنی توانستن به کار رفته است، و مانند توانستن، جمله و فعلی به صورت مصدر یا مصدر مرخّم به دنبال آن آمده است:

نیارم گفت. ← یاراندارم که بگویم. ← یارای گفتن ندارم.

نیارم شنید. ← یاراندارم که بشنوم. ← یارای شنیدن ندارم.

۲۰

زمان افعال و کاربرد آن‌ها در جمله (۱)

هر عملی در یکی از سه زمان گذشته، حال، و آینده رخ می‌دهد:



فعال‌های فارسی از نظر ساختار بر چهار دسته تقسیم می‌شوند: امر، مضارع، مستقبل، و انواع ماضی:

امر: زمانی که فعل امر بر آن دلالت می‌کند، ناگزیر زمان حال حقیقی یا حال فرضی است:

فعل امر از بن مضارع گرفته می‌شود:

مصدر ← بن مضارع «ب» یا «م» یا «ن» + بن مضارع + شناسه ← امر

رفتن ← رو ب + رو + رو + Ø ← برو

م + رو + Ø ← مرو

ن + رو + Ø ← نرو

در فعل‌های مرکب، «ب» یا «م» یا «ن» بر سر فعل همکرد می‌آید: سوگند بخوب.

فعل مضارع: فعل مضارع از بن مضارع فعل با شناسه با جزء پیشین پیاخته می‌شود:

زمان افعال و کاربرد آن‌ها در جمله (۱) (۱۶۹)

چنان‌که دیدیم فعل امر سه صیغه بیشتر ندارد. وجه فعل امر، وجه امری است. برای دستور دادن و امر کردن در سایر صیغه‌ها یعنی سوّم شخص مفرد یا جمع از وجه التزامی استفاده می‌شود: پرویز برود. آن‌ها بیایند.

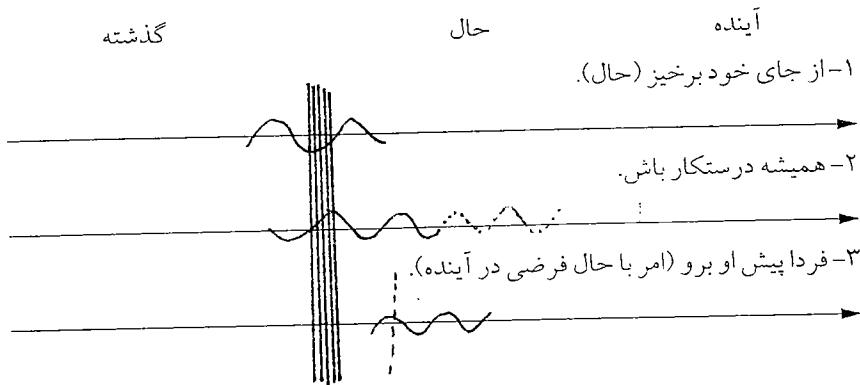
فعل امر بعضی از افعال مرکب و گروهی و پیشوندی اغلب بدون «ب» به کار می‌رود: آن‌ها را پیدا کنید! پرخیزید! پرچم را بالا کشید! ساخت! «امر» از فعل «بودن» از بن «باشیدن» بدون «ب» می‌آید: باش، باشید.

برای ساختن امر منفی (نهی) «ب» می‌افتد و به جای آن، «م» یا «ن» می‌آید: برو. ← مرو. بگو ← نگو.

صورت ساده‌ی فعل امر «داشتن»، به جای «بدار» فعلی از صفت مفعولی فعل «داشتن» با امر «باشیدن» از مصدر «داشته باشیدن» ساخته می‌شود: داشته باش. داشته باشید، داشته باشیم.

پاره‌ای از افعال از قبیل توانستن که مفهوم امر، با معنی آن‌ها سازگار نیست، فعل امر ندارند.

کاربردهای مهم فعل امر چنین است:



مصدر \leftarrow بن مضارع جزء پیشین + بن مضارع + شناسه \leftarrow فعل
بنخورم، نخورم.
خوردن \leftarrow خور $\quad \quad \quad$ + $\quad \quad \quad$ + خور $\quad \quad \quad$ + م \leftarrow خورم
می خورم.

فعل مستقبل: این شکل تنها برای رساندن زمان آینده، به کار می‌رود:
مضارع ساده از خواستن + مصدر مرخّم فعل مورد نظر \rightarrow مستقبل
خواهم + رفت \rightarrow خواهم رفت

أنواع ماضي: ماضي ساده از بن ماضي و شناسه ساخته می‌شود:
مصدر \leftarrow بن ماضي بن ماضي + شناسه \leftarrow ماضي ساده
خوردن \leftarrow خورد خورد + م \leftarrow خوردم
ماضي نقلی و ماضي بعيد و ماضي التزامی از صفت مفعولی فعل مورد نظر با فعل کمک معین ساخته می‌شود:

مصدر \leftarrow بن ماضي بن ماضي + م \leftarrow صفت مفعولی
رفتن \leftarrow رفت رفت + م \leftarrow رفته

ماضي نقلی: صفت مفعولی فعل مورد نظر + مضارع فعل استیدن
رفته + آم

ماضي بعيد: صفت مفعولی فعل مورد نظر + ماضي ساده بودن
رفته + بودم

ماضي التزامی: صفت مفعولی فعل مورد نظر + مضارع باشیدن
رفته باشم:

فعل امر

فعل امر در فعل‌های ساده چنین ساخته می‌شود:

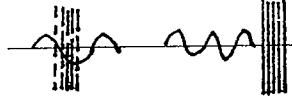
جزء پیشین «ب» یا «ب» + بن مضارع فعل + شناسه \leftarrow فعل امر

ب + رو + ۰. \leftarrow برو. (دوم شخص مفرد).

رو + ید. \leftarrow بروید. (دوم شخص جمع).

رو + یم. \leftarrow برویم. (اول شخص جمع).

هفته‌ی پیش به او گفتم که فردا به دیدن می‌آیم. (حال)



کاربردهای مهم مضارع اخباری چنین است:

۱- اکنون خود را در برابر شما می‌بینم (حال).

۲- فردا به سفر می‌روم (آینده‌ی نزدیک).

۳- پس از صد سال، دیگر اثری از او نمی‌ماند (آینده‌ی دور).

۴- او همیشه دیر می‌آید (تکرار و عادت).

۵- زمین به دور خورشید می‌گردد (قانون کلی).

۶- عسعدي گلستان را در ۶۵۶ می‌نويسد (حال در گذشته).

۷- از آن روز تا حال، سه روز می‌گذرد (گذشته است).

۸- اگر او شجاع است پس چرا می‌ترسد؟ (شرط انکاری یا تردیدی).

۹- گویا او اکنون کتاب می‌خوانند (تردید در حال).

۱۰- ما دو سال است که این جازندگی می‌کنیم (از گذشته تا حال).

۱۱- آلان به خانه‌ی او می‌روی و کتاب را از او می‌گیری. (=... برو و... بگیر) (امر در آینده)

مضارع اخباری

مضارع اخباری از فعل ساده چنین ساخته می‌شود:

جزء پیشین «می» + بن مضارع + شناسه به فعل مضارع

می + پرس + -م ← می‌پرسم

می‌پرسم می‌پرسید می‌پرسند

در فعل مرکب پیشوندی، نیز تنها همان فعل است که صرف می‌شود:

بر می‌گردم. سوگند می‌خورم.

مضارع اخباری بعضی از افعال گاهی در زبان فارسی بدون «می» به کار می‌رود: گویند در آن سال در مصر قحطی افتاد. مضارع اخباری فعل «داشت» نیز امروزه بدون «می» به کار می‌رود: او را دوست دارم. مضارع اخباری فعل‌های «است» و «هست» نیز همواره بدون «می» به کار می‌رود.

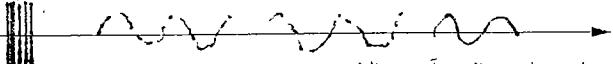
فعل مضارع اخباری گاهی برای آینده به کار می‌رود: فردا به سفر می‌روم. گاهی هم فعل

مضارع اخباری برای بیان کاری در حال به کار می‌رود: چه کار می‌کنی؟ - درس می‌خوانم.

گاهی هم برای رساندن انجام یافتن کاری در زمان حال، این ساختار همراه با مضارع فعل «داشت» می‌آید: دارم غذا می‌خورم. این گونه را مضارع مستمر می‌نامند. این گونه فعل با کمک قید فعل می‌تواند برای آینده‌ی فرضی نیز به کار رود: فردا این موقع دارم کار می‌کنم. گاهی هم فعل مضارع اخباری انجام یافتن کاری را بیان می‌کند که در گذشته، مربوط به آینده بوده است. اما اکنون دیگر در دامنه‌ی گذشته قرار گرفته است. در چنین مواردی، جمله، با

قیدی یا جمله‌ای همراه است که مبنای حال فرضی زمان بیان مطلب است:

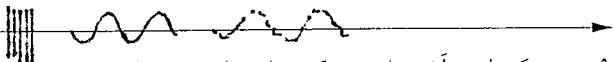
۶- دو یا چند جمله‌ی دوگانه‌ی همپایه که تساوی را برسانند: من می‌روم، چه بیایی، چه نیایی.



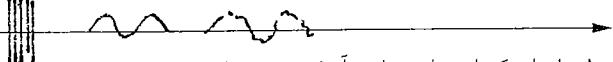
۷- امر برای حال یا آینده: الان بروود؛ فردا صبح بروود!



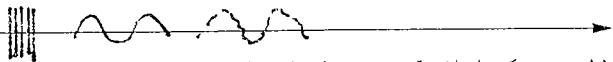
۸- پیروی که پایه‌ی آن مفهوم امر و فرمان را برسانند: دستور دادم بیاید. دستور می‌دهم بیاید.



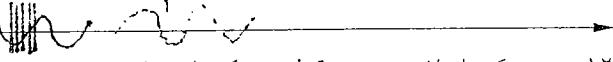
۹- پیروی که پایه‌ی آن خواستن و قصد را برسانند: قصد داشتم بروم. می‌خواهم زنده بیامن.



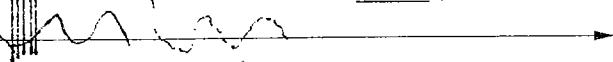
۱۰- پایه‌ای که امر را برساند: آنقدر دیر نیایی که او رفته باشد.



۱۱- پیروی که پایه‌اش قدرت و توان را برساند: می‌توانست زنده بیامن. می‌توانم زنده بیامن.



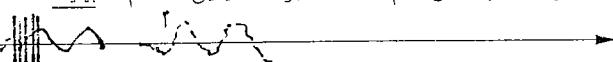
۱۲- پیروی که پایه‌اش وعده و قول و تعهد را برساند. وعده دادم که به او کمک کنم. قول می‌دهم که به عدم وفاکنم.



۱۳- پیروی که پایه‌اش امید و آرزو و توقع را برساند: دلم می‌خواست که او پیروز شود. میل دارم که به سفر بروم.



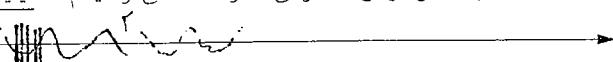
۱۴- پیروی که پایه‌اش عدم قطعیت را برساند: یقین نداشتم که بیاید. محال است که زنده بیامن.



۱۵- پیروی که پایه‌اش حدس و گمان ضعیف را برساند: گمان می‌کردم او بیاید. تصوّر می‌کنم دیگر نیاید.



۱۶- پیروی که پایه‌اش ترس و نگرانی را برساند: می‌ترسیدم که نیاید. نگرانم که نیاید.



۱۷- پیروی که پایه‌اش لزوم و شایستگی را برساند: درست نیست که بهانه بیاوری.



مضارع التزامی

مضارع التزامی از فعل ساده چنین ساخته می‌شود:

جزء پیشین «ب» + بن مضارع + شناسه → مضارع التزامی

ب + پرس + م ← بپرسم

بپرسم بپرسی بپرسد

بپرسیم بپرسید

در مضارع التزامی از فعل مرکب و پیشوندی نیز فقط همان فعل صرف می‌شود:

برخیزد. سوگند بخورد.

در نثر فصیح و روان، مضارع التزامی فعل‌های پیشوندی و مرکب غالباً بدون «ب» به کار می‌رود: اگر باز گردم... اگر کار کند...

ولی در زبان معمولی و زبان گفتاری چنین نیست: اگر او پس بگیرد... اگر از دست او برباید...

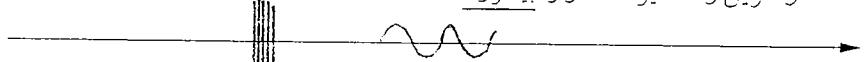
برای منفی کردن فعل مضارع التزامی، «ب» می‌افتد و «ذ» به جای آن می‌نشنید:

اگر برود → اگر نرود. شاید بباید. ← شاید نیاید.

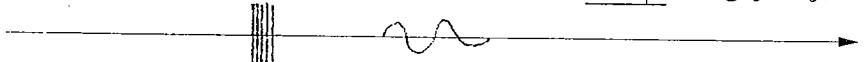
مضارع التزامی تنها بر آینده دلالت می‌کند.

کاربردهای مهم مضارع التزامی چنین است:

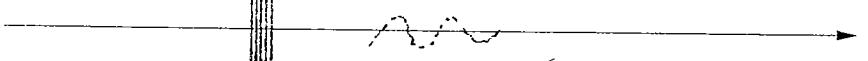
۱- دعا و نفرین و تحذیر: خدا او را بیامزد!



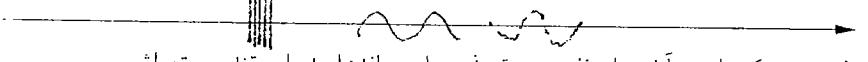
۲- ابراز نگرانی: بچه گم نشود!



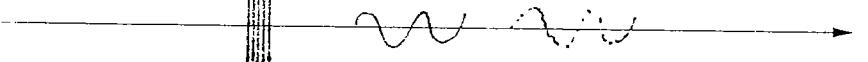
۳- پرسش برای کسب اجازه: حالا من کجا بروم؟



۴- پایه برای دعا و نفرین و ابراز نگرانی: خدا اکن بباید.



۵- پیروی که پایه‌ی آن دعا و نفرین و تحذیر را برساند: امیدوارم تدرست باشی.



مستقبل (وجه اخباری)

مستقبل ساختاری از فعل است که تنها بر زمان آینده دلالت می‌کند. مستقبل از ساخت مضارع فعل معین «خواستن» (بدون «می») و مصدر مرخّم فعل مورد نظر که به دنبال آن می‌آید، ساخته می‌شود:

خواهم + گفت (گفتن) ← خواهم گفت.

در مستقبل نشانه‌ی نفی بر سر فعل معین «خواستن» می‌آید:

خواهم رفت.

برای ساختن ساختار مجھول مستقبل، مصدر مرخّم، به صورت صفت مفعولی در صدر می‌آید، و سپس فعل معین «خواستن»، و آن‌گاه فعل معین «شدن»:

خواهم گفت ← گفته خواهد شد.

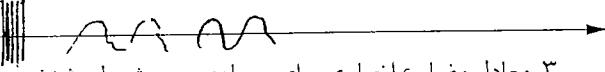
پس صورت مجھول فعل مستقبل از صفت مفعولی فعل مورد نظر با صورت مجھول فعل معین خواستن ساخته می‌شود.

کاربردهای مهم مستقبل چنین است:

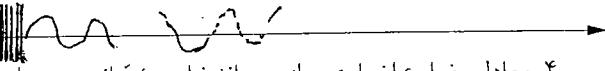
۱- معادل مضارع اخباری برای رساندن آینده در جمله‌ی مستقبل:
فردا به سفر خواهم رفت (می‌روم).



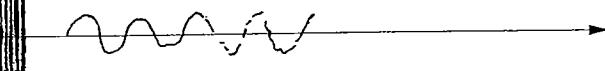
۲- معادل مضارع اخباری در جمله‌ی پایه:
اگر کوشش کنی، موفق خواهی شد (می‌شوی).



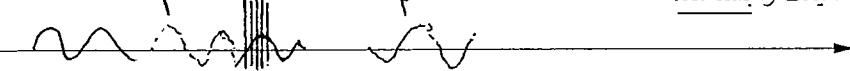
۳- معادل مضارع اخباری برای جمله‌ی پیرو شرطی شدنی:
اگر فردا خواهی رفت (می‌روم)، پس امتب و سایل سفر را فراهم کن.



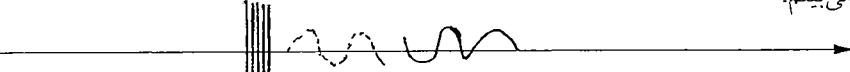
۴- معادل مضارع اخباری برای رساندن امر مؤذبانه در جمله‌ی مستقبل:
تو هرگز خلاف نخواهی کرد (نمی‌کنی).



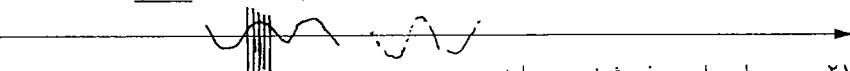
۱۸- پیروی که اجبار و دادن فرصت را برساند: و اداشتم به سفر برود. فرصت می‌دهم تا حقیقت را بشناسد.



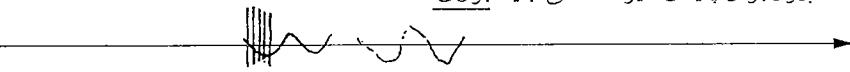
۱۹- پیروی که پایه‌اش شرط تحقیق پذیر و شدنی را در آینده برساند: اگر فردا به سفر نروم اورا می‌بینم.



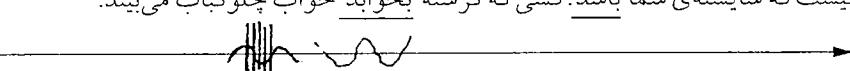
۲۰- پیروی که متّم هدف و نتیجه برای پایه باشد: می‌کوشم تا به جایی برسم.



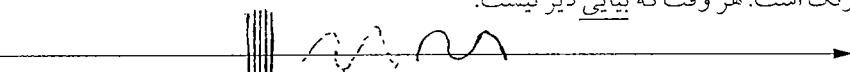
۲۱- پیرو برای پایه‌ی غیرشخصی: باید بروی.



۲۲- پیروهای موصولی که توضیحی درباره‌ی اسمی از جمله‌ی پایه می‌دهند: این کاری نیست که شایسته‌ی شما باشد. کسی که گرسنه به خواب چلوکباب می‌بیند.



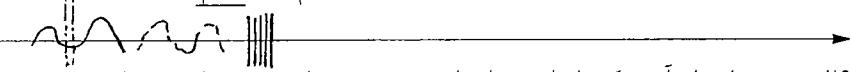
۲۳- پیروی که متّم زمان و مکان به وقت آینده برای پایه باشد: به هر کجا بروی آسمان همین رنگ است. هر وقت که بیایی دیر نیست.



۲۴- پیروی که زمان انجام یافتن فعل پایه را در گذشته در لحظه‌ای پیش از ماضی دیگر نشان دهد:
پیش از آن که آفتاب بزند، آمدند.



۲۵- پیروی که آینده را در گذشته نشان دهد: دیروز نتوانستم او را ببینم.



۲۶- پیروی با زمان آینده که پایه‌اش فعل دانستن به معنی بلد بودن باشد: ندانستم که به کجا بروم.



کاربردهای مهم ماضی ساده چنین است:

۱- کورش در ۲۵۰۰ سال پیش، بابل را فتح کرد (گذشته‌ی دور).

۲- آموزگار آن به کلاس وارد شد. (گذشته‌ی نزدیک به حال).

۳- از درد مردم (دارم می‌میرم) (حال).

۴- تو برو، من هم آمدم (آن می‌آیم) (آینده‌ی متصل به حال).

۵- اگر فردا آمدم (بایم) او را می‌بینم (گذشته در آینده).

۶- فردا وقتی آمدم (بایم)، کتاب را می‌آورم. (گذشته در آینده).

۷- شاید سال دیگر به اروپا رفتم (بروم) (احتمال در آینده).

۸- فردا وقتی تو آمدی (بایی) شاید زنگ خورده باشد (گذشته در آینده قبل از یک ماضی التزامی در آینده).

۹- از آن روز به بعد هر روز دیر به کلاس آمد (می‌آمد) (به جای ماضی استمراری).

۲۱

زمان افعال و کاربرد آن در جمله (۲)

ماضی ساده یا مطلق

ساختار این گونه ماضی، ساده است، و غالباً انجام یافتن کاری را در گذشته به طور مطلق و آزاد نشان می‌دهد. ساختار ماضی ساده یا مطلق چنین است:

بن ماضی + شناسه ↔ فعل

رفت + -م ↔ رفتم

رفتم	رفتیم
رفتید	رفتیدیم
رفت	رفتند

ب - ماضی استمراری اخباری ناقص: در این کاربرد، این ساختار می‌رساند که عملی در گذشته در حال انجام شدن بوده و یا هنوز تمام نشده بوده که اتفاق تازه‌ای افتاده است:

من هنوز غذا می‌خوردم که او سر رسانید.

گاهی این منظور با کمک ماضی ساده‌ی فعل «داشت» به صورت ماضی استمراری مستمر بیان می‌شود: داشتم غذا می‌خوردم که او آمد.

ج - ماضی استمراری در کاربرد التزامی: این ساختار در این کاربرد آرزو و ترجیح و الزام و شرط تحقق‌ناپذیر را در گذشته یا آینده یا حال می‌رساند، و شناخت زمان آن تنها از روی قرینه یا به کمک قید صورت می‌گیرد. این گونه شرط و آرزو، یا مربوط به گذشته است که تحقق نیافته یا مربوط به حال یا آینده است که از نظر گوینده امید چندانی به تحقق آن نیست:

الف - در مورد آرزو و ترجیح، پس از پایه‌های کاش، آرزو داشتم، دلم می‌خواست، چه خوب بود، و چه بهتر بود، در جمله‌ی پیرو می‌آید:

۱- کاش دیروز شما هم می‌آمدید (آمده بودید).

۲- کاش همین آن او می‌آمد (بیاید).

۳- چه خوب بود او فردا می‌آمد (بیاید).

ب - در مورد شرط، پایه و پیرو و هر دو به صورت استمراری می‌آید:

۴- اگر دیروز می‌توانstem می‌آمدم (آمده بودم).

۵- اگر فردا می‌توانstem می‌آمدم.

ماضی استمراری

ماضی استمراری گونه‌ای از ماضی است که به صورت زیر ساخته می‌شود:

می + بن ماضی + شناسه → فعل

می + پرسید + ~م ← می‌پرسیدم.

می‌پرسیدم می‌پرسیدیم

می‌پرسیدی می‌پرسیدید

می‌پرسید می‌پرسیدند

ماضی استمراری فعل‌های «داشت» و «بودن»، معمولاً بدون «می» به کار می‌رود: همیشه مواظب او بودم. او را خیلی دوست داشتم. ماضی استمراری سه گونه کاربرد دارد:

الف: ماضی استمراری اخباری: در این کاربرد، فعل خبر از استمرار یا تکرار کاری در گذشته می‌دهد:

۱- تمام روز مرتب حرف می‌زد (استمرار پیوسته).

۲- او همیشه در کلاس به درس گوش می‌داد (استمرار گستته):

۳- هر سال دو سه روزی به سفر می‌رفت (استمرار تکرار شونده):

۴- او آن شب قصه می‌گفت و من به قصه‌ی او گوش می‌دادم (همزمانی دو فعل استمراری):

۵- از آن موقع که به تهران آمده بودم ده سال می‌گذشت (گذشته بود).

۶- دیروز این موقع داشتم کار می‌کردم (حال در گذشته به صورت استمراری مستمر):

۲- او در بستر خود خفته بود (توصیف گذشته).

ب - در معنی ماضی مقدم: این ساختار در این کاربرد بر انجام یافتن عملی قبل از عملی دیگر یا قبل از زمانی مشخص دلالت می‌کند:

۱- وقتی رسیدم او رفته بود.

۲- پیش از آن که من برسم او رفته بود.

۳- او پیش از سحر رفته بود.

۴- فردا اگر او هم آمدۀ بود، کتاب را به او بده.

ج - در معنی ماضی ناقص: این ساختار رخ دادن کاری را می‌رساند که در گذشته در حال انجام یافتن بوده و در حالی که هنوز به پایان نرسیده بوده، واقعه‌ی دیگری رخ داده است:

۱- هنوز کاملاً خوابم نبرده بود که زنگ در به صدا درآمد.

۲- هنوز حرف‌های من تمام نشده بود که او خوابش برد.

۳- ما هنوز نشسته بودیم که او از جا برخاست.

د - در معنی آرزو و شرط: این ساختار در این کاربرد، آرزو و ترجیح یا شرط تحقق‌ناپذیری را می‌رساند.

در مورد آرزو و ترجیح به صورت پیرو پس از پایه‌های کاش، آرزو داشتم، دلم می‌خواست، چه خوب بود، چه بهتر بود، می‌آید:

۶- اگر زودتر حرکت می‌کردیم (کرده بودیم)، دیروز به مقصد می‌رسیدیم (رسیده بودیم).

۷- اگر دیروز حرکت می‌کردیم (کرده بودیم)، فردا به مقصد می‌رسیدیم.

۸- اگر الان حرکت می‌کردیم، پس فردا به مقصد می‌رسیدیم.

ج - این ساختار، پس از باید و بایست و بایستی، به معنی الزام می‌آید:

۹- باید (بایستی) دیروز او را می‌دیدم.

۱۰- باید الان او را می‌دیدم.

۱۱- باید فردا او را می‌دیدم.

ماضی بعید یا مقدم

این ساختار به شیوه‌ی زیر ساخته می‌شود:

بن ماضی + ه + بود + شناسه ← فعل

صفت معقولی فعل + ماضی ساده‌ی فعل معین «بودن» ← فعل

رفته بودم

رفته بودید

رفته بودند

معمول‌آز فعل «بودن» ماضی بعید ساخته نمی‌شود. این ساختار در چهار مورد، کاربرد دارد:

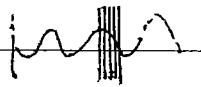
الف - در معنی ماضی بعید: ماضی در این کاربرد انجام یافتن عملی را می‌رساند که

ائتفاق افتاده و تمام شده است ولی نتیجه‌ی آن باقی مانده است:

۱- آن روز او به سفر رفته بود (نقل واقعه).

کاربردهای مهم ماضی نقلی چنین است:

الف - برای زمان حال: ماضی نقلی افعالی مانند نشستن، خوابیدن، ایستادن، و ماندن،
حالی را در زمان حال می‌رسانند، که از گذشته شروع شده و هنوز هم ادامه دارد:
۱- پرویز دو ساعت است که این جانشسته است:

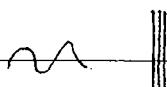


۲- اکنون من در برابر شما ایستاده‌ام.

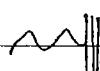


ب - برای زمان گذشته: ماضی نقلی در این کاربرد بر کاری دلالت می‌کند که در گذشته
کاملاً انجام یافته است:

۱- پرویز دیروز از سفر آمده است.



۲- آرش همین حالا از راه رسیده است.



۳- کورش در ۲۵ قرن پیش بابل را فتح کرده است.

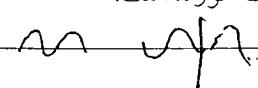


ج - برای رساندن گذشته در آینده:

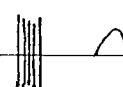
۱- فردا دیگر کار از کار گذشته است.



۲- وقتی من به کلاس برسم زنگ خورده است.

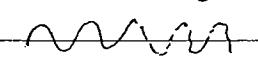


۳- تا فریدون بیاید، من رفته‌ام.



د - برای رساندن حال در آینده:

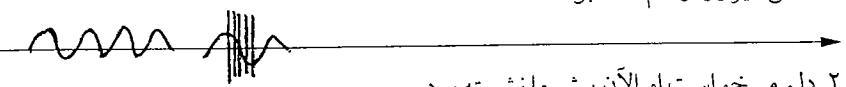
۱- وقتی به کلاس برسم، او سر جایش نشسته است.



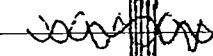
۲- فردا صبح پشت میز کارم نشسته‌ام.



۱- کاش دیروز او هم آمده بود.



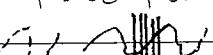
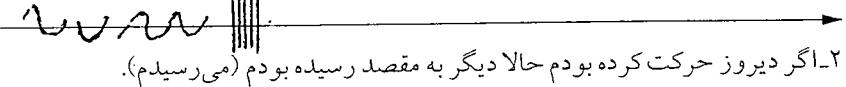
۲- دلم می‌خواست او آن پیش ما نشسته بود.



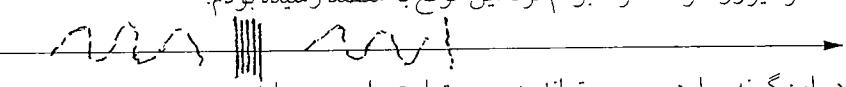
در مرور شرط تحقق ناپذیر در گذشته یا آینده، پایه و پیرو هردو به صورت ماضی بعید می‌آیند:



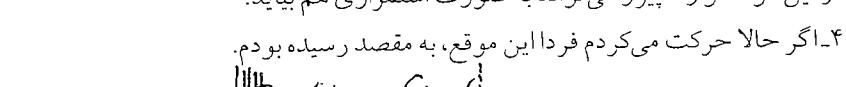
۱- اگر دیروز به آن جا رفته بودم، او را دیده بودم (می‌دیدم).



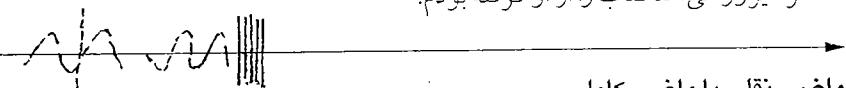
۲- اگر دیروز حرکت کرده بودم حالا دیگر به مقصد رسیده بودم (می‌رسیدم).



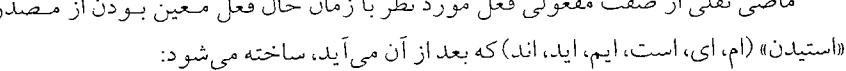
۳- اگر دیروز حرکت کرده بودم فردا این موقع به مقصد رسیده بودم.



۴- اگر حالا حرکت می‌کردم فردا این موقع، به مقصد رسیده بودم.



۵- اگر دیروز می‌آمد کتاب را از او گرفته بودم.



ماضی نقلی یا ماضی کامل

ماضی نقلی از صفت مفعولی فعل مورد نظر با زمان حال فعل معین بودن از مصدر
«استیدن» (ام، ای، است، ایم، اید، اند) که بعد از آن می‌آید، ساخته می‌شود:

رفته + ام + ← رفته‌ام

رفته‌ام

رفته‌ایم

رفته‌ای

رفته‌اند

رفته است

در سوم شخص مفرد، گاهی «است» در جمله حذف می‌شود:

او امروز هنوز به خانه نیامده (نیامده است).

۴- برای نقل عملی استمراری که پیش از رویدادی دیگر رخ می‌داده است:
پیش از آنکه به دبستان بیاید به کودکستان می‌رفته است.

۵- برای نقل در حال انجام بودن کاری پیش از یک ماضی نقلی:
او بازی می‌کرده است که ناگهان زمین خورده است.

این مطلب را به صورت ماضی استمراری نقلی مستمر نیز می‌توان بیان داشت:
او داشته بازی می‌کرده است که ناگهان زمین خورده است.
ماضی بعید نقلی

این ساختار از صفت مفعولی فعل مورد نظر و ماضی نقلی فعل معین «بودن» به دست می‌آید:
رفته + (بوده + ام) \rightarrow رفته بوده‌ام.

رفته بوده‌ایم	رفته بوده‌ام
رفته بوده‌اید	رفته بوده‌ایم
رفته بوده است	رفته بوده‌اند

این ساختار برای نقل انجام یافتن عملی قبل از زمانی مشخص، یا قبل از انجام یافتن کاری دیگر به کار می‌رود:

۱- او پیش از آمدن به تهران، هنوز تئاتر را ندیده بوده است.

۲- وقتی او به خانه رسیده، هنوز همسرش نخوابیده بوده است.

ماضی التزامی

رفته باشیم	رفته باشم
رفته باشید	رفته باشی
رفته باشند	رفته باشد

ه- برای رساندن شرط، و احتمال قوی:

۱- اگر او به اصفهان رفته باشد، پس چهل ستون را هم دیده است.

۲- اگر او به اصفهان رفته است، پس چهل ستون را هم دیده است.

۳- اگر نامه‌ی تو رسیده باشد، لابد آن را خوانده است.

۴- اگر پشت گوشم را دیده باشم، خنده‌ی او را هم دیده‌ام.

۵- گویا پروانه به سفر رفته است.

ماضی استمراری نقلی

این ساختار با افزودن «می» بر سر ماضی نقلی ساخته می‌شود:
می + (رفته + است) \rightarrow می‌رفته است.

کاربردهای مهم ماضی استمراری نقلی چنین است:

۱- برای نقل کردن کاری که در گذشته مدتی ادامه داشته، و گوینده خود آن را ندیده، بلکه آن را از دیگران شنیده است:

مردم دیده‌اند که آن‌ها پنجره‌های را می‌شکسته‌اند و بیرون می‌پریده‌اند.

۲- برای نقل رویدادی که در گذشته تکرار می‌شده است:
او در کودکی زیاد بیمار می‌شد.

۳- برای نقل رویدادی که در گذشته مدتی ادامه داشته است:
در این سرزمین همیشه باران‌های تندری می‌باریده است.

۱۳- خدا کند که او برگشته باشد (دعا و نفرین).

۱۴- من می‌روم چه او خواسته باشد چه نخواسته باشد (دو همپایه برای رساندن تساوی)

۱۵- او نمی‌توانسته این کار را کرده باشد.

۱۶- وای برخونی که یک ساعت از آن گذشته باشد. (پیرو موصولی).

۱۷- این، حرفی نیست که کسی نشنیده باشد (پیرو موصولی).

۱۸- اگر دیروز نامه به دستش رسیده باشد، فردا می‌آید.

۱۹- فردا وقتی من رسیده باشم، او می‌رود.

۲۰- فردا آن قدر دیر نیایی که او رفته باشد.

۲۱- فردا پیش او می‌روم تاسلامی عرض کرده باشم (هدف).

۲۲- فردا صبح اگر آمده باشد او را می‌بینم.

۲۳- شاید آن در خانه خوابیده باشد.

۲۴- اگر به شیراز رفته باشد، باغ ارم را دیده است.

۲۵- اگر کوشیده باشد، به هدف خود می‌رسد.

ماضی التزامی معمولاً برای بیان شک و تردید و گمان و آرزو و متهم هدف، در جمله‌های پیرو به کار می‌رود.

کاربردهای مهم ماضی التزامی چنین است:

۱- او کشته نشده باشد (مباذا او کشته شده باشد) (نگرانی و ترس).

۲- گویا پروانه به سفر رفته باشد (گمان قوی).

۳- کاش نامه به دست او رسیده باشد (آرزو).

۴- می‌خواستم او هم آمده باشد (میل تحقیق نیافته).

۵- می‌خواهم فردا او هم حضور داشته باشد (میل و خواست).

۶- دلم می‌خواست همان وقت آن جانشته باشد.

۷- دلم می‌خواهد آن او هم حضور داشته باشد.

۸- باید از سفر برگشته باشد.

۹- شک دارم که او رفته باشد (شک و تردید).

۱۰- لازم بود که او درس خوانده باشد (لزوم و بایستگی).

۱۱- ممکن است او به سفر رفته باشد (احتمال).

۱۲- قول می‌دهم که برگشته باشد (قول و تعهد).

بر سر آن درآورد:

کوشش کنی، موفق می شوی. ← اگر کوشش کنی، موفق می شوی.

مهم ترین پیوند و استگی، «که» است، بسیاری از پیوندهای و استگی دیگر، در آغاز، قیدهایی بوده‌اند که بر اثر کثرت استعمال به همراه «که»، کم کم خود به تنها یی جای آن را گرفته‌اند:

رفتم تا که او را ببینم. ← رفتم تا او را ببینم.

اگر که باید حقیقت را می فهمد. ← اگر باید حقیقت را می فهمد.

پیوند و استگی ساده

که: دیدم که درس می خوانی. آمدم که تو را ببینم. کتابی که خریدم خواندنی است.

تا: رفتم تا او را ببینم. تا نکوشی به جایی نمی رسی. تار سیدم زنگ خورد.

چون: چون تلاش کرد، موفق شد. به او کمک کردم، چون دوست من است.

چه (چون): پیش او رفتم، چه، دوستش داشتم.

زیرا: با او آشنا کردم زیرا دوستش داشتم.

اگر: اگر بیایی او را می بینی.

گاهی کلمه‌ی «یعنی» بین دو جمله می آید و جمله‌ی بعد را پیرو جمله‌ی قبل می‌کند: نگاهی تند به او کرد. یعنی سخت عصبانی هستم. ← نگاهی تند به او کرد به این معنی که سخت عصبانی هستم. در این حال این کلمه پیوند و استگی به شمار می‌رود.

ولی هر گاه «یعنی» بر سر کلمه یا گروهی از کلمات درآید تا آن را معنی کند، مجموع یعنی و کلمات بعد از آن، روی هم یک جمله‌ی پیرو به حساب می‌آید:

او مردی عارف یعنی خداشناس بود. ← او مردی عارف که خداشناس باشد، بود.

جهل یعنی ناآگاهی تنها مانع پیشرفت ماست. ← جهل که ناآگاهی باشد، تنها مانع پیشرفت ماست.

در این موارد گاهی می‌توان کلمه‌ی «یعنی» را حذف کرد. در این صورت گروه دوم، بدل برای گروه اوّل خواهد شد:

کشور ما یعنی ایران، جاوید خواهد ماند. ← کشور ما ایران جاوید خواهد ماند.

۲۲

پیوند و استگی

گاهی چند رویداد را که به دنبال هم یا با هم زمان رخ داده‌اند، با دو یا چند جمله‌ی مستقل پیاپی بیان می‌کنیم:

او بسیار تلاش کرد. سرانجام موفق شد.

گاهی هم چنین جمله‌هایی را با پیوند همپاییگی به هم پیوند می‌دهیم:

او بسیار تلاش کرد و سرانجام موفق شد.

او بسیار تلاش کرد ولی سرانجام موفق نشد.

ولی گاهی می‌خواهیم بر سانیم که مفهوم یکی از این دو جمله علت یا دلیل یا نتیجه یا نماینده‌ی زمان یا مکان رخ دادن مفهوم جمله‌ی دیگر است. برای این منظور آن دو جمله را به کمک کلمه‌ای مناسب تبدیل به یک جمله‌ی مرکب می‌کنیم:

چون او بسیار تلاش کرد، سرانجام موفق شد.

در جمله‌ی مرکب، جمله‌ای که مطلب و مقصد اصلی گوینده را در بردارد، پایه نامیده می‌شود، و جمله‌ی دیگر که توضیحی درباره‌ی جمله‌ی پایه می‌دهد، یا آن را کامل می‌کند، پیرو آن است. کلمه‌ای که بر سر جمله‌ای می‌آید و آن را پیرو جمله‌ی دیگر می‌کند، «پیوند و استگی» یا «حرف ربط و استگی» نام دارد.

گاهی ممکن است پیرو بدون پیوند و استگی بیاید، یعنی پیوند و استگی به قرینه معنایی حذف شود، و تکیه جای آن را بگیرد. در این حال می‌توان دوباره پیوند و استگی را

به مجرّد این که: به مجرّد این که آمدم، کارم را شروع می‌کنم.
مگر این که: از تو جدا می‌شوم مگر این که حقیقت را بگویی.
بدون آن که: از پیش مارفت بدون آن که خدا حافظی کند.
بی آن که: آمد و نشست، بی آن که سلام کند.
با آن که: با آن که بسیار با ادب است، به ما اعتنای نکرد.

پیوند وابستگی گروهی گسلنده

در این گروه پیوندها جمله‌ی پایه می‌تواند، بین «که» و سایر اجزای پیوند، باید، و آن‌ها را ز هم جدا کند و بین آن‌ها فاصله بیندازد. این گروه‌ها بر سه دسته‌اند:
۱- گروه‌هایی که زمان و مکان را می‌رسانند (متّهم زمان و مکان):
حال‌که، اکنون‌که، وقتی‌که، روزی‌که، شبی‌که، زمانی‌که، جایی‌ه، آن‌جا‌که، آن وقت‌که، آن روز‌که:
وقتی‌که آمدی حقیقت را می‌بینی. ← وقتی حقیقت را می‌بینی که آمدی.
۲- گروه‌هایی که علت یا هدف را می‌رسانند (متّهم علت و هدف):
به علت آن‌که، به سبب آن‌که، به حاطر آن‌که، به جهت آن‌که، برای آن‌که، به این سبب که، به این علت‌که، به این خاطر‌که، به این جهت‌که:
به علت آن‌که نیاز داشتم و ام گرفتم. ← به علت آن و ام گرفتم که نیاز داشتم.
۳- گروه‌هایی که ترتیب و نوبت کیفیّت و مقدار و اندازه را می‌رسانند:
بیشتر از آن‌که، کمتر از آن‌که، بهتر از آن‌که، پیش از آن‌که، پس از آن‌که، قبل از آن‌که، بعد از آن‌که.

آن قدر که، همان اندازه که، چنان‌که، چندان‌که، به قدری که:
همان قدر که می‌توانی کار کن. ← همان قدر کار کن که می‌توانی.
چنان‌که یاد بگیری بخوان. ← چنان بخوان که یاد بگیری.
یادآوری: در پیوند‌های گروهی، «که» بعد از اسمی می‌آید که بر زمان یا مکان یا علت یا هدف یا مقدار یا کیفیّت دلالت دارد.
در دستورهای سنتی هر گاه «که» بعد از اسم یا ضمیری باید و جمله‌ای به صورت پیرو
بیاورد که درباره‌ی آن اسم توضیحی بدهد و به آن وابسته باشد، آن را «موصول» می‌نامند.

پیوند وابستگی مرتب

این پیوندها از یک گروه اسمی، یا حرف اضافه و یک گروه اسمی ساخته شده‌اند که پیوند وابستگی «که» همراه آن‌هاست یا می‌تواند همراه آن‌ها باشد:

چراکه: او را بخشیدم چراکه دوستش دارم.

چنان چه: چنان چه او را ببینم، حقیقت را بایه او می‌گویم.

اگر چه: عذرش را پذیرفتم، اگر چه درست نبود.

هر چند (که): دست از کار نکشید، هر چند که خیلی حسته بود.

هر چه (که): هر چه (که) بکار برد درو می‌کنید.

همین که: همین که آمدم تو را می‌بینم.

هر وقت (که): هر وقت رفتم او را می‌بینم.

هر جا (که)، هر کجا (که): به هر کجا که برو برمی‌گردد.

در به کار بردن پیوندهایی نظری چون، اگر چه، هنگامی که جمله‌ی پیرو قبیل از پایه درآید، پایه غالباً به همراه کلمه‌ها یا گروه‌های قیدی نظری ولی، اما، با وجود این، با این حال، با این همه، بالآخره، و به هر حال می‌آید. این کلمه‌ها و گروه‌های قیدی بخشی نقشی هستند که می‌توان آن‌ها را به آسانی از جمله حذف کرد، بی آن که تغییری در صورت و معنی جمله پدید آید:

هر چند او با من قهر است، (ولی) من او را دوست دارم.

چون از من عذرخواهی کرد، (از این رو) از او درگذشت.

اگر چه به من پرخاش کرده بود، (بالآخره) آن را فراموش کردم.

پیوند وابستگی گروهی ناگسل

ساختمان این پیوندها چنین است:

حرف اضافه + «این» یا «آن» + که

از آن جا که اجزای سازنده‌ی این گونه پیوندها معمولاً از هم جدا نمی‌شوند، آن‌ها را ناگسل نامیدیم:

با وجود این که: با وجود این که تو را دوست دارم، از تو جدا می‌شوم.

به محض این که: به محض این که برگشتم، به دیدن می‌آیم.

که: دیدم که می‌آمد. گلدانی که خردم شکست.
 تا: یکوش تا به جایی بررسی. تا نکوشی به جایی نمی‌رسی.
 چون: چون درس خوانند موفق شد. موفق شد چون درس خواند.
 چه (چون): ازو جدا شدم، چه، نامه بران بود.
 زیرا: در خانه ماندم زیرا خسته بودم.
 اگر: اگر بروی به او می‌رسی.

چرا که: به تو اعتماد ندارم چرا که به عهدت وفا نکردم.
 چنان‌چه: چنان‌چه دوست داشته باشی پیش او می‌روم.
 اگر چه: اگر مردی درستکار است اگر چه کمی تندخوست.
 هر چند (که): هر چند تندخوست ولی درستکار است.
 هر چه (که): هر چه داشتم از دست دادم.
 همین که: همین که رسیدم پیش تو می‌آیم.
 هر وقت (که): هر وقت که می‌خواهی پیش او برو.
 هر جا (که)، هر کجا (که): به کجا بروی آسمان همین رنگ است.

با وجود این که: با وجود این که آن جا حاضر بود، کاری نکرد.
 به محض این که: به محض این که آمد، کار را شروع کرد.
 به مجزد این که: به مجزد این که هوا روشن شود، حرکت می‌کنم.
 بدون آن که: از کنارش گذشتم بدون آن که او را بشناسم.
 بی آن که: از خانه رفت بی آن که خدا حافظی کند.
 با آن که: با آن که هنوز دوستش داشتم ازو جدا شدم.

برای پیروهای زمان و مکان
حالات، وقتی که، روزی که، آز شب که،
حالات که = حالات... که
جایی که، آن جا که، هر وقت که، هر جا که.
 ۱

برای پیروهای علت و هدف
به علت آن که، برای آن که، به سبب آن که،
به علت آن که = به علت آن... که
که این علت که، به این جهت که، به این سبب که.
 ۲

برای پیروهای ترتیب و کیفیت
و مقدار
چندان که = چندان... که
بیشتر از آن که، پیش از آن که، پس از آن که.
 ۳

امروزه هم جز در موارد بالا، هر گاه «که» جمله‌ای را به دنبال بیاورد و در باره‌ی اسمی یا ضمیری که پیش از آن آمده توضیحی بدهد، آن پیرو را پیرو موصولی می‌نامیم:
 گلی که شکفته بود پژمرد. ← گلی پژمرد که شکفته بود.

تو که از همه جایی خبری قضاوت مکن. ← تو قضاوت مکن که از همه جایی خبری.

در مورد پیوندهای گروهی هم، این گونه توجیه مانعی ندارد، ولی برای سهولت کار امروزه از آن پرهیز می‌شود، و این گروه مجموعاً پیوند گروهی به شمار می‌آید که بر سر جمله‌ی پیرو درآمده است.

وقتی رسیدم که او آمده بود. ← وقتی که او آمده بود رسیدم. ← وقتی که او آمده بود رسیدم.

جمله‌ی مرکب دست کم از دو فراکرد ساخته شده است که یکی را پایه و دیگری را پیرو می‌نامند.

جمله‌ای که با پیوند وابستگی همراه است پیرو نامیده می‌شود، و جمله‌ی دیگر پایه است:

بکوش تا کامروباشی. اگر بکوشی کامروبا می‌شوی.

↑
پایه پیرو پایه

پیرو گاهی قبل از پایه می‌آید و گاهی بعد از آن: اگر بکاری می‌دروی. بکار تا بدرؤی.
گاهی پیوند وابستگی از سر پیرو حذف می‌شود، ولی قرینه‌ی معنایی و تکیه و آهنگ، مرکب بودن جمله را می‌رساند:
می خواهم او را ببینم. بکوشی موفق می‌شوی.

در زبان فارسی امروز پیوند وابستگی «که» وقتی به معنای «هنگامی که» باشد، می‌تواند بعد از اولین گروه اسمی جمله بیاید:

غذا که می‌خوردم او سر رسید. ← وقتی که غذا می‌خوردم او سر رسید.
در این مورد گاهی هم «که» در پایان جمله‌ی پیرو می‌آید:
این کشته به هند می‌رفت که در دریا غرق شد. ← وقتی که این کشته...
جمله‌ی پایه بخش اصلی جمله‌ی مرکب است و مطلب اصلی گوینده را در بردارد، و پیرو وابسته‌ی آن است.

جمله‌ی پایه‌ی دو جمله‌ای‌ها و پایه‌ی اصلی چند جمله‌ای‌ها معمولاً از وجه التزامی نمی‌آیند مگر در مورد دعا و نفرین و تحذیر و فرمان و پرسش و امثال آن:
خدانکند که مرا فراموش کند. چگونه بدانم که او کجا رفته است؟
آیا به خانه‌اش برویم تا دلتگ نشود؟

ولی فراکرد پیرو به اقتضای مورد از وجه اخباری یا التزامی یا امری می‌آید:
می‌دانم که او می‌رود. نمی‌توانم او را ببینم. گفتم که خاموش باش!
در جمله‌های غیرشخصی و به دنبال فعل‌های شبه معین، پیرو به صورت مصدری می‌آید:

باید رفت. نمی‌توان همه چیز را گفت. نمی‌شود همه را راضی کرد.
در جمله‌های بالا می‌توان پیروها را که به صورت مصدر مرکم آمده‌اند به صورت

۲۳

جمله‌ی مرکب (۱): پیرو غیرموصولی

گاهی دو جمله‌ی مستقل در کنار هم می‌آیند:
من نشستم. او برخاست.

گاهی هم دو جمله به کمک پیوند همپایگی با هم همپایه می‌شوند:
من نشستم و او برخاست. نه من نشستم و نه او برخاست.

گاهی هم بین دو جمله، به کمک پیوند وابستگی پیوند استوارتری برقرار می‌شود و از آن دو، جمله‌ی مرکبی پدید می‌آید و یکی به دیگری وابسته می‌شود:
تام نشستم او برخاست.

میان دو جمله‌ی بالا به کمک پیوند وابستگی و آهنگ و تکیه پیوند درونی استواری پدید آمده و هر دو روی هم یکجا تلفظ می‌شوند، و معادل و همارز یک جمله‌ی مستقل گسترش یافته به نظر می‌رسند:

تام نشستم او برخاست. سه به محض نشستن من او برخاست.
بنابراین جمله‌ی مرکب جمله‌ای است که دست کم از ترکیب دو جمله‌ی ساده به کمک یکی از پیوندهای وابستگی مانند که، اگر، تا، چون، زیرا... ساخته شده است، و مطلب به هم وابسته‌ای را می‌رساند:

رفتم که درس بخوانم. بکوش تا به جایی برسی.
هر یک از جمله‌هایی که در ساختار جمله‌ی مرکب به کار رفته‌اند، فراکرد نامیده می‌شوند.

التزامی برگرداند:

باید بروی. نمی‌توانم همه چیز را بگویم. نمی‌شود که همه را راضی کنیم.
جدول زیر وجه پایه و پیرو را در انواع دو جمله‌ای هاشنан می‌دهد:

وجه پایه	پیوند	پایه	پیرو	وجه پایه
التزامی	خداکند	که	باید.	التزامی
التزامی	بیا	تا	حقیقت را بینی.	امری
التزامی	نشست	تا	استراحت کند.	اخباری
اخباری	به دیدنش می‌روم	چون	بیمار است.	اخباری
الاخباری	دانستم	که	می‌آید.	اخباری
التزامی	دلم می‌خواهد	که	باید.	اخباری
امری	به او گفتم	که	به خانه برو.	اخباری
التزامی	لازم است	که	حقیقت را بدانی.	اخباری
التزامی	می‌خواستم	که	تو هم بیایی.	اخباری

نقش پیرو غیرموصولی

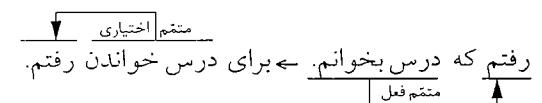
مثال: رفتم که درس بخوانم. ← برای درس خواندن رفتم.

چنان‌که می‌بینیم جمله‌ی ساده‌ی گسترش یافته‌ی دوّم، با جمله‌ی مرکبی که پیش از آن آمده، معادل و هم‌ارز است. درس خواندن که به کمک پیوند «برای» در جمله‌ی دوّم آمده و متمم اختیاری فعل آن شده، برگردانی از جمله‌ی پیرو «درس بخوانم» است:

که ← برای

درس بخوانم ← درس خواندن

پس می‌توان نتیجه گرفت که در جمله‌ی مرکب، این پیرو هم دارای همان نقش متمم اختیاری فعل نسبت به جمله‌ی پایه‌ی خویش است:



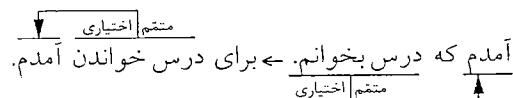
از این جا نتیجه می‌گیریم که:
هر جمله‌ی پیروی نسبت به جمله‌ی پایه‌ی خود عهده‌دار نقشی است. می‌توان با برگرداندن جمله‌ی پیرو به صورت مناسب و نهادن آن در جمله‌ی پایه، نقش آن را به کمک جمله‌ی ساده‌ای که بدین طریق پدید می‌آید، شناخت. پیروها گاهی عهده‌دار نقش اصلی نسبت به فعل جمله هستند و گاهی عهده‌دار زیر نقش. ما در این درس تنها به بررسی پیروها بیکه نقش اصلی را نسبت به پایه‌ی خود به عهده دارند می‌پردازیم.
در برگرداندن جمله‌ی پیرو به صورت گروه مصدری برای نهادن آن در جمله‌ی پایه، اگر فعل پیرو ربطی یا ناگذر یا مجهول باشد، نهاد پیرو به صورت مضافت‌الیه مصدر در خواهد آمد:

می‌دانی که گل زیباست. ← زیبا بودن گل را می‌دانی.

شنیدم که فریدون آمد. ← [خبر] آمدن فریدون را شنیدم.
در شاهنامه خوانندیم که شهراب کشته شد. ← کشته شدن شهراب را در شاهنامه خواندیم.
ولی اگر فعل پیرو گذرا به مفعول باشد، مفعول آن به صورت مضافت‌الیه مصدر در خواهد آمد:

خواستم که علی را بینم. ← دیدن علی را خواستم.

می‌توان فعل گذرا به مفعول را به صورت مجهول در آورد و مفعول را مضافت‌الیه آن قرار داد و نهاد را به صورت متمم نماینده‌ی نهاد، در جمله آورد:
همه دیدند که رستم شهراب را کشت. ← همه کشته شدن شهراب را به دست رستم دیدند.
جمله‌ای ناقص: می‌دانیم که نهاد و مفعول و متمم اجباری و مسنند از نقش‌های اصلی اجباری هستند، یعنی اگر در جمله‌ای که باید باشند، نیامده باشند، جمله ناقص خواهد بود، ولی قید فعل و متمم اختیاری از نقش‌های اصلی اختیاری هستند، یعنی می‌توانند در هر جمله‌ای بیایند یا از آن حذف شوند، و با حذف کردن یا نبود آنها جمله ناقص نمی‌شود.
در جمله‌ی زیر، پیرو نقش متمم اختیاری را به عهده دارد. چون متمم اختیاری از نقش‌های اصلی اختیاری است، پس پایه بدون آن هم کامل است:



صورت جمله‌ی ساده	نقش پیرو	پیرو	پیوند	پایه	فعل پایه‌ی از نظر گذار	نوع پایه
آمدن او را خدا بکند.	مفعول	باید.	خدا کند	که	گذرا به مفعول	ناقص
درس نخواندن توجیف است.	نهاد	درس نخوانی.	جیف است	که	گذرا به مسد	ناقص
فریدون آواز خوان بود.	مستد	آواز می خواند.	فریدون بود	که	گذرا به مسد	ناقص
برای دیدن او رفت.	متهم اختیاری	او را بینم.	رقم	که	ناگذر	کامل
به علت خسته بودن خوابیدم.	متهم اختیاری	خسته بودم.	خوابیدم	چون	ناگذر	کامل
زود آمدن تو را داشتم.	مفعول	به زودی می آمی.	دانستم	که	گذرا به مفعول	ناقص
دوست بودن من بالا حقیقت ندارد.	نهاد	من بالا دوستم.	حقیقت ندارد	که	گذرا به مفعول	ناقص
دروع گفتن به مردم درست نیست.	نهاد	بمردم دروغ بگویند.	درست نیست	که	گذرا به مسد	ناقص
نهایاً هوای خواه توست.	مستد	هوای خواه توست.	نهایاً اوست	که	گذرا به مسد	ناقص
از آمدن او می ترسم.	متهم اجباری	او باید.	می ترسم	که	گذرا به متهم اجباری	ناقص

پایه‌هایی که فعل آنها گذرا یان‌اگذرا شده (=مجھول) است هرگز نقش نمی‌شوند، و از این رو، نقش پیرو آن‌ها هرگز نقش اصلی اجباری نخواهد بود، مگر آن که نهاد کلمه‌ی این و آن باشد، و پیرو برای توضیح آن آمده باشد:

آن می‌میرد که از زندگی نامید باشد. ← نامید از زندگی می‌میرد.

آن کشته می‌شود که خیانت کند. ← خیانت کننده کشته می‌شود.

آن می‌ماند که دوست من است. ← دوست من می‌ماند.

آن می‌گریزد که دشمن ماست. ← دشمن ما می‌گریزد.

جمله‌های پایه‌ای که فعل آنها گذرا به مفعول باشد، هرگز بدون نهاد به کار نمی‌رود. بنابراین پیرو آن‌ها هرگز نقش نهادی نخواهد داشت، مگر آن که کلمه‌های این و آن به جای نهاد آنها نشسته باشد.

البته پیرو جمله‌هایی که با فعل داشتن و ندرتاً با فعل خواستن و امثال آن ساخته می‌شوند، و احتمال و لزوم و تصدیق و تکذیب و نگرش را می‌رسانند پیرو شان می‌توانند نهاد آنها باشد:

احتمال دارد که او باید. ← آمدن او احتمال دارد.

جرئت می‌خواهد که به آن جا بروم. ← به آن جا رفتن جرئت می‌خواهد.

امکان دارد که...، لزومی ندارد که...، حقیقت ندارد که...، صحت ندارد که...، جا دارد که...، ضرری ندارد که...، مانعی ندارد که...، عیبی ندارد که...، فرقی ندارد که...، تفاوتی ندارد که...،

ولی در جمله‌های زیر، پیرو عهده‌دار یکی از نقش‌های اصلی اجباری مانند نهاد یا مفعول برای جمله‌ی پایه است. بنابراین پایه ناقص است و پیرو برای جبران همین نقص آمده است:

↓ مفعول
دانستم که او فردا می‌آید. ← فردا آمدن او را دانستم.

↓ نهاد
درست نیست که این همه دروغ بگویند. ← این همه دروغ گفتن درست نیست.
پس نتیجه می‌گیریم که:

جمله‌ی ناقص جمله‌ی پایه‌ای است که یکی از بخش‌های اصلی اجباری را نداشته باشد، و هر جمله‌ی پایه‌ای که یکی از بخش‌های اصلی اجباری را نداشته باشد، ناقص است. بنابراین در هر جمله‌ی مرکبی که پیرو عهده‌دار یکی از نقش‌های اصلی اجباری باشد، پایه‌ی این پیرو ناقص است، و هر گاه پایه‌ای ناقص باشد، پیرو آن عهده‌دار یکی از نقش‌های اصلی اجباری است.

تنها در مواردی که در جمله‌ی پایه یکی از کلمه‌های این، آن، همین، و همان، تنها یا با هسته‌ی خود جای یک بخش اصلی اجباری را پر کرده باشند، و عهده‌دار یک نقش اصلی اجباری شده باشند، با آن که پایه از نظر صوری کامل به نظر می‌رسد، از نظر معنایی به توضیح و رفع ابهام نیاز دارد. در این صورت جمله‌ی پیروی که به این منظور می‌آید، همان نقش اصلی اجباری را خواهد داشت.

(این) حقیقت ندارد که او دوست من است. (پیرو توضیح نهاد است).
(این را) دریافتم که او آدم درستی است. (پیرو توضیح مفعول است).

(این) درست نیست که آن‌ها به مردم ستم کنند. (پیرو توضیح نهاد است).
پیرو هایی که عهده‌دار نقش اصلی اجباری هستند، اولًاً همواره با پیوند «که» می‌آیند، ثانیاً این پیوند می‌تواند به راحتی حذف شود.

پس جمله‌ی پایه ممکن است کامل باشد یا ناقص، ولی جمله‌ی پیرو همواره کامل است. اگر پایه کامل باشد، نقش پیرو غیرموصولی، نقش اختیاری از قبیل قید فعل و متمم فعل است، مگر آن که این پیرو توضیحی برای کلمه‌های این و آن باشد که در جایگاه نقش اصلی اجباری نشسته باشند، و اگر نقش پیرو غیرموصولی نقش اختیاری باشد، پایه کامل است.

نقش پیرو پایه‌هایی که فعل آن‌ها فعل مرکب گسلنده است: در درس‌های آینده به تفصیل خواهیم خواند که پاره‌ای از پیروها یا در میان اجزای پایه یا در پایان پایه می‌آیند، و درباره‌ی اسمی یا ضمیری از گروه‌های اسمی جمله‌ی پایه توضیحی می‌دهند. بنابراین این گونه پیروها وابسته‌ی آن اسم یا آن ضمیر هستند و وظیفه‌ی زیر نقشی آن را به عهده دارند، یعنی معادل و همارز صفت یا مضاف‌الیه یا بدل یا متّم اسم برای آن هستند: مردی که می‌خندید آمد. ← مردی آمد که می‌خندید. ← مرد خندان آمد. نگینی که از عقیق بود شکست. ← نگینی شکست که از عقیق بود. ← نگین عقیق شکست.

این گونه پیروها پیرو موصولی نام دارند، و جمله‌ی پایه‌ی آن‌ها همواره کامل است. حال به مثال‌های زیر که با فعل‌های مرکب ساخته شده‌اند توجه کنید:

من بخشیدن او را تقاضا می‌کنم.
من تقاضا می‌کنم که او را بخشید.
من تقاضای بخشیدن او را می‌کنم.
من راست گفتن او را تصدیق می‌کنم.
من تصدیق می‌کنم که او راست می‌گوید.
من تصدیق راست گفتن او را می‌کنم.
او ترسیدن من را باعث شد.
او باعث شد که من ترسم.
او باعث ترسیدن من شد.
در این مثال‌ها مفعول فعل مرکب به مضاف‌الیه جزء اسمی فعل مرکب تبدیل شده است. حال به مثال زیر توجه کنید:
من به پذیرفتن او مجبور شدم.
من مجبور شدم که او را پذیرم.
من مجبور به پذیرفتن او شدم.

چون و چرا ندارد که...، اهمیت ندارد که...، شکون ندارد که...، خجالت دارد که...، قباحت دارد که...، حماقت می‌خواهد که...، حوصله می‌خواهد که... همچنین است نمونه‌های زیر که با کمک رفتنه و آمدن و رسیدن ساخته شده‌اند: تصوّر می‌رود که...، به نظر می‌رسد که...، احتمال می‌رود که...، به نظر می‌آید که... بنابراین پایه‌هایی که فعل آن‌ها گذرا به مفعول یا گذرا به متّم اجباری است، جز در موارد بالا، فقط در صورت نبودن مفعول یا متّم اجباری در جمله، ناقص می‌شوند، وقتی ناقص باشند پیرو آن‌ها مفعول یا متّم اجباری خواهد بود: دانستم که می‌آیی. دیدم که او می‌رود.

در این موارد هم می‌توان جای خالی مفعول را در پایه با کلمه‌ی «این» پر کرد: بدان که حقیقت پیروز می‌شود. ← این را بدان که حقیقت پیروز می‌شود. پایه‌هایی که فعل آن‌ها ربطی باشد یعنی گذرا به مستند باشند در صورت به همراه نداشتن نهاد یا مستند ناقص می‌شوند، و پیرو نقشی را که پایه کم دارد به عهده می‌گیرد: لازم است که حقیقت را بشنوی. ← شنیدن حقیقت لازم است. (نهاد) در این موارد هم ممکن است این و آن جای خالی نهاد یا مستند را پر کنند: شایسته نیست که مردم را فریب دهند. ← این شایسته نیست که مردم را فریب دهند.

هر جمله‌ی مرکبی را می‌توان به یک جمله‌ی ساده‌ی گسترش بافته تبدیل کرد. در این حال پیرو به صورت بخشی از جمله‌ی پایه در می‌آید که نقشی به عهده دارد.

پس می‌توان گفت پیرو در جمله‌ی مرکب نقشی به عهده دارد. نقش پیرو در جمله‌هایی که با فعل ناگذر ساخته می‌شوند، همواره نقش‌های اختیاری از قبیل قید یا متّم اختیاری است.

در جمله‌هایی که با فعل گذرا به مفعول ساخته می‌شوند، اگر پایه کامل باشد نقش پیرو یکی از نقش‌های اختیاری است، و اگر پایه ناقص باشد یکی از نقش‌های اجباری مفعول یا متّم اجباری است.

نقش پیرو در جمله‌هایی که با فعل ربطی یعنی گذرا به مستند ساخته شده‌اند اگر پایه ناقص باشد یکی از نقش‌های نهاد یا مستند است.

۴- تصدیق و تکذیب: تصدیق کرد که...، حاشا کرد که...، تصریح کرد که...،
انکار کرد که...

۵- تأکید و تهدید و تشویق: اصرار کرد که...، تهدید کرد که...، تشویق کرد که...،
تأکید کرد که...

۶- اجبار: مرا وادار کرد که...، مرا مجبور کرد که...
ب - با همکرد «داشتن»

۱- میل و قصد و آرزو: میل داشتم که...، تصمیم داشتم که...، مصمم بودم که...،
آرزو داشتم که...، انتظار داشتم که...، قصد داشتم که...، توقع داشتم که...

۲- شک و یقین: شک داشتم که...، یقین داشتم که...، اطمینان داشتم که...،
قدرت و توان: قدرت نداشتم که...، طاقت نداشتم که...، توان نداشتم که...

فرصت نداشتم که...

ج - با همکرد «دادن»

فرصت دادم که...، اجازه دادم که...، تشخیص دادم که...، احتمال دادم که...
د - با همکرد «شدن»

۱- علت: او باعث شد که...، او سبب شد که...، این کار موجب شد که...،
۲- اجبار: مجبور شدم که...، ناچار شدم که...، وادار شدم که...

ه - با همکرد «بودن»

واقف بودم که...، مخالف بودم که...، موافق بودم که...، شاهد بودم که...، ناظر بودم که...
و - با همکردهای دیگر

تصمیم گرفتم که...، مصلحت دیدم که...، مناسب دیدم که...

در این مثال متمم اجباری فعل مرکب به متمم جزء اسمی فعل مرکب تبدیل شده است.
در برگردان این گونه جمله‌های مرکب، گروه اسمی - مصادری هم‌ارز پیرو، یک بار به صورت مفعول یا متمم اجباری آمده، و یک بار با فاصله انداختن میان جزء اسمی و فعل همکرد، متمم اسم یا مضاف‌الیه جزء اسمی فعل مرکب شده است.

می‌دانیم که در فعل مرکب، جزء اسمی فعل که مفهوم اصلی را در برداشت، بخش اصلی فعل است، و فعل همکرد، تنها برای صرف شدن فعل یعنی نشان دادن شخص و شمار و زمان و وجه آن آمده است. همچنین می‌دانیم که هرگاه جمله‌ی گذرا به مفعول یا گذرا به متمم اجباری به صورت مصدری درآید، مفعول یا متمم اجباری جمله مضاف‌الیه یا متمم صورت مصدری آن می‌شود.

در برگردان‌هایی که دیدیم دو بخش فعل مرکب از هم گسیخته شده، و بین جزء اسمی و فعل همکرد، فاصله افتاده، و برگردان پیرو به صورت متمم اسم یا مضاف‌الیه برای جزء اسمی فعل مرکب درآمده است، ولی نباید فراموش کرد که این جزء اسمی خودش بخش اصلی فعل مرکب است، و مضاف‌الیه که برای صورت مصدری فعل می‌آید مفعول یا متمم اجباری آن بوده است، و مفعول و متمم اجباری از نقش‌های اصلی اجباری است.

پس در این گونه جمله‌های مرکب، پیرو، پیرو غیرموصولی است، هر چند در گشتار به صورت مضاف‌الیه، برای جزء اسمی فعل مرکب برگردانده شود. بنابراین پایه‌ی آن ناقص است، و نقش پیرو نقش اصلی اجباری یعنی مفعول یا متمم اجباری است.
به همین علت هم این گونه پیروها برخلاف پیروهای موصولی هرگز نمی‌توانند در بین اجزای جمله‌ی پایه بیایند.

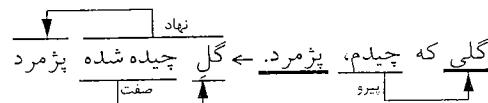
پس نتیجه می‌گیریم که در این قبیل فعل‌های مرکب، جزء اسمی فعل مرکب قبل مفعول یا متمم اجباری فعلی بوده که اکنون جزء اسمی آن شده است.

اینکه فهرستی از این گونه فعل‌های مرکب:

الف - با همکرد «کردن»

۱- دستور و خواهش و سفارش: دستور دادم که...، امر کردم که...، خواهش کردم که...،
سفارش کردم که...، توصیه کردم که...، اصرار کردم که...،
۲- گمان و تصور: گمان کردم که...، تصور کردم که...، خیال کردم که...،
۳- تعهد و پذیرش: قبول کردم که...، تعهد کردم که...، پذیرفتم که...

چنان‌که می‌بینیم جمله‌ی پیرو «چیدم»، به کلمه‌ی «چیده شده» تبدیل شده و نقش صفت را برای گل که هسته‌ی آن است به عهده گرفته است. پس نتیجه می‌گیریم که جمله‌ی «چیدم» هم، وابسته‌ی کلمه‌ی «گل» و معادل صفت آن است، و چون صفت زیر نقش است، پس جمله‌ی پیرو «چیدم» زیر نقشی صفت را برای کلمه‌ی «گل» به عهده دارد. روشن است که در همان حال کلمه‌ی «گل» و جمله‌ی پیرو که وابسته‌ی آن است، مجموعاً نقش نهادی را در جمله‌ی پایه به عهده دارند:

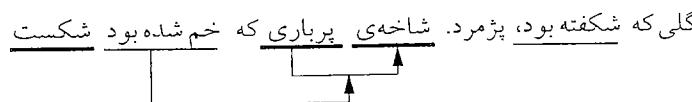


این گونه پیروها را که بعد از اسم یا ضمیری از یک گروه اسمی، می‌آیند، و درباره‌ی آن توضیحی می‌دهند، و وابسته‌ی آن هستند، پیرو موصولی می‌نامیم. چون پیرو موصولی همواره عهده‌دار یک زیر نقش است، بنابراین جمله‌ی پایه‌ی آن هرگز تنها به دلیل داشتن پیرو موصولی ناقص نخواهد بود.

پیرو موصولی دارای ویژگی‌های زیر است:

۱- پیرو موصولی همواره با پیوند وابستگی «که» می‌آید. بنابراین، پیرو پسین یا مؤخر است.

۲- پیرو موصولی معمولاً بلا فاصله بعد از اسم یا ضمیر یا آن گروه اسمی از جمله‌ی پایه که هسته‌ی پیرو است یا هسته‌ی پیرو در آن است، می‌آید:



۳- پیرو موصولی می‌تواند در پایان جمله‌ی پایه بیاید:

گلی پژمرد که شکفته بود. شاخه‌ی پرباری شکست که خم شده بود.

۴- نهاد یا مفعول جمله‌ی پیرو موصولی به علت وجود آن در جمله‌ی پایه معمولاً برای رفع تکرار حذف می‌شود:

گلی که رنگ و بو ندارد به چه کار می‌آید؟ لباسی را که به عید نرسد، به منار می‌پوشانند.

۵- پیرو موصولی پس از برگردانده شدن، به صورت اسم یا صفت در می‌آید و عهده‌دار

۲۴

جمله‌ی مرکب (۲) پیرو موصولی

پیروهایی که در درس پیش شناختیم، همه در کنار جمله‌ی پایه، قبل یا بعد از آن می‌آمدند، و پس از برگردانده شدن به صورت مصدر یا اسم، به بخشی از بخش‌های اصلی جمله‌ی پایه تبدیل می‌شدند، و یکی از نقش‌های اصلی را به عهده می‌گرفتند. در این درس با گونه‌ای دیگر از جمله‌های پیرو آشنا می‌شویم که پیرو موصولی نام دارند.

برای روشن شدن مطلب به مثال‌های زیر توجه کنید:

۱- گلی چیدم. آن گل پژمرد. در این مثال با دو جمله‌ی مستقل سروکار داریم که «گل» در هر دوی آن‌ها نقشی به عهده دارد.

۲- گلی که [آن را] چیدم، پژمرد ← گلی که چیدم پژمرد. در این مثال با یک جمله‌ی مرکب سروکار داریم که پیرو در میان بخش‌های جمله‌ی پایه درآمده است، و در جمله‌ی پیرو ضمیری به جای «گل» نشسته که معمولاً بنا به قرینه‌ی حضور آن در جمله‌ی پایه، حذف می‌شود.

۳- گلی که چیدم پژمرد. ← گل چیده شده پژمرد. این جمله‌ی مرکب معادل و هم‌ارز یک جمله‌ی ساده‌ی گسترش یافته است.

۴- گلی که چیدم پژمرد. ← گل چیده شده پژمرد. ← صفت

می‌افتد، و بین هسته و «که» در گفتار درنگی رعایت می‌شود، و در نوشتن نشانه‌ی درنگ گذاشته می‌شود:

پیر مردی خسته... پیر مردی که خسته هم بود...
پیر مردی که خسته بود، سرش را بلند کرد.

یکی از پیر مردها که خسته بود،...
چنان‌که گفتم معمولاً پیرو موصولی بعد از آن گروه اسمی که هسته‌ی آن است یا گروهی که هسته‌ی پیرو عضوی از آن است می‌آید:

خرگوشی را که در باع بازی می‌کرد گرفتم. ← خرگوش در باع بازی کن را گرفتم.
پنجره‌های خانه‌ی برادر من که بسیار کوچک است، به کوچه باز می‌شود. ←
پنجره‌های خانه‌ی بسیار کوچک برادر من به کوچه باز می‌شود.
ولی می‌توان پیرو موصولی را بعد از جمله‌ی پایه هم آورد:

خرگوشی را که در باع بازی می‌کرد گرفتم ← خرگوشی را گرفتم که در باع بازی می‌کرد.

این دو گونه از نظر ساختار دستوری فرقی با هم ندارند، ولی از نظر قصد گوینده، در جمله‌ی اول تکیه‌ی خبری جمله بیشتر، روی «گرفتم» است، و در جمله‌ی دوم بیشتر روی «بازی می‌کرد».

در بیان مطالب پیچیده و طولانی، برای جلوگیری از سردرکمی و اشتباه، بهتر است که پیروهای موصولی پی‌درپی و متعدد در یک جمله‌ی مرکب نیاید. حتی برای یک جمله‌ی طولانی نیز بهتر است کلمه‌ای را که به توضیح نیاز دارد، به صورت بدل در آغاز جمله‌ی بعدی تکرار کنیم، و برای این کلمه‌ی تکرار شده پیرو موصولی بیاوریم:

دیروز کتاب بسیار پر ارزشی که هرگز کسی از خواندن سیر نمی‌شود برای فرزند برادر کوچکم خریدم. ← دیروز کتاب بسیار پر ارزشی برای فرزند برادرم کوچکم خریدم، کتابی که هرگز کسی از خواندن آن سیر نمی‌شود.

دیروز پرنده‌ی خوش پر و بال زیبایی که آوازی بسیار دل‌انگیز می‌خواند از قفس پسر همسایه‌ی ما پرید. ← دیروز پرنده‌ی خوش پر و بال زیبایی از قفس پسر همسایه‌ی ما پرید، پرنده‌ای که آوازی بسیار دل‌انگیز می‌خواند.

گاهی در پیرو موصولی ضمیری می‌آید که مرجع آن، اسمی است که هسته‌ی آن جمله

زیر نقشی از قبیل صفت یا مضائق‌الیه یا متمم اسم یا بدل، برای اسمی که هسته‌ی آن است و پیش از آن آمده است می‌شود:

كتاب خريده شده خواندنی است. ← كتاب خريده شده خواندنی است
صفت

خانه‌ای که از دیگران است به درمانی خورد. ← خانه‌ی دیگران به درمانی خورد.
مضائق‌الیه

هسته‌ی پیرو موصولی به یکی از صورت‌های زیر می‌آید:
اسم خاص: پرویز که دوست من است بسیار زیرک است.

آن پرویزی که به مانگاه می‌کند، تورامی شناسد. (هر گاه دو یا چند پرویز حاضر باشند).
ضمیر شخصی: من (منی) که این همه خسته‌ام، چه گونه دنبال او بروم. ←
من این همه خسته...

اسم عام: اسم عام به صورت اسم معرفه یا اسم جنس بدون نشانه، یا با «آن» و «این» یا همراه صفت و مضائق‌الیه می‌آید.

دل که خسته و ناتوان بود به دام او افتاد.

گل نسترن که بسیار خوشبوست در همه جا جایافت می‌شود.

پلیکان‌ها که از ماهی تغذیه می‌کرند، مسموم شده بودند. [تمام پلیکان‌ها].

پلیکان‌هایی که از ماهی تغذیه می‌کرند، مسموم شده بودند. [فقط آن پلیکان‌ها].

استاد ما که بسیار مهریان بود، خوب درس می‌داد.

(آن) برادری که در فکر برادر نیست، بیگانه است.

(آن) مرغی که بسیار زیرک است، به دام نمی‌افتد.

(آن) گل نسترنی که در باعچه‌ی خانه‌ی ما روییده، بسیار زیباست.

اسمی که به «ای» ختم شده، هر گاه نیاز به مشخص‌تر شدن داشته باشد، به جای «ای» در آخر آن، «این» و «آن» یا «همین» و «همان» بر سر آن می‌آورند، زیرا افزودن «ای» به آخر آن موجب دشواری تلفظ می‌شود: ماهی بی که ← آن ماهی که:

آن ماهی که بسیار زیرک بود، از دام گریخت.

آن قالی که بسیار گرانبهای بود به فروش رفت.

گاهی «ای» ی قبیل از پیرو موصولی نشانه‌ی نکره است. در این صورت تکیه روی «ای»

اینک مثال‌هایی برای نشان دادن نقش‌های پیرو موصولی:

صفت: پرستویی که به سفر رفته بود به آشیانه بازگشت. ←
پرستوی به سفر رفته به آشیانه بازگشت.

مردی که زندانی بود گریخت. ←
مرد زندانی گریخت.

کفشی را خریدم که بهترین کفش بود. ←
بهترین کفش را خریدم.

کشور ایران که بسیار پنهانور است ... ←
کشور بسیار پنهانور ایران ...
↑

مثال «هر که بامش بیش، بر فشن بیشتر» که بسیار زیباست ... ←
مثال بسیار زیبای
«هر که بامش بیش، بر فشن بیشتر...»

شاخص: فرامرزی که سرهنگ است از دوستان من است. ←
سرهنگ فرامرزی از دوستان من است.

بدل: سعدی که شاعر بزرگ بود گلستان را تألیف کرد. ←
سعدی شاعر بزرگ گلستان را تألیف کرد.

فرویدن که دوست من است به سفر رفت. ← فریدون دوست من به سفر رفت.

مضاف‌الیه: کشور ما که ایران باشد ... ← کشور ما ایران....

این نگین که از الماس است بسیار گرانبهاست. ← این نگین الماس بسیار گرانبهاست.
شبی را که او رفت هرگز فراموش نمی‌کنم. ← شب رفتن او را هرگز فراموش نمی‌کنم.
هنگامی که او باید همه شاد می‌شویم. ← هنگام آمدن او همه شاد می‌شویم.

متهم اسم: گروهی که از دشمنان مردم بودند گرفتار شدند. ← گروهی از دشمنان مردم
گرفتار شدند.

مردی را که از آشنايان ما بود دستگير کردند. ← مردی از آشنايان ما را دستگير کردند.
چند نفر که از دوستان ما بودند آمدند. ← چند نفر از دوستان ما آمدند.

ابهام در یافتن هسته‌ی پیرو موصولی: گاهی قبل از پیرو موصولی، یک گروه اسمی

است:
سگی که تو از آن می‌ترسی گاز نمی‌گیرد.
فرزنده‌ی که برایش دل نسوزانی، برایت دل نمی‌سوزاند.
گلی که به آن آب ندهی، زود پژمرده می‌شود.
گاهی مضاف‌الیه‌ی که به پیرو موصولی نیاز دارد، در آغاز جمله قرار می‌گیرد، و پیرو
موصولی خود را می‌گیرد، و در جمله‌ی پایه ضمیری جای آن را می‌گیرد:
حل مشکلی که خود ساخته‌ایم، آسان است. ← مشکلی که خود ساخته‌ایم حلش آسان است.
↑
گاهی هم اسم یا ضمیری که هسته‌ی پیرو موصولی است در همان پایه‌ی خود، به
نقش نمایی نظیر از، به، در، برای... نیاز دارد، ولی بدون نقش نمای آمده است. در این صورت
پس از پیرو موصولی در جمله‌ی پایه ضمیری همراه این نقش نمای آورده می‌شود:
سری که درد نمی‌کند، به آن دستمال نمی‌بنند. ←
به سری که درد نمی‌کند، دستمال نمی‌بنند.
پرنده‌ای که به من بخشیدی، برایش فقسى خریده‌ام. ←
برای پرنده‌ای که به من بخشیدی فقسى خریده‌ام.
تابلوی که به من دادی، از آن خوب نگهداری می‌کنم. ←
از تابلوی که به من دادی خوب نگهداری می‌کنم.
چنان که دیدیم، می‌توان با آوردن آن نقش نمای بر سر هسته، از آوردن ضمیر بی نیاز شد.
پیرو موصولی همواره در پایان گروه اسمی می‌آید، در حالی که جایگاه برگردان آن الزاماً
در پایان گروه اسمی نیست، بلکه ممکن است جایگاه طبیعی برگردان آن جایی در میان
کلمه‌های گروه اسمی باشد:
برادر همسایه‌ی ما که بسیار با هوش است در آزمون سراسری پذیرفته شد. ←
برادر با هوش همسایه‌ی ما در آزمون سراسری پذیرفته شد.

نقش پیرو موصولی

گفتیم که پیرو موصولی زیر نقشی اسمی از جمله‌ی پایه را به عهده دارد.

آمده است که در آن دو یا چند اسم یا ضمیر وجود دارد. در این صورت هر گاه قرینه معنایی در کار نباشد، در تشخیص هسته‌ی پیرو موصولی دچار ابهام می‌شویم. این ابهام را در گفتار با درنگ یا تکیه و کشش، و در نوشتن با فاصله و نشانه‌ی درنگ می‌توان ازین برداشت:

پسر تازه از سفر آمده‌ی برا درم... ←
پسر برا درم که تازه از سفر آمده دیشب مهمان مابود.

پسر برا در تازه از سفر آمده‌ام... ←
پسر برا در که تازه رسیده‌اند، بسیار بازی گوش‌اند.

بچه‌های مهمانان ما، که تازه رسیده‌اند، بسیار بازی گوش‌اند. ↑

بچه‌های مهمانان ما، که تازه رسیده‌اند، بسیار بازی گوش‌اند. ↑

پسر بزرگ همسایه‌ی ما، هوشیگ، که تازه از اروپا برگشته دیشب مهمان مابود. ↑

پسر بزرگ همسایه‌ی ما هوشیگ که تازه از اروپا برگشته دیشب مهمان مابود. ↑

برادر دوست من که جوان شایسته‌ای است، امسال به دانشگاه می‌رود. ↑

برادر دوست من، که جوان شایسته‌ای است، امسال به دانشگاه می‌رود. ↑

برادر همسایه‌ی دوست من که تازه از سفر آمده، در بیمارستان بستری است. ↑

برادر همسایه‌ی دوست من که تازه از سفر آمده، در بیمارستان بستری است. ↑

برادر همسایه‌ی دوست من، که تازه از سفر آمده، در بیمارستان بستری است. ↑

۲۵

کلمه‌ی «این» و «آن» و امثال آن در جمله‌ی پایه

الف - پیروهایی که جانشین «این» و «آن» و «همین» و «همان» می‌شوند: گاهی گوینده می‌خواهد به اسمی، یا مطلبی که به صورت حمله است، در جمله‌ی خود نقشی بدهد: آرزوی من «او پیروز شود» است. چنین جمله‌هایی غالباً نامطلوب و گاهی ساختنش ناشدنی است. پس گوینده به ناچار یک کلمه‌ی جانشین برای این جمله پیدا می‌کند و آن را در جمله‌ی خود قرار می‌دهد: آرزوی من «آن» است.

ولی «آن» فقط یک ضمیر است، و ضمیر وقتی مفهوم یا مصداقی را می‌رساند که مرجعی داشته باشد. معمولاً مرجع ضمیر در جمله‌ی پیش از آن می‌آید: کتابی دیدم و آن را خریدم. حق گرفتی است. این را هرگز فراموش مکن.

ولی گوینده در موردی که ذکر کردیم، ناچار است، توضیح ضمیر «آن» را بعد از جمله به صورت پیرو بیاورد: آرزوی من آن است که او پیروز شود.

چنین ضمیری را می‌توان ضمیر مقدم یا ضمیر پیشین، و چنین مرجعی را مرجع مؤخر یا پسین نامید.

* حال به مثال‌های زیر توجه کنید:

درست نیست که به مردم دروغ بگویند. = این درست نیست که به مردم دروغ بگویند.
حقیقت ندارد که او مرد خداست. = این حقیقت ندارد که او مرد خداست.
کافی نیست که فقط حرف بزنیم. = این کافی نیست که فقط حرف بزنیم.
چنان‌که می‌بینیم در جمله‌های طرف راست جمله‌ی پایه ناقص است، و پیرو عهده‌دار نقش نهاد است که نقشی اصلی و اجباری است. در اینجا باید گفت که در جمله‌های مرکب طرف راست پایه ناقص است، زیرا یکی از نقش‌های اصلی اجباری را ندارد، ولی در جمله‌های مرکب طرف چپ، هر چند جمله‌ی پایه از نظر صوری و ظاهری کامل شده، از نظر معنایی همچنان مبهم است و جمله‌ی پیرو این ابهام را رفع می‌کند.

* در موارد زیر، «آن» و «این» جانشین جمله‌ای است که مضاف‌الیه یا متنم مسند با متنم قید شده است:

تصوّر این که به آن جا بروم موبر تنم راست می‌کند. ← تصوّر رفتن به آن جا موبر تنم راست می‌کند.

مرگ آسان‌تر از آن است که ما تصوّر می‌کنیم. ← مرگ آسان‌تر از تصوّر ماست.
او تندتر از آن می‌دود که ما تصوّر می‌کنیم. ← او تندتر از تصوّر ما می‌دود.

* گاهی اسامی که هسته‌ی پیرو موصولی است، صفت اشاره‌ی این و آن و همین و همان را به همراه دارد. در این صورت اگر نقش پیرو مضاف‌الیه باشد، معمولاً از نوع اضافه‌ی توضیحی است، یعنی پیرو به بیان توضیحی درباره‌ی آن اسم می‌پردازد، و پس از درآمدن به صورت اسم و قرار گرفتن بعد از هسته، صفت اشاره از سر هسته حذف می‌شود.
این تصوّر که بزرگان ادب ما فراموش شوند درست نیست. ← تصوّر فراموش شدن بزرگان ادب ما درست نیست.

او این راز را فاش کرد که از ماجرا خبر داشته است. ← او راز خبر داشتن از ماجرا را فاش کرد.

آن وقت که تو را دیدم هنوز از او خبر نداشتم. ← وقت دیدن تو هنوز از او خبر نداشت.
این گفته که...، این نکته که...، این حقیقت که...، این واقعیت که...، این مطلب که...، این ادعای که...، این قضیه که...، این عقیده که...، این احتمال که...، این انتظار که...، آن وقت که...، آن جا که...

چون ضمیر «آن» که جای یک نقش اصلی اجباری را اشغال کرده، بدون جمله‌ی پیرو و مفهوم و مصداق روشنی ندارد، بنابراین با آن که جمله‌ی پایه به ظاهر کامل به نظر می‌آید، از نظر معنایی کامل نیست. در این صورت پیرو برای توضیح این گونه ضمیرها می‌آید:

آرزوی من آن است که او پیروز شود. ← آرزوی من پیروز شدن است.

چنان‌که می‌بینیم پس از درآمدن جمله‌ی پیرو به صورت گروه اسامی - مصادری، و نشستن آن در جای خود، ضمیر «آن» جا خالی می‌کند، و این گروه اسامی - مصادری عهده‌دار یکی از نقش‌های اصلی می‌شود.

پس هر گاه «این» و «آن» در جمله‌ی پایه جای یک نقش اصلی را اشغال کرده باشند، پیرو غیر موصولی است. در موارد زیر جمله‌ی پیرو یکی از نقش‌های اصلی اجباری را به عهده دارد:

امید همه آن است که تو زود ببرگردی. ← امید همه زود ببرگشتن توست.

صلاح ما این است که به دانشگاه برویم. ← صلاح ما رفتن به دانشگاه است.

وظیفه‌ی ما این نیست که کارشکنی کنیم. ← وظیفه‌ی ما کارشکنی کردن نیست.

ولی در موارد زیر جمله‌ی پیرو نقش اصلی اختیاری را به عهده دارد:
به محض آن که تو را ببینم برمی‌گردم. ← به محض دیدن تو برمی‌گردم.

بدون آن که دلم بخواهد به او پرخاش کردم. ← بدون دلخواه خود به او پرخاش کردم.

گاهی هم «این» و «آن» در جمله‌ی پایه جانشین پیرو موصولی است که عهده‌دار نقش مضاف‌الیه است:

غم آنان را که نیازمند بخور. ← غم نیازمندان را بخور.

موصولی به صفت تبدیل شد، «هر» حذف می‌شود. هرگاه هسته، اسمی مبهم از قبیل «که» و «چه» باشد، «که» و «چه» به «کس» و «چیز» تبدیل می‌شود تا بتواند وابسته بپذیرد: هر که (که) تابستان تبلی کند، زمستان گرسنه می‌ماند. ← کس در تابستان تبلی، زمستان گرسنه می‌ماند.

هر که (که) کار نکرد مزد نمی‌گیرد. ← کس کار نکن مزد نمی‌گیرد.

هر کاری که دلت می‌خواهد بکن. ← کار دلخواه خود را بکن.

هر کس که از این راه رفت برنمی‌گردد. ← کس رفته از این راه، برنمی‌گردد.

هر چه دلت می‌خواهد بخر. ← چیزهای دلخواه خود را بخر.

هر کتابی را که دلت می‌خواهد بخوان. ← کتاب‌های دلخواه خود را بخوان.

هر چه دلت می‌خواهد بگو. ← چیزهای دلخواه خود را بگو.

من از هر چه که سیاه و سفید است می‌ترسم. ← من از چیزهای سیاه و سفید می‌ترسم.

با هر که (که) دلت می‌خواهد کار کن. ← با کس دلخواه خود کار کن.

در موارد بالا گروههای اسمی نقش نهادی یا مفعولی یا متمم اجباری را به عهده دارند، اکنون به پیروهایی می‌پردازیم که هسته‌ی آنها اسمی است که زمان یا مکان یا چگونگی یا مقدار را می‌رساند، و صفت پیشین «هر» را گرفته، و گروه اسمی نقش متمم اختیاری را به عهده دارد:

هر وقت (که) او را دیدم خسته بود. ← در وقت دیدنش خسته بود.

هر روز که آمدی او را می‌بینی. ← در روز آمدن او را می‌بینی.

هر لحظه که دلت بخواهد او را می‌بینی. ← در لحظه‌ی دلخواه او را می‌بینی.

به هر جا که گفتند برو. ← به جاهای گفته شده برو.

از هر جا که دلت می‌خواهد برگرد. ← از جاهای دلخواه خود برگرد.

هر جا که رفم او را پیدا نکرد. ← در جاهای رفته او را پیدا نکرد.

هر طور که دلت می‌خواهد بنویس. ← به طور دلخواه خود بنویس.

هر طور که ممکن است کاری بکن. ← به طور ممکن کاری بکن.

هر قدر که دلت می‌خواهد بخور. ← به قدر دلخواه خود بخور.

هر چه (قدر) که دلت می‌خواهد فریاد کن. ← به قدر دلخواه خود فریاد کن.

چنان‌که دیدیم در این موارد گاهی در جمله‌ی برگردان، دگرگونی‌های جزئی دیده می‌شود. مثلاً هر گاه «هر» به معنی «همه» باشد و شمول را برساند، هسته به صورت جمع

* در موارد زیر پیرو نقش صفت را به عهده دارد:

آن چه را که گفتم فراموش مکن. ← چیزهای گفته شده را فراموش مکن.

آن کس که رفت برنمی‌گردد. ← کس رفته برنمی‌گردد.

تا آن جا که دلم بخواهد می‌روم. ← تا جای دلخواه می‌روم.

چنان‌که دیدیم، صفت اشاره‌ی «آن» در این موارد، پس از گشتار حذف می‌شود.

ولی هرگاه اسمی که این، آن، همین، و همان را به همراه دارد، پیرو موصولی بی‌بگیرد که معادل صفت برای اسم باشد، پس از درآمدن جمله‌ی مرکب به صورت جمله‌ی ساده، کلمه‌ی این، آن، همین، و همان می‌تواند همچنان در کنار هسته‌ی خود باقی بماند و حذف نشود.

همان کتابی را که خریدم گم کردم. ← همان کتاب خریده شده را گم کردم.

همان خانه‌ای را که دیدی فروختم. ← همان خانه‌ی دیده شده را فروختم.

آن لباسی که تازه خریده بودم کثیف شد. ← آن لباس تازه خریده شده کثیف شد.

این آسیابی که می‌چرخد روزی خواهد بود. ← این آسیاب چرخان روزی خواهد بود.

ب - پیروهایی که به هسته‌ی «این» و «آن» و امثال آن تبدیل می‌شوند:

گاهی کلمه‌های «این» و «آن» و «همان» به شخصی یا کاری یا چیزی یا مطلبی اشاره دارند، که به صورت جمله‌ی پیرو بعد از پایه می‌آید. در این حال این کلمات دیگر ضمیر و جانشین جمله‌ی پیرو نیستند، بلکه پس از برگرداندن پیرو به صورت گروه اسامی، به صورت وابسته همچنان در کنار هسته‌ی خود باقی می‌مانند:

این پسر همان است که آواز می‌خواند. ← این پسر همان آوازه‌خوان است.

آن که آواز می‌خواند دوست من است. ← آن آوازه‌خوان دوست من است.

آن که می‌دود برادر من است. ← آن دونده برادر من است.

حرف آخر من همان است که قیلاً گفتم. ← حرف آخر من همان گفته‌ی قبلی من است.

این هایی که من می‌گویم در حد فهم جوانان است. ← این گفته‌های من در حد فهم جوانان است.

ج - پیروهایی که هسته‌ی آنها صفت مبهم دارد:

هسته‌هایی که صفت مبهم «هر» گرفته‌اند، و برای آنها پیرو موصولی آمده و قتنی پیرو

در می‌آید، و یا حروف اضافه‌ی مناسب نشانه‌ی متمم که در جمله‌های مرکب بنا به قرینه‌ی معنایی حذف شده، در برگردان می‌آید.

گاهی هم مناسب‌تر آن است که در برگردان به کلی کلمه‌ی معادل مناسب دیگری به جای آن‌ها گذاشته شود:

هر چه (=قدر) که گشتن او را نیافتم. ← با آن همه گشتن او را نیافتم. ← با وجود بسیار گشتن او را نیافتم.

هر چه (=قدر) که خوردم سیر نشدم. ← با آن همه خوردن سیر نشدم. ← با وجود بسیار خوردن سیر نشدم.

کلمات چنان، همچنان، و چندان، که قید مقدار یا چگونگی هستند نیز پیرو موصولی می‌گیرند: چنان برو که نادر رفت. ← چنان که نادر رفت برو. ← عین (= مثل، چون، مانند) رفتن نادر برو.

چنان دوید که باد به گردش نرسید. ← چنان که باد به گردش نرسید دوید. ← به طرز (به گونه‌ی) نرسیدن باد به گردش دوید.

همچنان که می‌خندیدم از او جدا شدم. ← خندان از او جدا شدم.
در حالی که می‌خندیدم از او جدا شدم. ← در حال خندیدن از او جدا شدم.
چندان که توانستم کار کردم. ← تا حد توان خود کار کردم.

چنان که می‌بینیم این پیروها که بعد از «که» در میان جمله‌ی پایه یا در پایان آن می‌آیند نیز پیرو موصولی هستند، و وابسته‌ی اسمی هستند که پیش از آن‌ها آمده است.
معمولًاً این گونه مجموعه‌ها را که می‌توانند به آسانی از هم بگسلند، با کمی آسان‌گیری پیوند گروهی گسلنده به حساب می‌آورند. در این صورت اسمی که همراه آن‌هاست، در برگردان جمله به صورت اسمی همچنان باقی خواهد ماند، و این برگردان نقش اصلی خواهد داشت و متمم اختیاری فعل به شمار خواهد آمد.

هر قدر که توانstem خوردم. ←
به قدرِ توان خود خوردم. ←
چندان که توانstem خوردم. ←
هر وقت که دلت می‌خواهد بیا. ← در وقتِ دلخواه خود بیا.

۲۶

موارد کاربرد وجه التزامی فعل در جمله

به طور کلی هر جمله‌ای که وقوع عملی را در گذشته یا آینده به طور قطع و یقین نرساند، فعل آن به صورت التزامی است. موارد کلی زیر از آن جمله است:

۱- جمله‌های مستقلی که با شک و تردید همراه‌اند، یا قبلًاً پایه‌ای با معنی مفهوم دعا و نفرین و لزوم و امر و ابراز نگرانی داشته‌اند و امروزه آن پایه حذف شده: خدا بیامرزدش، نیفتی، کجا بروم؟ جایی نیو!

۲- پاره‌ای از جمله‌های پیروی که پایه‌ی آن‌ها ناقص است، و دعا و آرزو و لزوم و احجار و قصد و دستور و خواهش و شک و شرط را می‌رسانند:

خدا کنند...، کاش...، باید...، مجبور است...، می‌خواهد...، دستور می‌دهم...، خواهش می‌کنم...، شک دارم...، اگر...

۳- پیروهایی که نقش متمم اختیاری هدف و نتیجه را به عهده دارند پیرو موصولی هستند.

۴- بعضی از پیروهایی که بعد از قید زمان و مکان با زمان آینده، به صورت موصولی می‌آیند، و نیز پیروهایی که درباره‌ی اسمی، به زمان آینده توضیحی می‌دهند پیرو موصولی هستند.

اینک توضیح مواردی که فعل جمله از وجه التزامی می‌آید به طور مژروح:
۱- جمله‌ی مستقل برای بیان دعا و نفرین و برحدار داشتن (به صورت مضارع):

کنم. میل دارم که تو هم بدانی. می خواهم زنده بمانم. در نظر دارم کتابی بنویسم. علاقه دارم که با من بمانی.

۱۲- پیروی که پایه‌ی آن قدرت و توان را برساند (مضارع نسبت به پایه): می توانست زنده بماند. قدرت داشتم که او رانجات دهم. یارا نداشت که از خود دفاع کند. نیرو ندارد که کار کند. طاقت ندارد که راه برود. قادر نیست که کار کند.

۱۳- پیروی که پایه‌ی آن وعده و قول و تعهد را برساند (مضارع نسبت به پایه): و عده دادم که به او کمک کنم. قول می دهم که به عهدم وفا کنم. تعهد کرد که با همه یکرنسگ باشد. ملزم شد که دروغ نگوید.

۱۴- پیروی که پایه‌ی آن امید و آرزو و توقع و انتظار را برساند: کاش او بسیارد. آرزو داشتم که او را بینم. دلم می خواهد که او پیروز شده باشد. میل داشتم که به سفر بروم. دوست داشتم که او را بینم. انتظار نداشتم که به من بد کند.

هر گاه آرزو آرزوی انجام ناشه برای گذشته باشد، فعل پیرو به صورت ماضی التزامی می آید: آرزو داشتم که او را دیده باشی. انتظار نداشتم که این خبر را شنیده باشی.

۱۵- پیروی که پایه‌اش عدم قطعیت را برساند، مانند مواردی که پایه برشک و تردید و امکان و عدم امکان کاری دلالت کند: شک دارم که او آمده باشد. یقین نداشتم که او بیاید. شاید او رسیده باشد. احتمال دارد که او بیاید. محل است که او زنده بماند. ممکن بود که او بمیرد. باور نکردم که او دیوانه باشد. ندیدم که کسی آمده باشد. نشنیدم که چنین چیزی گفته باشد. معلوم نیست که رفته باشد. مسلم نیست که شنیده باشد. شاید حالا دیگر او مرده باشد. این کتابی نیست که به درد شما بخورد.

گونه‌های مخالف بعضی افعال بالا بر قطعیت و یقین دلالت می‌کنند و پیروشان از وجه اخباری می‌آید: شک ندارم که او آمده است. یقین داشتم که می‌آید. باور کردم که او دیوانه است. دیدم که او آمده است.

۱۶- پیروی که پایه‌ی آن بر حدس و گمان ضعیف دلالت می‌کند: تصوّر نمی‌کنم که باید. گمان می‌کنم که حالا آمده باشد. گمان می‌کنم که باید. باید آمده باشد.

ولی در صورتی که گوینده بخواهد گمان و تصوّر خود را به صورت احتمال قول بیان دارد، فعل پیرو را از وجه اخباری می‌آورد: گمان می‌کنم که او آمده است. تصوّر می‌کنم که او هنوز زنده است.

سلامت باشی. خیر ببینی. خدا رحمتیش کند. خسته نباشی. خدا او را بیامرزد. خدا او را بکشد. به جهتِ برو دنیقتی اخاکی نشوی! لیز نخوری! عافیت باشد.

این گونه جمله‌ها در حقیقت پیروی بوده‌اند برای پایه‌ای که اکنون حذف شده و مفهوم دعا داشته است، مانند خدا کند...، الهی...، و امثال آن.

۲- جمله‌ی مستقل برای ابراز نگرانی از وقوع کاری در آینده یا در گذشته: بچه گم نشود! بچه بیمار نشود! او گم نشده باشد! فریدون مردود نشده باشد! این گونه جمله‌ها هم در حقیقت پیروی بوده‌اند از برای پایه‌ای که اکنون حذف شده است.

۳- جمله‌ی مستقل به صورت پرسش برای کسب اجازه و تعیین تکلیف در آینده (به صورت مضارع): امروز چه کنم؟ بروم؟ حالا کجا بروم؟ فردا چه خاکی به سرم بکنم؟ بچه‌ها چه بخورند؟ امشب کجا بخوابیم؟

این گونه جمله‌ها را می‌توان همراه فعل «باید» به کار برد: امروز باید چه کنیم؟

۴- جمله‌ی مستقلی که امر را برساند: او فردا به مدرسه نرودا تو فردا را جایی نزوی!

این گونه جمله‌ها را هم می‌توان با فعل «باید» آورد: او فردا نباید به مدرسه برود!

۵- جمله‌ی مستقلی که همراه با قید شک و تردید، شک و تردید را برساند: شاید او باید.

۷- پیروی که پایه‌ی آن دعا و نفرین و برحدزد داشتن را برساند: الهی خیر ببینی. الهی خدا او را بیامرزد. امیدوارم تندرست باشی. مبادا عصبانی شوی.

۸- پایه‌ای که امر و برحدزد داشتن را برساند: آن قدر دیر نیایی که او رفته باشد.

۹- دو یا چند جمله که با پیوند همپایگی دوگانه‌ی «چه... چه...» یا «یا» همپایه شده باشند: او را دوست دارم، چه بباید چه نیاید. بباید یا نیاید فرقی نمی‌کند.

من به خانه‌اش می‌روم چه بخواهد چه نخواهد.

۱۰- پیروی که پایه‌ی آن معنی امر و فرمان و دستور و خواهش و توصیه و سفارش را برساند (با زمان مضارع نسبت به پایه): باید بباید. دستور دادم که بروم. خبر دادم که منتظر بماند. سفارش کردم که نرود. سپردم که در شهر بماند. خواهش کردم که بنشینند. پیشنهاد کردم که گذشت کند. توصیه می‌کنم که به سفر نروی.

۱۱- پیروی که پایه‌ی آن قصد و تصمیم و خواستن و علاوه و نظایر آن را برساند (فقط با زمان مضارع نسبت به پایه): قصد داشتم که برام. تصمیم ندارم که بمانم. خیال داشتم که سفر

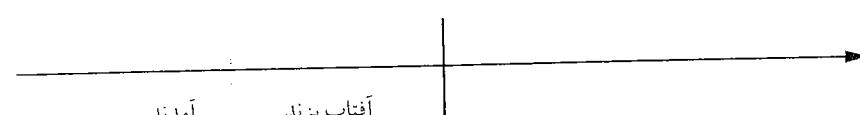
برسانند: این کتاب، کتابی نبود که به درد شما بخورد. هر که او را ببیند حقیقت را می‌فهمد. فرزندی که اندرز پدر را نشود، به سختی می‌افتد. کسی که گرسنه بخوابد خواب چلوکباب می‌بیند.

۲۵- پیروهایی که با پیوندهای گروهی که بر زمان و مکان دلالت می‌کند می‌آیند، و پیرو را متهم زمانی و مکانی پایه می‌سازند، هر گاه انجام یافتن کاری را در آینده نسبت به حال واقعی برسانند:

به هر کجا بروی، آسمان همین رنگ است.
فردا وقتی آفتاب بزند، به دیدنش می‌روم.



۲۶- پیروی که زمان انجام یافتن کاری را در گذشته با حال فرضی نشان دهد:
آن روز پیش از آن که آفتاب بزند آمدند:



۱۷- پیروی که پایه‌ی آن ترس و نگرانی را برساند: ترسیدم که او آمده باشد. نگران بودم که رفته باشد.

۱۸- پیروی که پایه‌اش نزدیک بودن زمان رخدادی را برساند: هیچ نمانده بود که بمیرم. نزدیک بود خفه شوم.

۱۹- پیروی که پایه‌ی آن لزوم و شایستگی و بایستگی و اظهار نظر را برساند: باید بیایی. لازم بود که بیایی. بهتر است که بیایی. خوب است که کار کنی. درست نیست که بهانه بیاوری. پسندیده نیست که دروغ بگویی. سزاوار نیست که به مردم ستم کنی. مصلحت نیست که غایب شوی. صلاح است که راست بگویی. شایسته است که بد نگویی. حیف است که نیایی. درین است که او بمیرد.

در صورت ماضی بودن پایه، پیرو التزامی برای رساندن ماضی انجام ناشده به صورت استمراری می‌آید: بهتر بود که می‌آمد. خوب بود غایب نمی‌شد. باید می‌آمد.

گاهی هم پیرو به صورت ماضی التزامی می‌آید: بایستی این کار را کرده باشیم. لازم بود که به آن جا رفته باشیم. نباید دیر رفته باشیم.

۲۰- پیروی که پایه‌ی آن اجبار و یادداں فرست را برساند: مجبور بودم که بروم. واداشتم که او را بزند. وظیفه دارم که بیایم. ناچارم که حقیقت را بگویم. گذاشتم که حقیقت را بشناسد. فرست دادم که حرف بزند. به او امکان دادم که ترقی کند. او را واداشتم که به سفر بروم. مانع شدم که به زندان بروم.

۲۱- پیروی که پایه‌ی آن شرط تحقیق‌پذیر و شدنی در آینده را برساند: اگر بیایی او را می‌بینی. اگر هوا خوب باشد به سفر می‌روم. اگر بیایی در باز است. برای بیان شرط انجام ناشده و تحقیق‌پذیر فه در گذشته، پیرو به شکل ماضی استمراری می‌آید: اگر او را می‌شناختم، این کار را نمی‌کرم. اگر گریه بال می‌داشت نسل گنجشگ را برمی‌انداخت.

۲۲- پیروی که متهم هدف و نتیجه برای جمله‌ی پایه باشد: رفتم که او را ببینم. دقت کردم تا او را بشناسم. کار می‌کنم تا به جایی برسم. درختی کاشتم تا میوه‌ی آن را بخورم.

۲۳- پیرو برای جمله‌های پایه‌ی غیرشخصی: باید بروم. نمی‌شود که این جا بمانی. نباید با او بجنگی.

۲۴- پیروهای موصولی هر گاه انجام یافتن کاری را در آینده، نسبت به حال واقعی،

پیوند «که»

که ← را: می‌دانستم که می‌آیی. ←
 آمدن تو را می‌دانستم. (مفهوم)
 که ← برای: آمدم که درس خوانم. ←
 برای درس خواندن آمدم. (هدف)
 که ← برای: من خوب درس خواندم که قبول شدم. ←
 من برای قبول شدن خوب درس خواندم. (نتیجه)
 که ← آن گل را که تازه شکفته بود چیدم. ←
 آن گل تازه شکفته را چیدم. (صفت)
 که ← آن گل‌دان را که از زر است تازه خریده‌ام. ←
 آن گل‌دان زر را تازه خریده‌ام. (مضاف‌الیه)

پیوند «تا»

تا ← از لحظه‌ی، از زمان: تا خدا خدایی کرده چنین چیزی نیافریده است. ←
از زمان (آغاز) خدایی کردن خدا (خدا) چنین چیزی نیافریده است.
 تا ← تا لحظه‌ای، تا زمان: تا پیر نشوی قدر جوانی رانمی‌شناشی. ←
تا زمان پیر شدن قدر جوانی رانمی‌شناشی.
 تا ← تا جای:
تا چشم کار می‌کرد، سبزه و درخت بود. ←
تا جای کار کردن چشم سبزه و درخت بود.
 تا ← به محض:
تا او را دیدم، شیفتنه‌ی او شدم. ←
به محض دیدنش، شیفتنه‌ی او شدم.
 تا ← برای:
برای درو کردن بکار. (نتیجه)
 تا ← در صورت، با:
تا کار نکنی به جایی نمی‌رسی. ←
در صورت کار نکردن به جایی نمی‌رسی.

۲۷

حروف اضافه‌ی معادل برای پیوندهای وابستگی

آمدم که تورا بینم. ←
 برای دیدن تو آمدم.
 اگر بیایی او را می‌بینی. ←
 در صورت آمدن او را می‌بینی.
 همان طور که دو مثال بالا نشان می‌دهد، هنگامی که جمله‌ی مرکب را به صورت یک جمله‌ی ساده‌ی هم‌ارز با آن بر می‌گردانیم؛ پیرو به یک گروه اسمی تبدیل می‌شود. و پیوند وابستگی که بر سر جمله‌ی پیرو آمده نیز جای خود را به حرف اضافه‌ی مناسبی می‌دهد که بر سر گروه اسمی می‌آید، جز در مواردی که نقش جمله‌ی پیرو، نقش نهادی یا مستندی باشد که در این صورت، چیزی جای پیوند وابستگی را نمی‌گیرد، زیرا نهاد و مستند نیازی به نقش نما ندارند:

که ← Ø: ممکن نیست که او بیاید. ← آمدن او ممکن نیست.
 تنها مرگ است که راه چاره ندارد. ← تنها مرگ بدون راه چاره است.
 اکنون در ضمن مثال‌هایی با حرف‌های اضافه‌ای آشنا می‌شویم که در برگرداندن جمله‌ی مرکب به صورت جمله‌ی ساده، جاگزین هر یک از پیوندهای وابستگی می‌شوند:

پیوند «چندان... که» = «چندان که»

چندان... که، به اندازه‌ای... که، هر قدر که، همان قدر... که. ←
 به قدر، تا حد، به اندازه‌ی:
چندان که می‌توانی کار کن. ←
به قدر توان خود کار کن.
چندان کار کرد که از پادر آمد. ←
تا حد از پادر آمدن کار کرد.
همان اندازه ببخش که دیگران بخشدند. ←
به اندازه‌ی ببخش دیگران بخشن.

پیوند «هر چه که»، «هر قدر که»، «هر اندازه که»
 هر چه که، هر قدر که، هر اندازه که ← تا حد، به قدر:
هر چه که می‌خواهد فریاد بزند. ←
تا حد دلخواه خود فریاد بزند.
 هر چه که، هر قدر که، هر اندازه که ← با وجود:
هر چه که گشتم او را پیدا نکرم. ←
با وجود گشتن او را پیدا نکرم.

پیوند «چنان... که»، «به طوری... که»

چنان... که ← به طور، به گونه‌ی، به مثل، به مانند، عین، چون:
چنان رفت که باد هم به گردش نرسید ←
 به گونه‌ی (به سرعت) نرسیدن باد به گردش، رفت.
چنان آشفته بودم که او را نشناختم. ←
 به گونه‌ی (در حد) نشناختن او آشفته بودم.
چنان بخوان که یاد بگیری. ←
 به گونه‌ی (تا حد) یاد گرفتن بخوان.

پیوند «چون» = «چون که»

چون ← به هنگام، به موقع، به وقت:
به هنگام آمدن حقیقت را می‌فهمد. ←
چون آتش روشن است، دود بلند می‌شود. ←
به علت روشن بودن آتش دود بلند می‌شود.
چون دود بلند می‌شود، پس آتش روشن است. ←
به دلیل بلند شدن دود، آتش روشن است.

پیوند «زیرا» = «زیرا که»

زیرا ← به علت، به سبب:

دو^د بلند می‌شود زیرا، آتش روشن است. ←
به علت روشن بودن آتش دود بلند می‌شود.
 آتش روشن است زیرا دود بلند می‌شود. ←
به دلیل بلند شدن دود، آتش روشن است.

پیوند «اگر»، «چنان‌چه»، «در صورتی که»

اگر ← در صورت:
اگر می‌توانی مثل علی زندگی کن. ←
در صورت توانستن مثل علی زندگی کن.

پیوند «همین که»

همین که ← به محض:
همین که رسیدم به دیدنش می‌روم. ←
به محض رسیدن به دیدنش می‌روم.

پیوند «اگر چه» و «هر چند»

اگر چه ← با وجود:
 او را بخشیدم اگر چه خطا کار بود. ←
با وجود خطا کار بودنش او را بخشیدم.

پیوند «چنان که» \leftarrow بنابر، براساس، بر طبق:

چنان که می‌دانیم او مرد دانشمندی است. \leftarrow

بنابر دانستن ما او مرد دانشمندی است.

پیوند «چنین که»، «این طور که»، «این گونه که»

چنین که \leftarrow با این طور، با این گونه: چنین که او کار می‌کند به جایی نمی‌رسد. \leftarrow

با این طور کار کردن او به جایی نمی‌رسد.

پیوند «همچنان که»، «در حالی که»، «همان طور که»

همچنان که \leftarrow در حال، در حین، در ضمن:

همچنان که راه می‌رفت با من حرف می‌زد. \leftarrow

در حال راه رفتن با من حرف می‌زد.

پیوند «با این که»، «با آن که»، «با وجود این که»

با این که \leftarrow با وجود: با این که دوستش دارم از او گله‌مندم. \leftarrow

با وجود دوست داشتنش از او گله‌مندم.

۲۸

جمله‌های مرکب گروهی (چند جمله‌ای)

جمله‌ی مرکب گروهی به جمله‌ی مرکبی می‌گوییم که از سه جمله‌ی ساده یا بیشتر ساخته شده باشد:

امروز به باغ برو تا گلی بچینی، زیرا فردا بهار می‌گذرد.

می‌دانم که اگر نروی به زودی پشیمان می‌شود.

در هر جمله‌ی مرکب چند جمله‌ای، تنها یک جمله است که پیوند وابستگی بر سر آن نیامده و یا زیر پوشش پیوند وابستگی نیست. این جمله، پایه‌ی اصلی جمله است، و همه‌ی جمله‌های دیگر، تنها یا به طور گروهی، به آن وابسته می‌شوند:

آمدم تا بگویم که فردا به سفر می‌روم.



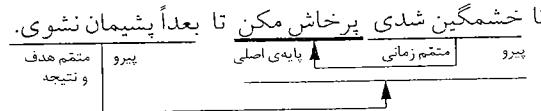
گروهک‌ها در مرحله‌ی اول از دو جمله ساخته می‌شوند که یکی از آن‌ها پیرو دیگری است، و دیگری پایه‌ی آن است. پس در جمله‌های مرکب گروهی پایه و پیرو مفهومی نسبی دارند. هر جمله یا هر گروهک می‌تواند پایه‌ی پیرو خود، یا پیرو پایه‌ی خود به شمار آید. برگرداندن چند جمله‌ای مرکب به یک جمله‌ی ساده: برای برگرداندن چند جمله‌ای مرکب به یک جمله‌ی ساده، ابتدا از زیرترین لایه‌ی پیرو شروع می‌کنیم، و با درآوردن پیرو به صورت گروه اسمی - مصدری، آن را در جای خود در درون جمله‌ای که با آن پیوند

جمله‌ی مرکب گروهی ۲۲۹

برای نشان دادن چگونگی ارتباط درونی این سه جمله‌ای می‌توان از روش زیر استفاده کرد:

[تا (خشمنگین شدی) پرخاش مکن] تا (بعداً پشیمان نشوی).

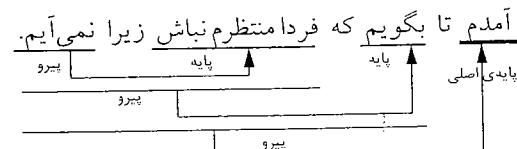
نقش جمله‌های پیرو در مرکب‌های گروهی: می‌دانیم که هر پیروی نسبت به جمله‌ی پایه‌ی خود عهده‌دار نقشی است یا وابسته و زیر نقش کلمه‌ای است از جمله‌ی پایه‌ی خود. مراحل تأویل جمله‌ی مرکب گروهی به یک جمله ساده در مثال پیش به خوبی نشان داد که نقش پیرو اول «خشمنگین شدی»، متهم زمانی است، و پیرو دوم، «بعداً پشیمان نشوی» نقش متهم هدف و نتیجه را برای گروهک پایه به عهده دارد:



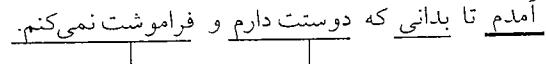
روش کشیدن نمودار چند جمله‌ای‌ها

۱- ابتدا زیر هر جمله خطی می‌کشیم تا مرز جمله‌ها مشخص شود.

۲- در هر چند جمله‌ای، یک پایه‌ی اصلی وجود دارد که پیوند وابستگی بر سر آن نیامده است. با دو لایه کردن یا ضخیم کردن خط زیر آن، آن را مشخص می‌کنیم. هر یک از بقیه‌ی جمله‌ها مستقیم یا غیرمستقیم تنها یا به طور گروهی پیرو این پایه هستند. بین جمله‌هایی که پیوند وابستگی بر سر آن‌ها آمده نیز رابطه‌ی پایه و پیروی وجود دارد. بنابراین مفهوم پایه و پیرو در چند جمله‌ای‌ها مفهومی نسبی است:



۳- اگر در چند جمله‌ای جمله‌های همپایه وجود دارد نمودار همپایگی آن‌ها را می‌کشیم:



۴- اگر در چند جمله‌ای پیرو موصولی وجود داشته باشد، نمودار وابستگی پیرو

نزدیکتری دارد و پایه‌ی آن است، قرار می‌دهیم. حال باز زیرترین لایه پیرو را در این مرحله، به صورت گروه اسمی - مصدری در می‌آوریم و در درون پایه‌ی خود قرار می‌دهیم. این کار را آن قدر ادامه می‌دهیم تا چند جمله‌ای ماتبدیل به یک جمله‌ی ساده‌ی گسترش یافته شود.

اینک روند تبدیل یک سه جمله‌ای را به یک جمله‌ی ساده مشاهده می‌کنیم:

تا خشمنگین شدی پرخاش مکن, زیرا بعداً پشیمان می‌شوی.

در این چند جمله‌ای «پرخاش مکن» پایه‌ی اصلی است و در مرحله‌ی اول با توجه به معنای جمله، پیرو «خشمنگین شدی» با آن پیوند نزدیکتری دارد. پس آن را تبدیل به گروه اسمی - مصدری می‌کنیم و در پایه‌اش قرار می‌دهیم:

۱- تا خشمنگین شدی پرخاش مکن. ← به محض خشمنگین شدن پرخاش مکن.

حال یک دو جمله‌ای مرکب داریم که به آسانی می‌توان پیرو آن را تبدیل به گروه

اسمی - مصدری کرد و در پایه قرار داد:

۲- به محض خشمنگین شدن پرخاش مکن زیرا بعداً پشیمان می‌شوی ←

برای بعداً پشیمان نشدن، به محض خشمنگین شدن پرخاش مکن.

مراحل کشیدن نمودار: روند زیر مراحل کشیدن نمودار این سه جمله‌ای را نشان می‌دهد:

تا خشمنگین شدی پرخاش مکن زیرا بعداً پشیمان می‌شوی.

۱- ابتدا زیر هر جمله خطی می‌کشیم تا مرز جمله‌ها مشخص شود.

۲- پایه‌ی اصلی را که پیوند وابستگی بر سر آن نیامده و زیر پوشش پیوند دیگری هم نیست، با دو لایه کردن یا ضخیم تر کردن خط زیر آن مشخص می‌کنیم.

۳- حال دو جمله‌ای را که با توجه به معنی و درنگ و تکیه، پیوند نزدیکتری با هم

دارند، مشخص می‌کنیم و نمودار وابستگی پیرو را به پایه می‌کشیم:

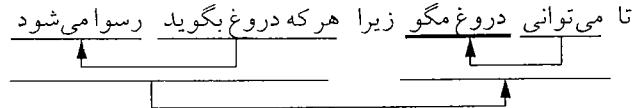
تا خشمنگین شدی پرخاش مکن زیرا بعداً پشیمان می‌شوی.

۴- حال بین این گروهک و جمله‌ی دیگر پایه و پیرو نسبی را مشخص می‌کنیم و نمودار آن را می‌کشیم:

تا خشمنگین شدی پرخاش مکن زیرا بعداً پشیمان می‌شوی.



در مرحله‌ی اول نمودار وابستگی آن را بکشیم، از آهنگ و تکه و درنگ و بستگی معنایی قوی‌تری که بین آن دو وجود دارد کمک می‌گیریم:



۹- در پایان کار کشیدن نمودار باید همه‌ی جمله‌ها در یک شبکه‌ی به هم مرتبط، تنها یا به صورت مجموعه به سویی که پایه‌ی اصلی در آن است وابستگی خود را نشان دهند، مانند مثال‌های بالا.

الگوهای جمله‌ی مرکب سه جمله‌ای

وقتی که برگشتم پیش تو می‌مانم تا تو را خوب بینم.



می‌دانم که همه شنیده‌اند که او می‌آید.



گلی را که پژمرد فراموش کن زیرا دیگر صفاتی ندارد.



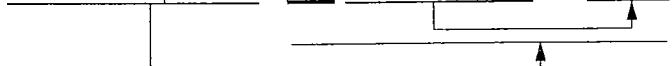
همه می‌دانند که گلی که پژمرد دیگر صفاتی ندارد.



تا به خود آمدم، کبوتری که بر لب بام نشسته بود، پرید.



کبوتری که بر لب بام نشسته بود پرید، تا بر لب بام دیگری بنشیند.



موصولی را با هسته‌اش می‌کشیم:

رفم تا کتابی را که فروخته بودم پس بگیرم.

۵- هر جا که جمله‌ی ناقصی وجود دارد، جمله‌ی پیش‌آمده‌ای یا چند جمله‌ای بعد از آن، پیرو آن است. اگر تنها یک جمله، پیرو جمله‌ی ناقص بود که کار آسان است. اگر پیرو این جمله‌ی ناقص چند جمله‌ای بود باید نمودار وابستگی آن‌ها را کشید، و آن‌گاه نمودار وابستگی مجموعه‌ی آن‌ها به این جمله‌ی ناقص را کشید. برای این منظور کار را از فرعی‌ترین و زیرترین پیروها شروع می‌کنیم:

آرزو دارم که بیشتر کار کنی تا بتوانی مشکلات خود را حل کنی.

۶- پیروهایی که با پیوندهای چون، اگر، تا، همین‌که، همراه هستند، معمولاً پیش از جمله‌ی پایه‌ی خود می‌آیند. بنابراین هر گاه دو جمله‌ای ساخته شده با این پیوندها با هم، پیرو جمله‌ی دیگر شوند، دو پیوند وابستگی در کنار هم قرار خواهند گرفت. پیوندی که به پیرو نزدیک‌تر است آن را پیرو جمله‌ی بعدی می‌کند، و پیوند دیگر کل این مجموعه را پیرو جمله‌ی قبل از آن دو می‌نماید:

می‌دانستم که اگر دیر بیاید به کلاس نمی‌رسد.

۷- پایه یا پیرو یا هر دو ممکن است چند جمله‌ای باشند. یعنی ابتدا یک یا دو چند جمله‌ای ساخته می‌شود، و سپس یکی از آن چند جمله‌ای‌ها پیرو دیگری می‌شود. بدین ترتیب یک دو جمله‌ای فرعی ممکن است پایه باشد، یا به کمک پیوند وابستگی پیرو جمله‌ی دیگر شود:

می‌دانستم که زود بر می‌گردی زیرا قول داده بودی که زیاد نمانی

۸- برای این که در یابیم که در مرحله‌ی اول بین کدام جمله‌ها بستگی بیشتر وجود دارد تا

الگوهای جمله‌ی مرکب چهار جمله‌ای

گلی را که تازه شکفته بود چیدم تا به دوستی که تازه از سفر آمده است بدهم.

[گلی را (که تازه شکفته بود) چیدم] تا [به دوستی که (تازه از سفر آمده است) بدهم].

دانستم که او از صراحت نمی‌رنجد زیرا می‌خواهد که حقیقت را بداند.

[دانستم) که (او از صراحت نمی‌رنجد)] زیرا [می‌خواهد) که (حقیقت را بداند.)

اگر بخواهیم که کشور آباد شود، لازم است که همه را با سواد کنیم.

اگر [بخواهیم) که (کشور آباد شود)، [لازم است) که (همه را با سواد کنیم).]

من می‌دانم که او دروغ می‌گوید، چون از قیافه‌اش پیداست که چیزی را مخفی می‌کند

[من می‌دانم) که (او دروغ می‌گوید)] چون [از قیافه‌اش پیداست) که (چیزی را مخفی می‌کند).

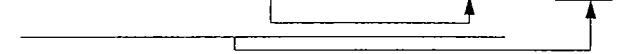
اگر اورابینم به او خواهم گفت که تا چیزی را درست نمی‌داند، درباره‌ی آن نظر نداهد.

اگر (اورابینم) {به او خواهم گفت) که [تا (چیزی را درست نمی‌داند)، (درباره‌ی آن نظر نداهد).}]

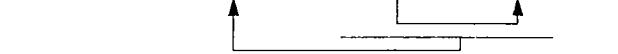
چون دانستی که دشمن مرد، بر مرگ او شادی مکن زیرا مرگ به سراغ تو هم می‌آید.

چون {[دانستی) که (دشمن مرد)] (بر مرگ او شادی مکن)} زیرا (مرگ به سراغ تو هم می‌آید).

دیدی که کبوتری که بر لب بام نشسته بود، چه گونه پرید؟



چون دیدی که دشمن مرد، بر مرگ او شادی مکن.



بر مرگ دشمنی که مرد شادی مکن چون مرگ برای همه است.



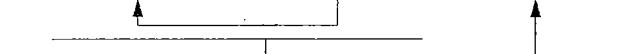
چون پیش او سخن گفتم گمان کرد که قصد خودنمایی دارم.



خاموش ماندم تا گمان نکند که قصد خودنمایی دارم.



همه می‌دانند که چون دوستش دارم، به او کمک می‌کنم.



همه می‌دانند که او دوست من است، چون اورابا من دیده‌ام.



چون دوستش دارم اگر موفق شود خوشحال می‌شوم.



اگر موفق شود خوشحال می‌شوم، چون دوستش دارم.



الگوهای جمله‌ی مرکب پنج جمله‌ای

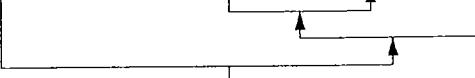
اگر او بداند که تا بهتر کار نکند مزد بیشتر نخواهد گرفت، خواهد کوشید تا بهتر کار کند.



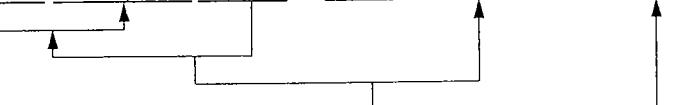
نمی‌توانیم انکار کنیم که تا وضع مالی مابهبد نیابد نخواهیم توانست بر مشکلات غلبه کنیم.



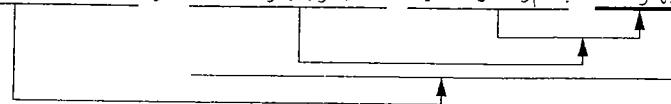
من می‌گوییم اگر مصلحت باشد لازم است که به هر اقدامی دست بزنیم، هر چند گروهی موافق نباشد.



همه‌می‌دانند که نوسازی کشور امری ضروری است که تا انجام نشود نخواهیم توانست بر مشکلات غلبه کنیم.



بهتر است که با هم رفت و آمد کنید تا هم‌دیگر را بهتر بشناسید، زیرا رفت و آمد به شناسایی کمک می‌کند.



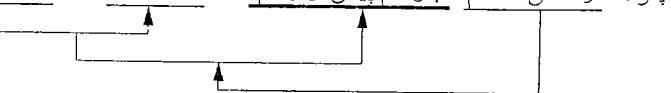
{[(بهتر است) که (با هم رفت و آمد کنید)] تا (هم‌دیگر را بهتر بشناسید)} زیرا (رفت و آمد به شناسایی کمک می‌کند).

تا خودت نخواهی به جایی نمی‌رسی زیرا اگر به زور کار کنی آنرا خوب انجام نمی‌دهی.



{[تا (خودت نخواهی) (به جایی نمی‌رسی)] زیرا [اگر (به زور کار کنی) (آنرا خوب انجام نمی‌دهی).]}

چون دوستش داشتم، باز هم پیش او رفتم تا گمان نکند که از او رنجیده‌ام.



چون (دوستش داشتم) {باز هم پیش او رفتم} تا [گمان نکند] که [از او رنجیده‌ام].

کاش می‌دانستم که او کی می‌خواهد حقیقت را بفهمد.

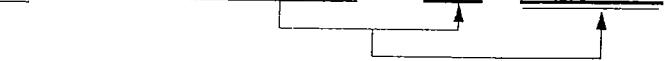


{کاش} {می‌دانستم} که [او کی می‌خواهد] (حقیقت را بفهمد).

آن دانشجویی که می‌آید، کتابی را که تازه خریده است، در دست دارد.



آن دانشجویی که کتابی را که تازه خریده است در دست دارد، پرادر من است.



مخارج خانواده‌هایی که چند فرزند دارند که به دانشگاه می‌روند زیاد است.



کودکی که دچار بیماری است، درخور آن است که بیشتر مورد توجه قرار گیرد.



و (=)

این پیوند که مهم‌ترین پیوند همپایگی است. برای همپایی کردن دو جمله‌ی همگون و هم سو و سازگار به کار می‌رود:

همپایگی دو جمله‌ی ساده‌ی مستقل:

دیروز به کلاس رفتم و درس خواندم.

همپایگی دو جمله‌ی پایه:

بیش او رفتم و ماجرا را گفتم تا او نیز از حقیقت آگاه شود.

همپایگی دو جمله‌ی پیرو:

دیدم که او می‌گوید و می‌خندد. می‌دانستم که او با هوش است و موفق می‌شود.

همپایگی دو پیرو و موصولی:

ستاره‌ای که می‌درخشید و آسمان را روشن می‌کند, به دل‌ها امید می‌بخشد.

شعری جاودانه خواهد ماند که از دل برآید و بر دل نشیند.

همپایگی پایه و همپایگی پیرو:

بسیار تلاش کرد و سختی کشید تا عاقبت از دام جست و آزادی را باز یافت.

همپایگی جمله‌ی ساده با جمله‌ی مرکب:

او را می‌شناسم و می‌خواهم که با او دوست شوم.

همپایگی جمله‌ی مرکب با جمله‌ی ساده:

بدان که او دوست من است، و دست از بدگری او بردار.

۲۹

همپایگی جمله

گاهی در گفتار و نوشتار در بین جمله‌های مستقلی که در پی یکدیگر می‌آیند، نوعی پیوستگی معنایی وجود دارد. این پیوستگی یا به سبب ترتیب و توالی زمانی است یا به سبب ترتیب و توالی منطقی:

ترتیب و توالی زمانی: آن روز زودتر به خانه آمدم. غذای خود را خوردم. سپس برای استراحت به رختخواب رفتم.

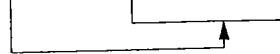
ترتیب و توالی منطقی: او به راهنمایی دیگران گوش ندا. خوب درس نخواند. در آزمون ورودی دانشگاه پذیرفته نشد. از این پیشامد به سختی اندوهگین شد. چند روز با خود در این باره اندیشید. عاقبت تصمیم خود را گرفت. از فردا آن روز به مطالعه برای شرکت مجدد در آزمون پرداخت.

همپایگی با پیوند: معمولاً دو یا چند جمله‌ی مستقل یا پایه یا پیرو، به کمک پیوند همپایگی جمله، با هم همپایه می‌شوند، و دامنه‌ی سخن را گسترش می‌بخشند.

پیوندهای همپایگی جمله از این قرارند:

و (=)، ولی، اما، ولیکن، لیکن،... یا...، نه...، یا...، نه... و نه...، هم... هم...، چه... .

همپایگی جمله‌ی مرکب با ساده:
می‌دانی که او چند سال دارد یا نه.



همپایگی دو جمله‌ی مرکب:
می‌خواهی آن جابمانی یا برمی‌گردد تا پیش مایاشی؟



همپایگی دو پیرو:
می‌روی که آن جابمانی یا برمی‌گردد؟ نمی‌دانم او آزاد می‌شود یا نه.



همپایگی پیرو موصولی:
بیماری که پول ندارد یا خرج نمی‌کند، سلامتش در خطر است.



نه

او دیوانه است نه ابله. پرویز آمد نه فریدون. پریروز او را دیدم نه امروز.



یا... یا...

همپایگی دو جمله‌ی ساده:
یا بنشین یا برو.

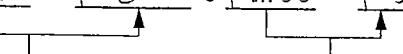


همپایگی جمله‌های همپایه شده با «و»:
یا بمان و کارکن یا برو و مارا آزار مده.



همپایگی دو جمله‌ی مرکب:

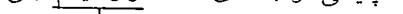
رفتم که او را ببینم و حالا می‌دانم که او چه می‌کند.



ولی، اما، ولیکن، لیکن

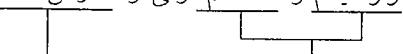
این پیوند برای همپایگی جمله‌هایی می‌آید که از جهتی با هم ناهم سو و ناسازگارند:

همپایگی دو جمله‌ی ساده: او را دیدم ولی به او چیزی نگفتم.



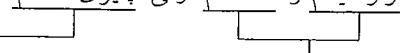
همپایگی دو جمله‌ی همپایه شده با «و»، با یک جمله‌ی تازه:

او را دیدم و شناختم، ولی از کنارش گذشتم.



همپایگی دو جمله‌ی همپایه شده با «و» با دو جمله‌ی همپایه شده با «و»:

او را دیدم و شناختم، ولی چیزی نگفتم و از کنارش گذشتم.



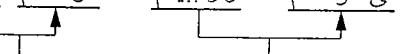
همپایگی یک جمله‌ی مرکب با یک جمله‌ی ساده:

رفتم که او را ببینم ولی آن جانماندم. آن جارفتم ولی نماندم تا او را ببینم.



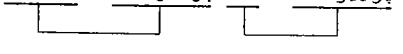
همپایگی دو جمله‌ی مرکب:

می‌خواستم که او را ببینم اما نتوانستم او را پیدا کنم.



همپایگی دو جمله‌ی ساده:

پرویز آمد یا نه؟ پرویز آمد یا حسن؟ می‌روی یا به زور بیرون نت کنم؟



یا

هم... هم...

همپایگی دو جمله‌ی ساده:

هم چوب را خوردیم و هم پیاز را.

همپایگی جمله‌های همپایه شده با «ولی»:
 یا به مدرسه برو ولی خوب درس بخوان، یا دنبال کار برو ولی تنبی مکن.

همپایگی جمله‌های همپایه شده با «او»:
 هم غدای کافی خوردم و سیر شدم، هم خواب کافی کردم و از خستگی در آمدم.

همپایگی دو جمله‌ی مرکب:
 یا درس بخوان تا به جایی بررسی یا دنبال کار دیگری برو که عقب نمانی.

همپایگی دو جمله‌ی مرکب:
 هم حقیقت را گفتم تا بی خبر نماند هم رعایت حالت را کردم تا عصبانی نشود.

همپایگی دو پایه:
 یا درس بخوان یا دنبال کاری برو تا آیندهات به خطر نیفتند.

این پیوند همپایگی برای رساندن تساوی بین دو جمله‌ی التزامی می‌آید:
 من حقیقت را می‌گویم چه بخواهی چه نخواهی.

همپایگی دو پیرو:
 می خواهم در آینده یا پیشک بشوم یا مهندس.

چه بروم چه بمانم فرقی نمی‌کند.

نه... و نه...

همپایگی دو جمله‌ی ساده:

پروانه نه نشست و نه رفت. نه علی آمد نه فریدون.

چه خواجه علی چه علی خواجه.

همپایگی جمله‌های همپایه شده با «او»:

نه رفت و فراموش شد، نه ماند و به ما کمک کرد.

همپایگی دو جمله‌ی مرکب:
 نه علی را دیدم که حقیقت را از او بپرسم، نه فریدون را دیدم تا چیزی به او بگویم.

در مثال بالا «فریدون از داستان» که با جمله‌ی قبل از خود همپایه شده، نماینده‌ی یک جمله‌ی کامل است که فعل مرکب «لَذْتُ مِيْ بِرَد» در آن، به قرینه‌ی لفظی همین فعل در جمله‌ی قبل، حذف شده است.

موارد مهم حذف به قرینه‌ی لفظی

۱- حذف اسم یا گروه اسمی:

در موارد زیر گاهی یک اسم یا یک گروه اسمی که در جمله عهده‌دار یکی از نقش‌های اصلی است به قرینه‌ی لفظی حذف می‌شود:

* حذف ضمیر نهاد در گفتار و نوشتار به قرینه‌ی شناسه در مورد اول شخص و دوم شخص هر گاه ابهامی ایجاد نکند:

[من] فردابه دیدن او می‌روم. [تو] همین الان درست را بخوان.

* حذف نهاد در جمله‌های دوم همپایه شده:

برادر کوچک فرداد آمد
و « » « خوابید.

* حذف مفعول رایی به قرینه‌ی مفعول رایی در جمله‌های دوم همپایه شده:

برادر کوچک فریدون را دید
و « » « شناختم.
مسعود فرداد را دید

ولی پرویز « ندید.

* حذف مفعول مجرّد به قرینه‌ی مفعول مجرّد در جمله‌های دوم همپایه شده:

من همین الان دو روزنامه خریدم
و « » « خواندم.

* حذف مستند به قرینه‌ی مستند در جمله‌های دوم همپایه شده:

فریدون درس خوان است
ولی پرویز « نیست.

* حذف مستند و فعل در جمله‌های دوم همپایه شده:

هم برادر من خیلی مهربان است.
و هم برادر تو « » .

۳۰

حذف

حذف یعنی نیارودن کلمه‌ای یا بخشی از جمله در گفتار و نوشتار، بنابراین لفظی یا معنایی با قرینه‌ی لفظی - معنایی وجود قرینه، گوینده را از آوردن بخشی که تکراری است بی‌نیاز می‌کند، و شنونده یا خواننده با وجود حذف بخشی از جمله، می‌تواند مفهوم کامل جمله را دریابد:

من کتاب گلستان را خریدم

{ من کتاب گلستان را خواندم
و لی « » « نخواندم.

چه بهتر شد که تو زود آمدی. ←

چه بهتر که زود آمدی.

حذف یا به قرینه‌ی لفظی صورت می‌گیرد یا به قرینه‌ی معنایی، یا به قرینه‌ی لفظی - معنایی.

حذف به قرینه‌ی لفظی

به مثال زیر توجه کنید:

فرهاد از شعر لذت می‌برد.

{ فرهاد از شعر لذت می‌برد و فریدون از داستان
فریدون از داستان « » .

فرهاد از شعر لذت می‌برد و فریدون از داستان

شاید او به اصفهان ————— رفته []
و « » ————— چهل ستون را دیده باشد.

۳- حذف اسم یا گروه اسمی در جمله‌ی پیرو موصولی به قرینه‌ی هسته یا عضوی از هسته:

* حذف نهاد پیرو به قرینه‌ی نهاد پایه:

دانش آموزی
که
[] درس می‌خواند
موفق می‌شود.

* حذف نهاد پیرو به قرینه‌ی مفعول پایه:

دانش آموزی را
که
[] درس نخواند
تبیه می‌کنند.

* حذف نهاد پیرو به قرینه‌ی متمم اجباری پایه:

به دانش آموزی
که
[] درس نخواند
نصیحت می‌کنند.

ما از خود کامه‌ای
که
[] زور می‌گوید
نمی‌ترسم.

* حذف نهاد پیرو به قرینه‌ی متمم اختیاری پایه:

کارگران برای صاحب کاری
که
[] مزد ندهد
تره هم خرد نمی‌کنند.

* حذف نهاد پیرو به قرینه‌ی مضافق‌الیه متمم اختیاری پایه:

ما به مهمانی مردی
که
[] خسیس است
نمی‌رویم.

* حذف متمم اختیاری فعل، و قید فعل و فعل، در جمله‌های دوم همپایه شده:

حسن امروز به کلاس می‌رود

و حسین فردا « » « »

پریز گلابی را بیشتر دوست دارد

و پروانه هلو را « » « »

* حذف مسند مفعول و فعل در جمله‌های دوم همپایه شده:

محمد فریدون را دوست خود تصور کرد

و هوشنگ فرهاد را « » « »

۲- حذف فعل در جمله‌های همپایه شده:

* حذف فعل ساده در جمله‌های دوم همپایه شده:

علی تند می‌نویسد

ورضا آهسته « »

رامین کتاب خرید

و ایرج روزنامه « »

* حذف فعل همکرد فعل مرکب در جمله‌های اول همپایه شده:

من به او نصیحت کرم من به او نصیحت []

و من به او سفارش کرم . و « » سفارش کرم .

* حذف پیشوند و بخش اسمی فعل مرکب در جمله‌های دوم همپایه شده:

او در آب فرو رفت

ولی من « » نرفتم.

او لیز خورد

او سوگند خورد

ولی من « » نخوردم.

* حذف فعل معین «است»، «بود»، و «باشد»، در جمله‌های اول همپایه شده:

او به مدرسه ————— رفته []

و « » درس خوانده است.

او قبلًا به شیراز ————— رفته []

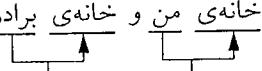
و « » تخت جمشید را دیده بود.

۵- حذف هسته‌ی گروه یا گروهک اسمی از جمله به قرینه‌ی گروه یا گروهک

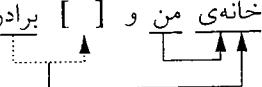
همپایه‌ی آن:

* حذف مضاف:

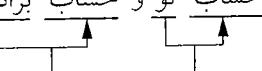
خانه‌ی من و خانه‌ی برادرم از هم جداست.



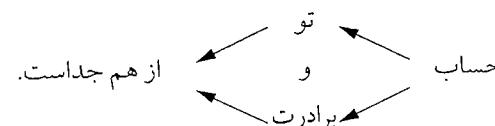
خانه‌ی من و [] برادرم از هم جداست.



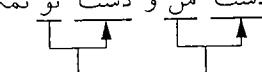
حساب تو و حساب برادرت از هم جداست.



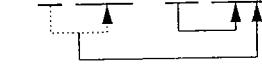
حساب تو و [] برادرت از هم جداست.



دست من و دست تو نمک ندارد.



دست من و [] تو نمک ندارد.



۴- حذف اسم و گروه اسمی در پیرو غیرموصولی به قرینه‌ی پایه:

* حذف نهاد پیرو به قرینه‌ی نهاد پایه:

برادر فریدون به کتابخانه رفت

که « » درس بخواند.

* حذف نهاد پایه‌ی پس رو یا مؤخر به قرینه‌ی نهاد پیرو مقدم:

اگر پرویز درس بخواند

— در امتحان موفق می‌شود

* حذف نهاد و مفعول پیرو به قرینه‌ی نهاد و مفعول پایه:

من این کتاب را خریدم

که « » « » بخوانم.

* حذف نهاد پیرو به قرینه‌ی مفعول پایه:

من علی را دیدم

که « » به مدرسه می‌رفت.

* حذف نهاد پیرو به قرینه‌ی متهم اجباری پایه:

به علی گفتم

که فردا به مدرسه بیاید.

به تابلو خیره شدم

زیرا — « زیبا بود .

* حذف نهاد پیرو به قرینه‌ی متهم فعل جمله‌ی پایه:

به اصفهان می‌روم

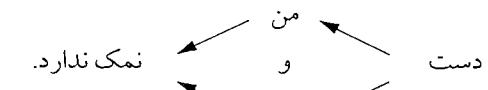
زیرا — « شهر زیبایی است .

حذف نهاد پیرو به قرینه‌ی مضاف‌الیه متهم اختیاری پایه:

به خانه‌ی فریدر می‌روم

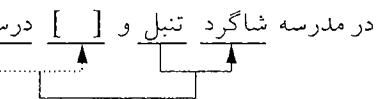
زیرا — « جوان خوبی است.

- ۱- حذف تمام بخش‌های جمله‌ی پیرو به جز یک بخش به قرینه‌ی آن در جمله‌ی اول:**
- * با «نه» در جمله‌های همپایه شده‌ی دوّم:
 - من او را در سینما دیدم
نه «پروین را » .
 - در جمله‌های دوّم همپایه شده با پیوندۀای دوگانه در جمله‌ی پرسشی.
 - تو را به گردش برم
یازهره را « » ?
 - او هم چوب را خورد
« هم پیاز را .
- ۲- حذف تمام تفضیلی در جمله‌ی دوّم همپایه به قرینه‌ی آن در جمله‌ی اول:**
- این گل خوشبو است ولی آن گل خوشبوتر از این گل است.
 - این گل خوشبو است ولی آن گل خوشبوتر [] « » است.
- ۳- حذف متمم قید تفضیلی در جمله‌ی دوّم همپایه به قرینه‌ی آن در جمله‌ی اول:**
- تو خوب می‌نویسی ولی او خیلی بهتر از تو می‌نویسد.
 - تو خوب می‌نویسی ولی او خیلی بهتر « » می‌نویسد.
- ۴- حذف متمم صفت تفضیلی در جمله‌ی دوّم همپایه به قرینه‌ی آن در جمله‌ی اول:**
- این عطر هم، خوشبو است، ولی عطری خوشبوتر از این می‌خواهم.
 - این عطر هم، خوشبو است، ولی عطری خوشبوتر « » می‌خواهم.
- ۵- حذف تمام بخش‌های جمله‌ی پیرو به جز یک بخش به قرینه‌ی آن در جمله‌ی اول:**

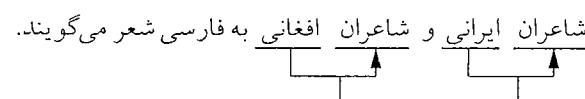


* حذف موصوف:

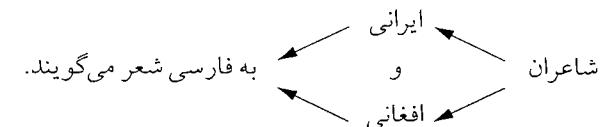
در مدرسه شاگرد تنبل و شاگرد درسخوان هر دو پیدا می‌شوند.



در مدرسه شاگرد تنبل و درسخوان هر دو پیدا می‌شوند.



شاعران ایرانی و [] افغانی به فارسی شعر می‌گویند.



۶- حذف وابسته‌ها و متمم‌های گروه اسمی:

* حذف نشانه‌ی نکره‌ی اسم‌های ماقبل آخر به قرینه‌ی نشانه‌ی نکره در اسم آخر:

۵- حذف متنم صفت تفضیلی و مسنند تفضیلی و قید تفضیلی در دو جمله‌ای بی‌فعل:

فرزند کمتر [از دیگران]، زندگی بهتر [از دیگران].

هر که بامش بیش [از دیگران]، برفش بیشتر [از دیگران].

هر که تندر [از دیگران] می‌دود، زودتر [از دیگران] می‌رسد.

حذف به قرینه‌ی لفظی و معنایی

در موارد زیر در جمله‌های همپایه‌ای که فعل آن جمله‌ها از یک بن ساخته شده باشد، و فقط شناسه‌ی فعل‌ها متفاوت باشد، بن فعل به قرینه‌ی لفظی، و شناسه‌ی فعل به قرینه‌ی معنایی حذف می‌شود:

۱- در جمله‌های همپایه شده، تمام بخش‌های مشترک جمله‌های دوّم به قرینه‌ی لفظی

حذف می‌شود، و بن فعل به قرینه‌ی لفظی، و شناسه‌ی فعل به قرینه‌ی معنایی:

هم من از تو دلخور شدم،	←	هم من از تو دلخور شدم،
هم او از تو دلخور شد.	←	هم او « ». .

من او را دوست دارم	←	من او را دوست دارم
و او تو را دوست دارد.	←	و او تو را « ». .

یا من می‌روم	←	یا من می‌روم
یا او می‌رود.	←	یا او « ». .

۲- در جمله‌ی پاسخ نهاد و شناسه‌ی فعل به قرینه‌ی معنایی و بقیه‌ی بخش‌های قرینه‌ی

لفظی حذف می‌شود:

آیا تو او را می‌شناسی؟	←	آیا تو او را می‌شناسی؟
بله — « ». .	←	بله، من او را می‌شناسم.

آیا تو فریدون را می‌بینی؟	←	آیا تو فریدون را می‌بینی؟
نه — « ». .	←	نه، من فریدون را نمی‌بینم.

گل را در کجا بگذارم؟	←	گل را در کجا بگذارم؟
« در گلدان ». .	←	« در گلدان ». .

نه به سینما می‌روم

نه به باغ ». .

* حذف همه‌ی بخش‌های جمله‌ی پاسخ به قرینه‌ی قید پاسخ:

آیا او فردابه، سفر می‌رود؟

بله « ». .

* حذف همه‌ی بخش‌های جمله‌ی پاسخ سؤال مثبت، به قرینه‌ی قید پاسخ منفی، با منفی شدن فعل پاسخ:

آیا او درس — می‌خواند؟

نه « ». .

حذف به قرینه‌ی معنایی

در موارد زیر فعل بدون وجود هیچ‌گونه قرینه‌ی لفظی و تنها به قرینه‌ی معنایی حذف می‌شود:

۱- حذف فعل ربطی « است و « بود » و « باشد »، بعد از « این » و « آن » و « همین » و « همان »، در جمله‌ی پایه، هنگامی که نقش مسنند را به عهده دارد:

اول این [است] که او رانمی‌شناسم.

نتیجه این [است] که او آدم یگرنگی نیست.

۲- حذف فعل ربطی « است » و « بود » و « باشد »، در جمله‌ی پایه هنگامی که نهاد جمله « این » و « آن » و « همین » و « همان » باشد، و پیرو برای توضیح آن آمده باشد:

همان بهتر [است] که با هم آشتی کنیم.

در دوستی آن‌ها همین بس [است] که هرگز از هم جدا نشده‌اند.

۳- حذف فعل ربطی « است » و « بود » و « باشد » در جمله‌ی پایه بعد از « این » و « آن » مسنند تفضیلی:

چه بهتر از این [است] که با هم آشتی کنیم.

چه مقامی بالاتر از آن [است] که در دل مردم جا دارد.

۴- حذف فعل ربطی از جمله‌ی تعجبی:

- دیگر با تو حرف نمی‌زنم.

- چه بهتر [است] !

با که حرف می‌زنی؟
با استاد « ». ←
با استاد حرف می‌زنم.

۳- حذف تمام بخش‌های جمله‌ی پاسخ به قرینه‌ی لفظی قید پاسخ منفی یا مثبت و
قرینه‌ی معنی در تغییر شناسه‌ی فعل، ونهاد:

تو فردا به کلاس می‌آیی؟
بله، — « ». ←
آیا تو او را نمی‌شناسی؟
— چرا.
— چرا، من او را می‌شناسم.

— من دوست شما هستم.
— نه.
— نه، تو دوست من نیستی.

حذف و ابهام

گاهی حذف به قرینه‌ی معنایی موجب ابهام در فهم مطلب می‌شود:
او تو را دوست دارد. او مرا هم دوست دارد. ←
او تو را بیشتر از آن قدر که مرا دوست دارد، دوست دارد.
او تو را بیشتر از من دوست دارد.
من تو را دوست دارم. او هم تو را دوست دارد. ←
او تو را بیشتر از آن قدر که من تو را دوست دارم، دوست دارد.

جوچه‌ها برای خوردن دانه آماده‌اند.
جوچه‌ها برای خوردن آماده‌اند.
جوچه‌ها برای خوردن ما آماده‌اند.

کوچکترین واحدی که در زنجیره‌ی گفتار معنی مستقلی را می‌رساند، واژه نام دارد.
واژه‌های رایج در زبان فارسی از نظر ساختار بر پنج گونه‌اند: ساده، پیشوندی، پسوندی،
میانوندی، مرکب، و گروهی.

ساده: واژه‌ی ساده واژه‌ای است که تنها یک جزء دارد، نه بیشتر:
خوش، خوب، مرغ، اسب، شتر، ابریشم، شب، روز.

بعضی از واژه‌ها در گذشته‌های دور از چند جزء ساخته شده‌اند، ولی در طی سال‌ها بر
اثر تغییرات آوایی چنان دگرگون شده‌اند که یا نمی‌توان به آسانی به ساده نبودن آن‌ها پی‌برد،
یا اجزای ترکیبی آن‌ها معنی اصلی خود را از دست داده است. چنین واژه‌هایی هم، در زبان
فارسی امروز ساده به شمار می‌آیند: دشوار، دشمن، دژخیم، دژم، دبیر، دبستان،
زمستان، تابستان، استخوان، استوار، مژه، پاکیزه.

وندها: پاره‌ای از کلمه‌ها از به هم پیوستن یک جزء معنی دار مستقل که تکواز آزاد نامیده
شده، و جزء معنی دار دیگری که هرگز به تنها‌یی به کار نمی‌رود و تکواز وابسته نام دارد،
ساخته شده‌اند: فروتن، بازارچه.

تکواز وابسته هرگز به تنها‌یی به کار نمی‌رود، و با پیوستن به واژه‌ی معنی دار دیگری،
معنی خاصی به آن می‌افزاید، و واژه‌ای تازه می‌سازد. تک واژه وابسته‌ی «وند» نامیده شده
است. در زبان فارسی کلمه‌هایی که با «وند» ساخته شده‌اند بر حسب این که «وند» در کجا‌ی
واژه قرار گرفته باشد، بر سه گونه‌اند: پیشوندی، پسوندی، و میانوندی.

۳۱

ساختمان واژگان

نا	+ اسم	: ناکام، نااهل، نامید، نامرد، نافرمان، ناهنجار (ص).
نا	+ بن مضارع	: ناشناس، نادر، نارس، نایاب، ناگوار، نادان (ص).
نا	+ صفت مفعولی	: ناخواسته، نایخته، ناسنجیده، نادیده، ناشنیده (ص).
وا	+ اسم	: وارو، وارون (ص).
وا	+ صفت مفعولی	: واژده، واخورد، وارسته، وامانده (ص).
وا	+ بن مضارع	: واگیر، واگرا، وادار، وارس (ص).
وا	+ بن مضارع	: واحواس، وامود (ا).
وا	+ مصدر ساده	: واداشن، والیستان، واژدن، واخوردن، واچیدن، واماندن، واگرفتن (ا).
ور	+ اسم	: وردست (ا).
ور	+ بن يا صفت مفعولی ساده	: ورشکسته، ورآمده، ورپریده (ص).
ور	+ مصدر ساده	: ورآمدن، ورشکستن، ورپریدن (ص).
هم	+ اسم	: هم خانه، هم درس، همراه، همدل، همسایه، همنوا (ص).
هم	+ بن مضارع	: هم ریخت، هم ساخت (ص).
هم	+ بن مضارع	: هم گرا (ص).

واژه‌ی پسوندی: هر گاه تکواز وابسته یا «وند» به پایان واژه‌ی مستقلی پیوسته باشد، واژه‌ای را که به دست آمده پسوندی می‌نامند. الگوهای واژه‌های پسوندی در زبان فارسی از این قرار است:

الف - اسم‌های پسوندی:

واژه	+ پسوند	: واژه‌ی پسوندی:
	صفت + «ا»	: گرما، درازا، پهنا.
	بن مضارع + «ار»	: کردار، رفتار، گفتار، دیدار، شنیدار.
	بن مضارع + «اک»	: خوراک، پوشش.
	اسم + «ان»	: بهاران، بامدادان، روزگاران.
	اسم + «انه»	: شاگردانه، بیغانه، شکرانه.
	اسم + «بد»	: ارتشبند، سپهبد، باربد.
	اسم + تاش	: خیل تاش: شهتاش، بکتاش،

واژه‌ی پیشوندی: هر گاه جزء غیرمستقل یا «وند» به آغاز واژه‌ی مستقلی پیوسته باشد، واژه‌ای را که به دست آمده، «پیشوندی» می‌نامند. الگوهای واژه‌های پیشوندی در زبان فارسی از این قرار است:

بیشوند+واژه

با	+ اسم	: بخرد، بهنجار، بسامان، بجا، بنام (ص).
با	+ بن مضارع	: برو، بخور (ص).
با	+ اسم	: باهوش، باسود (ص).
باز	+ بن مضارع	: بازگشت، بازدید، بازخورد، بازیافت (ا).
باز	+ بن مضارع	: بازبین، بازده، بازرس (ص).
باز	+ مصدر ساده	: بازگشتن، بازآمدن، بازداشت، بازیافتن (م).
بر	+ بن مضارع	: برگزار، برچسب، برانداز، برس (ا-ص).
بر	+ بن مضارع	: برداشت، برخورد، برآورده.
بر	+ مصدر ساده	: برگشتن، برآمدن، برآوردن، برخاستن، برانگیختن، برگزیدن (م).
بی	+ اسم	: بی ادب، بی هنر، بی هوش، بی نوا، بی سواد (ص).
پاد	+ اسم	: پادزه، پادتن، پاتک (ا).
در	+ بن مضارع	: درگیر، درخور (ص).
در	+ بن مضارع	: درخورد، درآمد (ا).
در	+ مصدر ساده	: درافتادن، درآمیختن، درآویختن، دررفتن، درماندن، درآمدن (م).
فرا	+ اسم	: فراگیر، فراخور، فراخوان، فراگرد، فرامرز (ا-ص).
فرا	+ مصدر	: فراگرفتن، فراخواندن، فرارسیدن، فرارفتن (م).
فرو	+ اسم	: فرودست، فرومایه، فروتن (ص).
فرو	+ مصدر	: فرورفتن، فروریختن، فروکردن، فروخوردن (م).
لا	+ اسم	: لامذهب، لاکتاب، لاکردار، لامروقت (ص).
ز	+ صفت	: نسجیده، نفهمیده، ندانسته، نتدیده، نشنیده (ص).
ز	+ بن مضارع	: نزو، نچسب، نترس، نسوز (ص).
نا	+ صفت	: نادرست، ناجور، ناپاک (ص).

صفت + نا	: تنگنا، فراخنا، ژرفنا.
اسم + واره	: گوشواره، جشنواره، ماهواره، گاهواره.
بن مضارع + ه (= _)	: گوشه، پایه، دسته، زبانه، دندانه.
عدد + ه (= _)	: سده، دهه، هفته، هزاره.
صفت + ه (= _)	: زرد، سفیده، شوره، سبزه، سپیده، سیاهه.
اسم + ی	: بقالی، خیاطی.
صفت + گی	: تشنگی، آلدگی، پیوستگی، آسودگی.
صفت + بی	: زیبایی، رعنایی.
اسم + «یت»	: مأموریت، آدمیت، انسانیت.
اسم + «یه»	: ترکیه، روسیه.
ب - صفت‌های پسوندی:	
واژه + پسوند	: واژه‌ی پسوندی.
بن مضارع + «ا»	: جویا، گویا، بینا، شنوا، دانا، خوانا.
بن ماضی + «ار»	: خریدار، گرفتار، خواستار، ویراستار.
اسم + آسا	: سیل آسا، برق آسا، جنون آسا، بلنگ آسا، نهنگ آسا.
اسم + آگین	: زهراًگین.
بن مضارع + ان	: خندان، هراسان، گریان.
اسم + «انه»	: مردانه، زنانه، بچگانه، شبانه، سالانه.
صفت + «انه»	: زیرکانه، مستانه، رندانه، عاقلانه، مخفیانه.
اسم + «انی»	: خسروانی، جسمانی، روحانی، نورانی، فوکانی، تحثانی.
اسم + باره	: شکمباره، سخنباره، زنباره.
اسم + بان	: دربان، باغبان، پاسبان، کشتیبان.
اسم + سار	: شرمسار.
اسم + فام	: زمرد فام، لعل فام، نیل فام، مشک فام.
صفت + فام	: زرد فام، سرخ فام، سبز فام.
اسم + کار	: ریاکار، بستانکار، نیکوکار، تراشکار، ستمکار.
بن ماضی + گار	: پروردگار، خواستگار، ماندگار، آفریدگار، رستگار.

اسم + چه	: باعچه، بازارچه، دریاچه.
اسم + چی	: قهوه‌چی، درشکه‌چی، تلفن‌چی، پست‌چی.
اسم + دان	: نمکدان، گلدان، شمعدان.
اسم + زار	: گلزار، نمکزار، گندم‌زار، لاله‌زار.
اسم + سار	: کوهسار، چشممه‌سار، سایه‌سار.
اسم + «ستان»	: گلستان، هنرستان، دیبرستان، بلوچستان.
اسم + سر	: روسر، گچ‌سر، بابل‌سر، چابک‌سر.
بن مضارع + «رش»	: خواهش، بینش، آسایش.
اسم + «ش»	: سرمایش، گرمایش، تمش، چالش.
صفت + «ش»	: فرمش، پیدایش.
تحبیب: پسرک، دخترک، طفلک.	
تصعیر: اتفاک، مردک، زنک، چاهک.	
شباخت: آدمک، عروسک، آتشک، خروسک، پشمک، محملک.	
نسبت: سنگک، سمعک.	
صفت + «ک»	اسم + «ک»
صفت + «ک»	: سفیدک، زردک، سرخک، شیرینک
اسم + «کله»	: آتشکده، میکله، بتکده، دهکده، ماتمکده.
اسم + گار	: خداوندگار، روزگار.
عدد + گان	: دهگان، صدگان، هزارگان.
اسم + گان	: گروگان، مهرگان، دهگان.
اسم + گاه	: سحرگاه، جایگاه، پایگاه، آتشگاه.
اسم + گر	: آهنگر، مسگر، کارگر، بروزگر.
بن ماضی + گر	: رفتگر، درودگر، کشتگر.
صفت + گر	: سفیدگر.
صفت + گری	: موذی گری، وحشی گری.
بن ماضی + مان	: ساختمان، گفتمان، کشتمان، خانمان.
بن مضارع + مان	: سازمان، زایمان، چایمان.
اسم + مان	: دودمان.

اسم عربی - «ی» + وی :	معنوی، ساروی، مانوی، دهلوی، تقوی، علوی.
اسم - «ه = ب» + وی :	گنجوی، غزنوی، خواجوی، ریوی، کروی، حلقوی.
اسم عربی - «ی» + بی :	عیسوی، موسوی، مرتضوی، دنیوی، آخر وی.
اسم + «ین» :	پشمین، نمکین، آهنین، رنگین، اولین، آخرین، نخستین.
صفت + «ین» :	راستین، دروغین، نوین.
اسم + «ینه» :	پشمینه، زرینه، چوبینه.
اسم + «یه» :	نقیله، خیریه.
واژه‌ی میانوندی: گاهی تکواژه‌ی وابسته یعنی «وند» در میان دو واژه‌ی مستقل می‌آید.	
در این صورت آن واژه را میانوندی می‌نامیم:	
واژه + میانوند + واژه :	واژه‌ی میانوندی:
اسم + ا + همان اسم :	سراسر، رنگارنگ، پیچایچ، یکایک، مالامال، لبالب، بینابین، گوناگون، پیاپی، دمادم، دوشادوش (ص).
اسم + ا + ا اسم :	سرازیر، تکاپو، سراپا، سراشیب (ا).
بن مضارع + ا + بن مضارع :	کشاکش، گیراگیر (ا).
صفت + ا + همان صفت :	دورادور، پیشایش، تنگاتنگ، گرم‌گرم (ق).
اسم + ذ + صفت فاعلی مرّخم :	خدانشناس، نمک‌شناس، وظیفه‌شنناس (ص).
اسم + نا + صفت فاعلی مرّخم :	حق‌ناشناس، علاج‌ناپذیر، امکان‌ناپذیر، پایان‌ناپذیر، درمان‌ناپذیر، نفوذ‌ناپذیر، تسلیم‌ناپذیر، تردید‌ناپذیر، آسیب‌ناپذیر (ص).
اسم + وا + همان اسم :	چین‌واچین: رنگوارنگ، جورواجر شور و اشور (ص).
اسم + وا + ا اسم :	دل‌واپس (ص).
واژه‌ی مرکب: واژه‌ی مرکب به واژه‌ای گفته می‌شود که از ترکیب دو واژه یا بیشتر که هر یک معنی و کاربرد مستقلی دارند، ساخته شده باشد.	
واژه‌های مرکب فارسی یا مرکب صرفی هستند یا مرکب نحوی:	
۱- واژه‌های مرکب صرفی: واژه‌های مرکب صرفی در حقیقت گشتاری از جمله‌های زبان	

بن مضارع + گار :	آموزگار، سازگار، پرهیزگار.
اسم + گان :	بازارگان.
عدد + گانه :	دوگانه، پنج‌گانه، ده‌گانه، هفده‌گانه.
اسم + گین :	خشمنگین، سهمگین، غمگین، اندوه‌گین، شرمگین، میانگین.
عدد + مین :	پنجمین، هفتمین.
اسم + یکی :	зорگی، پولکی، خرگی، آگی.
صفت + یکی :	راستکی، چیکی، دروغکی.
اسم + منزل :	هنرمند، دردمند، آزمند، ارجمند، هوشمند.
اسم + وند :	تنومند، برومند.
اسم + ناک :	نمناک، سوزناک، اندوهناک، ترسناک.
بن مضارع + نده :	رونده، بیننده، جوینده، یابنده.
اسم + او :	ترسو، ریشو، نیشو، کرمو، شکمو، اخمو.
اسم + ور :	مزدور، رنجور، گنجور، نمور.
بن ماضی + ه (= ب) :	افسرده، مرده، پژمرده، آزرده.
اسم + وار :	دارندگی: امیدوار، سوگوار، عیالوار.
	شباهت: گوهروار، مردوار، پریوار.
	شایستگی: شاهوار.
اسم + ور :	هنرور، سخنور، نامور، بارور.
اسم + وش :	مهوش، ماهوش، شاهوش، لالهوش، پریوش.
صفت + ی :	bastani, جاودانی، صمیمی، معمولی، موقعی.
اسم + «ی» :	تهرانی، درختی، خوردنی، لیمویی، روحی.
اسم + ای :	گینه‌ای، پاوه‌ای، جاوه‌ای.
اسم + گی :	خانگی، همیشگی، خانوادگی، هفتگی.
اسم + بی :	اروپایی، آمریکایی، سینمایی، خدایی.
اسم عربی - «ا» + وی :	رضا → رضوی، رجا → رجوی، کسراء → کسری.
اسم عربی - «ذ» + بی :	تجاری، زراعی، ملی، آلی.
اسم عربی - «ه = ب» :	فاطمه → فاطمی.

* چیره دست → کسی که دست چیره دارد.
 تردست، سیاه رو، سیاه دل، سیاه بخت، تیره بخت، سیاه پوست،
 سفید پوست، پاک سرشت، نیک شزاد، نکوکار، نوبر، بدآهنگ، بدنهاد،
 بدیخت، بلندقد، کوتاه قد، تنگ دل، خوش دل، خوش قیافه، خوش خواب،
 کم حوصله، تنگ حوصله، پر خطر، پر آب، پر رو، پر چین، پر دل.
 * نوجوان → کسی که به تازگی جوان شده است.
 نوعروس، نوسفر، نوکیسه، نوخانه.
 تازه داماد، تازه عروس، تازه مسلمان، تازه کار.
 * هزار پا → آن چه هزار پا دارد.
 سه تار، دو پهلو، دودل، چهل چراغ، دورنگ، یکرنگ، صد چهره،
 چهارسو، چهار مضراب، چهارپا، هشت رود.

صفت + اسم

ضمیر مشترک + اسم : خودکام، خودسر، خودرأی.
اسم + صفت ساده : دل خوش → آن که دلش خوش است.

سرخوش، قدبلنگ، قدکوتاه، دل گرم، دلتگ، پابند، ریش سفید،
 لنگ دراز، گردن کلفت، کمر باریک، روشن دل، پابرهنه.

قید + اسم

: زود آشنا آن که زود آشنا می شود.

دیرآشنا

صفت یا قید + صفت همان صفت یا قید: پاره پاره، تندتند، آهسته آهسته، کم کم، لخته لخته،
 نرم نرم، گرم گرم، یواش یواش، پاره پاره، دوان دوان، رفته رفته.

اسم + صفت فاعلی : تحولیگیرنده، افشاکننده، رأی دهنده، شرکت کننده.

* چیره دست → کسی که دست چیره دارد.
 تردست، سیاه رو، سیاه دل، سیاه بخت، تیره بخت، سیاه پوست،
 سفید پوست، پاک سرشت، نیک شزاد، نکوکار، نوبر، بدآهنگ، بدنهاد،
 بدیخت، بلندقد، کوتاه قد، تنگ دل، خوش دل، خوش قیافه، خوش خواب،
 کم حوصله، تنگ حوصله، پر خطر، پر آب، پر رو، پر چین، پر دل.
 * نوجوان → کسی که به تازگی جوان شده است.
 نوعروس، نوسفر، نوکیسه، نوخانه.
 تازه داماد، تازه عروس، تازه مسلمان، تازه کار.
 * هزار پا → آن چه هزار پا دارد.
 سه تار، دو پهلو، دودل، چهل چراغ، دورنگ، یکرنگ، صد چهره،
 چهارسو، چهار مضراب، چهارپا، هشت رود.

هستند که تبدیل شده‌اند، یا به صورت خلاصه درآمده‌اند و بخش‌های دیگر آن‌ها حذف شده است.

اینک الگوهای مهم و اژدهای مرکب صرفی:

موصوف و صفت (با حذف کسره): خیارشور، کوزه شکسته، لیموترش، آلوزرد،
 لیموشیرین، آلوسیاه.

مضاف و مضاف‌الیه (با حذف کسره): مدیرکل، آلوبخارا، راه‌آهن، دبیرکل، سردبیر
 سرقاله، جانماز، چادرنمایز، اجارت‌خانه، تخته نرد، صاحب‌دل، صاحب‌همنز، گل‌کلم،
 مادرشون، پدرزن، مادرزن، زن برادر، خواهرزن، برادرزن، زن عمو، زن دایی.

سردسته، سرسلسه، سرسنون، سرگروه، سرخانه، سرخنخ، سرسیلند، سرچق، سرقليان.
 بالادست، پایین دست، زبردست، زبردست، بالاخانه، زیربنا، زیرزمین، وردست، روپتا،
 رو دل، پس کوچه، شاگرد بنا، شاگرد خیاط، شاگرد شوفر، بچه ننه، بچه عقرب، بچه مار،
 آب مروارید، آب سیاه.

اسم + اسم (اضافه‌ی مقلوب): گل خانه → خانه‌ی گل.

خون‌بهای، کاروان‌سر، شب‌کلاه.

صفت ساده + اسم (صفت و موصوف مقلوب): زردآلو → آلوی زرد.

نوبهار، نوباوه، زرداب، ترحلوا، سفیدرود، رادمرد، سیاهدانه، نونهال.

* هنرپیشه: کسی که پیشه‌ای او هنر است.

ستمپیشه، فارسی زبان.

* شیردل → کسی که دل او چون دل شیر است.

گل چهره، ماهرو، سنتگ پشت، خارپشت، پری رخ، پلتن، گلرنگ، شب‌رنگ، بزدل.

* چلوکاب → چلو و کباب.

عدس پلو، سبزی پلو، پلو خورش، اردشیره، برف شیره، شیربرنج، نخدولیها.

* شیرزرن → زنی که چون شیر است.

شیر مرد، شیر بچه.

* سنگ فرش ← جایی که با سنگ فرش شده.

شب کار → کسی که در شب کار می کند.

* سگ‌ماهی → ماهی چون سگ.

مارماهی، مارچوب، شتر مرغ.

* شرشر، چک چک: قلقد، تقط، تک‌تک، عروع، عرع، قلقل.

* ینچ ینچ، ذرد ذرد، چفت چفت، ننم، گره گره، سوراخ سوراخ.

* گاوه‌صدوق، شاه کار، شاهراه.

اسم + اسم

ضمیر مشترک «خود» + صفت فاعلی مرخص

* خود پستند → کسی که خود را می‌پستند.

خود پرست، خودخواه، خودخور، خودنما، خودبین، خوددار، خودفروش.

* خودتراش: آن چه با آن صورت خود را می‌تراشند.

* خودرو → آن چه خود می‌روید.

خودرو، خودجوش.

* خودآموز → آن چه با آن خود می‌آموزند.

قید + صفت فاعلی مرخص: سختکوش → کسی که سخت می‌کوشد:

دیرجوش، تندنویس، زودرنج، پاکباز، دیرپستند، مشکلپستند، زودگذر، پرخور، تندره،

تیزبین، خوشبین، بدین، خوشنویس، زودرس، پرخور، زودپز.

صفت مفعولی + شده: ساخته شده، کشته شده.

* خوابآلوده → آلوده‌ی خواب → کسی که آلوده‌ی خواب است.

شرابآلوده، گناهآلوده.

* شاهزاده → زاده‌ی شاه.

خانزاده، گذارزاده، اشرفزاده.

* کارآزموده → کسی که در کار آزموده شده است.

کارکشته.

* دردکشیده → کسی که درد کشیده است.

رنجکشیده، ستم دیده، ستم کشیده، کاردیده، آبدیده.

* آفتزده → آن چه که آفت به آن آسیب زده است.

مارگزیده، گرمازده، سرمازده، بلازده، جنگزده، ستمزده، قحطیزده.

* دلسوخته → کسی که دل او سوخته است.

دلشکسته، سربسته، دستبسته، پابسته.

+
سم
صفت
معقولی

* آشپز → پزنده‌ی آش → کسی که آش می‌پزد.

قالیباف، سودآور، هوایپیما، دلانگیز، دلنواز، دزدگیر، ستمکش، دوربین، نزدیکی‌بین،

جبان‌پذیر، لبسوز، جهانگیر، پیرپستند، جوان‌پستند.

* نمکپاش: آن چه با آن نمک را می‌پاشند.

کباب‌پن، پلوپز، ناخون‌گیر، ریش‌تراش، قندشکن، قهوه‌جوش.

* چادرنشین → کسی که در چادر می‌نشینند.

صحراءگرد، گوشنه‌نشین، شبگرد، بیابان‌گرد، شب‌آویز، شب‌رو.

* پیشگو → کسی که آینده را از پیش می‌گوید.

پیش‌بین.

* لبریز → آن چه از لب ظرف می‌ریزد.

رهگذر.

* چشم‌انداز → جایی که به آن چشم می‌اندازند.

* شب‌رنگ → آن چه به رنگ شب است.

* شب‌رنگ → رنگی که در شب دیده می‌شود.

* زرباف → آن چه که با زربافته شده است.

انگشت‌نما.

* دورنما → آن چه که از دور نموده می‌شود.

* شب‌نما → آن چه که در شب نموده می‌شود.

* دل‌بند → آن که دل به او بسته شده است.

دل‌آرام.

* دل‌نشین → آن چه به دل می‌نشینند.

دل‌چسب.

* سربند → آن چه که به سر می‌بنندند.

کمربند، گردنبند، پیش‌بند.

* گریزبا → آن که پای گریز دارد.

* زمین‌گیر → آن که گرفتار زمین است.

* دل‌خواه → آن چه که دل آن را می‌خواهد.

دل‌پستند.

۲- واژه‌های مرکب نحوی: واژه‌های مرکب نحوی واژه‌هایی هستند که در اصل بخشی از یک جمله بوده‌اند، و هنوز هم ترتیب اجزای آن‌ها به همان صورتی است که در جمله‌ی مادر بوده است.

اینک‌الگوهای واژه‌های مرکب نحوی در زبان فارسی.
 مضاف و مضاف‌الیه

* درِ سر، آبرو، پشتِ کار، تخم مرغ، مرگِ موش، تختِ خواب، رختِ خواب
* مورد نیاز: خلاف عقل، تحت فرمان، ضدَ آب، ضدَ تپ، ضدَ یخ.
صفت + سـ + همان صفت: شورِ شور، تلخِ تلخ؛ گرمِ گرم، مستِ مست، سردِ سرد، تیزِ تیز، نرمِ نرم، سختِ سخت.
صفت + سـ + متمم صفت: واحد شرایط، قابل عفو، قابل توجه، شایان توجه، درخور توجه، درخور فهم.

صفت + به + همان صفت: تازه به تازه، نو به نو.

اسم + به + همان اسم: قدم به قدم، دم به دم، پا به پا، سر به سر، رنگ به رنگ، در به در، جور به جور، کوچه به کوچه، خانه به خانه، رو به رو، تو به تو، تابه تا، لحظه به لحظه، روز به روز، ماه به ماه، تن به تن، خود به خود، دیوار به دیوار.

اسم + به + اسم: گوش به زنگ، شانه به سر، دست به عصا، سر به زیر، حلقه به گوش، دست به سینه، دست به دامن، خانه به دوش، سر به راه، سر به هوا؛ گوش به فرمان.

اسم + بر + اسم: پابرجا، دست بر قضا.

اسم + تا + همان اسم: سرتاسر، کوه تا کوه، پشت تا پشت.

اسم + در + همان اسم: رو در رو، تو در تو، پی در پی، پیچ در پیچ، دست در دست.

اسم + در + اسم: پادرگل، پادر هوا؛ زبان در قفا، سردرگم، سر در گریبان.

اسم + و + اسم

* (متراffen جزئی یا کلی) : سر و سامان، پیرو پیغمبر، کار و کاسبی، حال و حوصله، چون و چند، چون و چرا، کم و کاست.

* (تناسب معنایی)

: آب و هوا، در و پیکر، سر و صدا، آب و گل، خواب و خور.

* (متراffen کلی)

: دار و درخت، سن و سال، فیس و باد، جینه و داد، جار و جنجال.

* (تضاد)

: گرگ و میش، کارد و پنیر، آب و آتش، کس و ناکس، داد و بیداد.

* سایه‌پرور → آن چه در سایه پرورش یافته است.

* نازپرور → آن چه به نازپرورش یافته است.

* نیم‌سوز → آن چه نیمی از آن سوتده است.

* پیش‌نویس → آن چه پیش از چیزی نوشته شده است.

* پانویس → آن چه در پای چیزی نوشته شده است.

* رونویس → آن چه از روی چیزی نوشته شده است.

* زرکوب → آن چه زر به آن کوفته‌اند.

* محبت‌آمیز → آن چه با محبت آمیخته است.

اسم + صفت مفعولی مرخّم: دست‌باف → آن چه با دست بافته شده است.

زرباف، زردوز، دست‌چین، آب‌پیز، دست‌نویس.

* شیرزاد → زاده‌ی شیر → کسی که شیر او را زاده است.

خداداد، مهرداد، خداپستند، دلپذیر، دلپستند، پیرپستند، شاه‌پستند، مردم‌پستند.

* رویداد: آن چه روی داده است.

رخداد.

* دست‌پخت → آن چه با دست پخته شده است.

دست‌نوشت، دست‌بافت، زربافت، نازپرورد، مادرزاد.

* پانویشت → آن چه در پای چیزی نوشته شده است.

زیرنویشت، پی‌نویشت، سایه‌پرورد، گورزاد.

* رونویشت → آن چه از روی چیزی نوشته شده است.

قید + صفت مفعولی مرخّم: نوساز → آن چه تازه ساخته شده است.

کنه‌ساز، تازه‌ساز، پس‌انداز، دیریاب، کم‌یاب، پیش‌رو، پس‌رو.

قید + صفت مفعولی مرخّم: نیک‌زاد → کسی که نیک‌زاده شده است.

نوزاد، پاکزاد، بهزاد، پیشنهاد، پیشامد، پیشرفت، پس‌رفت.

حرف اضافه + اسم: از بر: از بین، درجا، برقرار، درهم.

اینک الگوهایی چند از مرکب‌های وندی:	
(دان + ش) + سرا	← دانش‌سرا.
(خواه + ش) + مند	← خواهشمند.
(نو + جوان) + ی	← نوجوانی.
نا + (ب + خرد) + ی	← نابخردی.
(خرد + مند) + آنه	← خردمندانه.
(بد + کار) + ه (= ی)	← بدکاره.
[آب + میوه] + گیر[+ ی]	← آب‌میوه‌گیری.
جارو + (برق + ی)	← جاروبرقی.
[سبز + ی] (خورد + کن) + ی	← سبزی خوردنی.
(دانش + گاه) + ی	← دانشگاهی.
(سر + ا + سر) + ی	← سراسری.
(آشتی + کن) + آن	← آشتی‌کنان.
هم + شهر + ی	← همشهری.
نا + خواهر + ی	← ناخواهری.
(یک + دل) + ه (= ی)	← یکدله.
(هر + روز) + ه (= ی)	← هر روزه.
نا + (ب + هنجار)	← نابهنجار.
(دان + ش) + کده	← دانشکده.
(آب + خور) + ه (= ی)	← آب‌خوره.
(پول + خور) + ه (= ی)	← پول‌خوره.
(آتش + زن) + ه (= ی)	← آتشزنی.
(زرد + چوب) + ه (= ی)	← زردچوبه.
(مار + چوب) + ه (= ی)	← مارچوبه.
[چاقو + (تیز + کن) + ه (= ی)]	← چاقو تیزکنه.
(دست + گیر) + ه (= ی)	← دستگیره.
{[شیر + ین) + ی] + پز} + ی	← شیرینی‌پزی.

- * (مقابل): زیر و رو، پشت و رو، گاه و بیگاه، سر و ته.
- * (شباهت تلفظ): آسمان و ریسمان، زمین و زمان.
- صفت + و + صفت (تضاد): تلخ و شیرین، زشت و زیبا، نیک و بد، خوب و بد.
- صفت + و + صفت (مقابل): کم و بیش، پست و بلند.
- صفت + و + صفت (ترادف کامل): امن و امان، تن و تیز، زیر و زرنگ، تر و فرز، آه و ناله، بوق و کرنا، پر و بال، تیره و تار، کشت و کشتار، مرگ و میر.
- مصدر مرخم + و + مصدر مرخم (مقابل): گفت و شنید، نشست و برخاست، بردو باخت، دید و بازدید، آمد و شد، رفت و آمد، زد و خورد، داد و ستد.
- بن ماضی + و + بن مضارع همان فعل: تاخت و تاز، گفت و گو، جست و جو، رفت و روب، خفت و خیز، ریخت و ریز، پخت و پز.
- بن ماضی + و + بن مضارع: زد و بند، خرید و فروش.
- بن مضارع + و + بن مضارع: پرس و جو، گیر و دار، سوز و ساز.
- اسم + و + مهمel: کتاب و متاب، بقال و چقال، پنیر و منیر، رنگ و منگ.
- صفت + و + مهمel: کج و مع، پاره و پوره، نو و نوار، ریزه و میزه، صاف و صوف، شل و مل.
- مهمل + و + اسم: چک و چونه، جک و جانور، چرب و چیل، خاک و خل.
- مهمل + و + صفت: ست و سیر، پت و پهن، پرت و پلا.
- فعل امر + و + فعل امر: برو و بیا، بگیر و بیند، بربیز و بپاش (ا).
- بشور و بپوش، بسیاز و بفروش، بخور و نمیر (ص).
- مرکب‌های وندی: مرکب وندی به واژه‌ای گفته می‌شود که یا مرکب است و دوباره وند می‌گیرد، یا وندی است و دوباره وند می‌گیرد، یا از تکواز مستقلی بادو یا چند وند ساخته شده است، یا واژه‌های تشکیل دهنده‌ی آن «وندی» است.

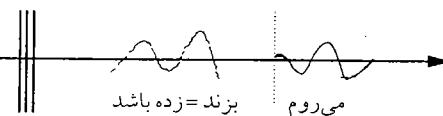
واژه‌های گروهی: واژه‌ی گروهی واژه‌ای است که از گروهی از واژه‌هایی که در کنار هم می‌آیند، ولی چندان هم با هم ترکیب نشده‌اند، ساخته شده است. غالب این ساختارها به صورت قید یا صفت به کار می‌روند:
صفت و متمم آن: از همه جایی خبر، از خود راضی، از ما بهتران، از جان گذشته.
اسم و متمم آن: سر به فلک کشیده، آب از سر گذشته.
أنواع دیگر: دست و دل بار، چشم و دل سیر، همه کس پستند، پشت همانداز، بله
 قربان‌گو، به هم جوش خورده.

کتابنامه

- ۱- ارزنگ، غلامرضا. «صفت و نقش دستوری آن در زبان فارسی معاصر»، مجله‌ی دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی [تهران]، دوره‌ی ۱۸ شماره‌ی ۳. اسفند ۱۳۵۰، ص ۲۸-۱.
- ۲- ارزنگ، غلامرضا. حرف ربط (پیوند). سومین کنگره‌ی تحقیقات ایرانی، ج ۲، بنیاد فرهنگ ایران، تهران: ۱۳۵۱، ص ۱۱۶-۷۸.
- ۳- ارزنگ، غلامرضا. ضمیر در زبان فارسی امروز. مجموعه‌ی سخنرانی‌های ششمین کنگره‌ی تحقیقات ایرانی، جلد اول. دانشگاه آذربایجان: ۱۳۵۵، ص ۱۴۸-۱۲۶.
- ۴- ارزنگ، غلامرضا. فارسی عمومی ۱ و ۲ (۲ جلد). دانشگاه پیام نور. تهران: ۱۳۷۰.
- ۵- انوری، حسن (دکتر). دستور زبان فارسی ۲. دانشگاه پیام نور. تهران. مرداد ۶۹.
- ۶- انوری، حسن (دکتر). ارزنگ، غلامرضا. احمدی گیوی، حسن. دستور سال سوم دوره‌ی راهنمایی تحصیلی. وزارت آموزش و پرورش. تهران: ۱۳۵۲.
- ۷- باطنی، محمدرضا (دکتر). توصیف ساختمان دستوری زبان فارسی. چاپ اول. تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۸.
- ۸- باطنی، محمدرضا (دکتر). نگاهی تازه به دستور زبان فارسی. چاپ سوم. انتشارات آگاه، تهران: ۱۳۶۶.
- ۹- دبیر مقدم، محمد (دکتر). ساخته‌ای سببی در زبان فارسی. مجله‌ی زبانشناسی. مرکز نشر دانشگاهی. سال پنجم شماره‌ی اول. بهار و تابستان ۶۷.

لطفاً اصلاح فرماید

درست	نادرست			
به کتابخانه رفتم که مطالعه کنم.	به کتابخانه رفتم که مطالعه کنم.	آخر	۱۴	
پیو پایه				
دو مفهوم فعل و مستند	دو مفهوم نهاد و مستند	۸	۵۹	
اثر چنین فعلی از نهاد	اثر فعل از نهاد	۱۲	۶۱	
می نشیند	سه سطر به آخر نشیند	۶۳		
که «در خانه»	که «خانه»	۱۴	۷۴	
ساخته شده	ساخته شد	۱۶	۷۵	
برای رسیدن، آرزوی خود...	برای رسیدن به آرزوی خود...	۱۱	۹۰	
در هرگروه اسمی	هرگروه اسمی	۹	۹۷	
«بدل تأکیدی» از این سطر حذف شود.	«بدل تأکیدی» جلو این سطر گذاشته شود.	۳	۱۱۹	
متهم اسم بیرون از آکولا د مضاف الیه قرار گیرد.	متهم اسم بیرون از آکولا د مضاف الیه قرار گیرد.	۲۳	۱۲۰	
بن ماضی از مضارع گرفته شده	بن ماضی از مضارع از ماضی گرفته شده	۱۳۵		
	دو سطر به آخر			
	نمودارها به این شکل اصلاح شوند.	۲۲۱	۹ و ۱۲	سطر



تا خشمگین شدی پرخاش مکن	تا خشمگین شدی پرخاش مکن	۲۲۸	۴ سطر	
می دانی که او چند سال دارد یا نه	می دانی که او چند سال دارد یا نه	۲	۲۲۹	به آخر

- ۱۰- شفایی، احمد (دکتر). مبانی علمی دستور زبان فارسی. چاپ اول. تهران: انتشارات نوین، ۱۳۶۳.
- ۱۱- صادقی، علی اشرف (دکتر). ارزنگ، غلامرضا. دستور سال دوم آموزش متوسطه عمومی. (فرهنگ و ادب). وزارت آموزش و پرورش، ۱۳۵۵.
- ۱۲- صادقی، علی اشرف (دکتر). ارزنگ، غلامرضا. دستور سال سوم آموزش متوسطه عمومی (فرهنگ و ادب). وزارت آموزش و پرورش، ۱۳۵۶.
- ۱۳- صادقی، علی اشرف (دکتر). ارزنگ، غلامرضا. دستور سال چهارم آموزش و پروردش متوسطه عمومی (فرهنگ و ادب). وزارت آموزش و پرورش، ۱۳۵۷.
- ۱۴- مشکوہ الدینی، مهدی (دکتر). دستور زبان فارسی بر پایه‌ی نظریه‌ی گشتاری. چاپ اول، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۶۶.
- ۱۵- مقربی، مصطفی (دکتر) ترکیب در زبان فارسی. چاپ اول. انتشارات توسع، تهران، ۱۳۷۲.
- ۱۶- نائل خانلری، پرویز (دکتر). دستور زبان فارسی. چاپ اول. انتشارات بنیاد فرنگ ایران، ۱۳۵۱.

۲۵۳	۳ سطر به آخر	تکوازه وابسته «وند»
۲۵۸	سطر آخر	اسم عربی - «هـ = هـ» + ي
۲۵۹	سطر ۳	اسم عربی - «يـ» + يـ و يـ
۲۵۹	سطر ۸	تکوازه يـ

